

موريس مترلينگ

اندیشه‌های يك مغز بزرگ

خداوند بزرگ و من

ممکن است من پیر و شکسته شوم ، ممکن است روزگار بامن
بازی کند ، ولی همه وقت بزبان حال میگویم : ای مردم! این
منم که برای اولین مرتبه آثار مترلينگ را بزبان فارسی ترجمه
کرده‌ام

مترجم

ذبیح الله منصوری

انتشارات انشتین

حق چاپ محفوظ است

مقدمه مؤلف

پانزده سال قبل از چاپ (طبع اول) این کتاب که من مترجم این سطور بیست و یکسال بود روزی در یکی از مجلات علمی فرانسه که آن زمان در پاریس چاپ میشد این جمله را خواندم - وقتی که بشعله شمع فوت میکنید و شمع خاموش میشود (شعله بکجا می رود) در زیر این جمله نوشته بودند که این گفته از مترلینگ است .

من بلافاصله درصدد برآمدم که این شخص را بشناسم و هر چه در کتابفروشی های تهران جستجو کردم کتابی از او نیافتم - آنوقت از بنگاه معروف (ماژری هاست) در پاریس که آن زمان مرکز نشریات مطبوعاتی فرانسه بود استعلام کردم که مترلینگ کیست و آیا او را می شناسید و در صورت مثبت کتابهایی نوشتند است یا خیر بنگاه (ماژری هاست) در پاسخ من چنین نوشت :

موريس مترلینگ که بعنوان (درخشانترین شراره نبوغ فلسفی بشر) بنصویت آکادمی علوم فرانسه انتخاب شده بزرگترین فیلسوف اروپاست و اینک هم در قید حیات است و اعلیحضرت آلبرت اول پادشاه بلژیک باو لقب «بارون» و یک کاخ داده همانگونه که اعلیحضرت جورج پنجم پادشاه انگلستان باو لقب «دکتر» و یک کاخ داده است .

و در زیر این توضیح بنگاه مطبوعاتی (ماژری هاست) اسامی کتابهای مترلینگ را نوشته - و تذکر داده بود که این دانشمند سالی یک میلیون فرانک حق الطبع خود را از بنگاه نشر کتاب معروف به (فاسکل) دریافت مینماید - من بلافاصله کاغذی به بنگاه (فاسکل) در پاریس نوشته و تقاضا کردم که چند جلد از کتابهای مترلینگ را برام بفرستد و وقتی کتابهای او رسید و

ظری با آنها انداختم مورد توجه من قرار نگرفت زیرا در آن موقع بیست و یکسال داشتم و در این سن معز انسان برای ادراك مطالب عمیق فلسفی آماده نیست با اینکه من استعداد فهم آن مطالب را نداشتم شش سال بعد يك روز جمعه بر حسب تصادف کتابهای مترلینگ را که سابقاً از پاریس وارد کرده بودم از نظر گذراندم و دقتاً منقلب شدم و مطالب کتب این شخص در من تأثیر عمیقی کرد و برای دومین مرتبه برای تحقیق به پاریس آن زمان که برخلاف امروز مرکز علم ادب دنیا بود متوسل گردیدم و آنوقت بر من آشکار شد که مترلینگ یکی از آن اختران فروزنده ایست که گاه گاه و شاید در فواصل چندین قرن يك مرتبه در آسمان فکر بشر طلوع مینماید - بعد از آن با شوق بسیار کتابهای فلسفی او را که در این تاریخ بیست کتاب است مطالعه کردم و روز بروز شوق من برای خواندن آن کتابها زیادتر میشد - ضمناً متوجه شدم که تقریباً نام دانشمندان و بزرگان جهان فعلی در آستان عظمت افکار مترلینگ زانو بزمین زده اند و بقول (برکسون) فیلسوف و دانشمند شهیر که اعراب او را بر جسون میخوانند ما اگر بگوئیم که مترلینگ به منزله سقراط عصر حاضر است سقراط را خیلی بزرگ و مترلینگ را کوچک کرده ایم .

کتابهای او

من باید این حقیقت را بخوانندگان بگویم که بعضی از کتب مترلینگ اصلاً قابل ترجمه نیست - یعنی مطالب آن کتابها آنقدر عمیق و آنقدر دقیق است که فقط باید آن را در زبان اصلی که زبان فرانسه باشد خواند و همینکه خواستید بزبان فارسی ترجمه کنید ظهیر بخار بهوا میرود و چیزی از آن باقی نمی ماند - من چگونه میتوانم بوی گل سرخ را برای شما توصیف کنم - مجال است که شما تا گل سرخ را نبوییده باشید بتوانید از توصیف من بلطف و جذابیت رایحه آن پی ببرید . مطالبی که شما در آن کتاب میخوانید مجموعه ای از منتخبات بیست کتاب مترلینگ میباشد ولی مجدداً میگویم که نخبه آثار او نیست من با اینکه نا این تاریخ یکصد و پنجاه کتاب علمی و ادبی و تاریخی و جهانگردی و فلسفی و فنی و احیاناً پلیسی ترجمه و در مطبوعات یعنی جراید تهران منتشر کرده ام که سی تا یا بیشتر آنها جداگانه بصورت کتاب منتشر شده در خود آن قدرت نمی بینم که نخبه آثار مترلینگ را ترجمه کنم زیرا میترسم که از عهده

ترجمه برنیایم و آنوقت مترلینگک در نظر ایرانیان بدنام کنم - آری وقتی مترجم از عهده ترجمه برنیاید نویسنده اصلی را بدنام میکند و همین جهت است که ملاحظه میکنید که بعضی از نویسندگان بزرگ و معروف اروپا وقتی آثارشان بزبان فارسی ترجمه میشود هیچ مورد توجه ایرانیان قرار نمیگیرد زیرا مترجم ناشی بوده در نتیجه نویسنده را در نظر خوانندگان خود بدنام و یا اقلاً حقیر کرده است .

تاریخ زندگی

موريس مترلینگک اصلاً بلژیکی است و در سال ۱۸۶۰ میلادی در ایالت فلاناند در شهرکان متولد شده زبان آلمانی و فرانسه را که زبان خانوادگی او محسوب میشد در خانواده فراگرفت و بعد در مدرسه زبان لاتینی را آموخت و تحصیلات خود را در رشته حقوق پایان رسانید و در بلژیک وکیل دعاوی بود و ناگهان بطوریکه مشهور است بر اثر عشق دخترى که به مترلینگک خیانت کرده بود و کالت دعاوی را ترك نمود و بنویسندگی پرداخت و ضمناً زبان انگلیسی را که تا آن وقت نمیدانست تحصیل کرد - اولین اثر نویسندگی مترلینگک تأثر پرنده آبی رنگ بود که در سال ۱۹۱۱ میلادی جایزه نوبل را دریافت داشت بنابراین مترلینگک قبل ازاینکه فیلموف بشود یکنفر نویسنده بوده است و آنهایکه کتب فرانسه مترلینگک را خوانده اند میدانند که هیچ نویسنده فرانسوی از سه قرن باینطرف نتوانسته است جذاب تر - سلیس تر - عمیق تر و شیواتر از مترلینگک نویسندگی کند .

مترلینگک ناگهان نوشتن تأثر را ترک کرد و شروع بنوشتن کتب فلسفی نمود و کتابهای فلسفی او که ازاین قراراست برآستی درجهان علم و ادب و لوله انداخت .

- ۱- عقل و سرنوشت ۲- زندگی زنبور عسل ۳- معبد ویرا ۴- دوباغ
- ۵- هوش گلها ۶- مرگ ۷- بقایای جنگ ۸- صاحبخانه ناشناس ۹- جاده های کوهستانی ۱۰- راز بزرگ ۱۱- زندگی موربانه ۱۲- زندگی فضا
- ۱۳- عرصه فرشتگان ۱۴- زندگی مورچه ۱۵- ساعتدیگی ۱۶- سایه بالها
- ۱۷- قانون بزرگ ۱۸- قبل از سکوت بزرگ ۱۹- گنجینه قرا - بیستمین

کتاب فلسفی مترلینگ کتاب دروازه بزرگ است که بعد از آن دیگر مترلینگ
کتاب فلسفی نتوشت

و در سال ۱۹۴۹ میلادی بر اثر

سکته قلبی در گذشت .

شماره چاپ کتابهای او

هریک از کتب مترلینگ بطور متوسط در فرانسه صد و پنجاه مرتبه تجدید
طبع گردیده همانگونه که در آلمان قبل از هیتلر ترجمه هریک از کتب او بطور
متوسط چهل مرتبه چاپ شده است .

علاوه بر این کشورها آثار مترلینگ در سایر کشورهای اروپا و امریکا
ترجمه گردیده و امروز شما هر یک از دائره المعارفهای جهان را باز کنید
نام مترلینگ را خواهید دید و این یکی از بزرگترین افتخارات یک دانشمند
است که در زمان حیات نام خود را در تمام فرهنگها و دائره المعارفهای جهان
ببیند .

برای رفع سوء تفاهم از خوانندگان خواهشمندم وقتی آثار مترلینگ را
میخوانند پیوسته این حقیقت را در نظر بگیرند که این مرد متفکر میخواست است
عظمت جهان و خداوند تبارک و تعالی را تا آنجا که ممکن است بنظر ما برساند
بفهماند که این جهان را آفریده چقدر بزرگ و عظیم و تواناست و غیر از این هر چه
راجع به آثار مترلینگ بگویند ناشی از کوتاه فکری است و یا ناشی از این است که
آثار او را سطحی خوانده اند از خداوند توانا همان خدایی که مترلینگ فکر خود
را برای فهم عظمت او بجولان انداخته و عاقبت با خضوع و خشوع از فهم ذات او
اظهار عاجز نموده .

خواستارم که روز بروز چراغ فرهنگ و معرفت را در این کشور نورانی تر
نماید و جوانان و پیران ما را در راه علم و جستجوی حقیقت راهنما باشد .

ذبیح الله منصورى

اندیشه های يك مغز بزرگ

خداوند بزرگ و من

خدا و شما

اگر خداوند شما را آفریده باشد لازمه اش این است که شخصی هم خدا را آفریده باشد زیرا مطابق عقل من و شما، همان طوریکه من بایستی صانع داشته باشم و هرگز به خودی خود بوجود نمی آیم خدا هم ببنهائی بوجود نمی آید.

ولی ممکن است گفت که ما را خداوند نیافریده بلکه او ما، همواره بوده و خواهیم بود.

اگر چنین باشد پس معلوم میشود که ما هم خدا هستیم ولی چون یقین نداریم که خدایمانیم مثل اینست که خدا نباشیم و روزی خواهیم دانست که خدا هستیم که بتوانیم خدائی خود را بخودمان ثابت کنیم.

آیا خود را می شناسید

خودت را بشناس یعنی حدود خودت را بشناس و هنگامیکه ماحدود خود را شناختیم دیگر نامحدود نیستیم.

حال میخواهیم بدانیم که آیا خدا هم خود را میشناسد؟ زیرا اگر خدا خود را بشناسد لازمه اش این است که حدود خود را بشناسد و ابتدا و انتها و آغاز و انجام خود را بداند و وقتی که حدود خود را شناخت آنوقت محدود و بی پایان نیست و بالنتیجه خدا نخواهد بود.

ولی اشکال بزرگ در این است که وقتی ما میگوییم خودت را بشناس اصلا نمی دانیم که شناسائی یعنی چه؟ و ممکن است که شناسائی هم مثل بینائی و شنوایی و چشائی و غیره از نواقص خلقت ما باشد و يك موجود عالیترا بدون مغز و چشم و گوش و غیره همه چیز را برای همه وقت می داند و میبیند و میشوند.

نمیگوییم

نمی گویم که چرا جهان بد است و نمیگویم که خداوند باینکه وجود

كامل بود يك جهان ناقص آفرید و از يك خدای كامل شایسته نیست که چیز ناقص
و بد بیافریند .

یگانه ایرادی که ماداریم اینست که چرا به من و شما نیروی تمیز و تشخیص
داد که بتوانیم بد را از خوب تمیز بدهیم و کارهای او را تنقید کنیم .
اگر ما دارای قوه تمیز نبودیم خوبی و بدی و زشت و زیبا در نظر ما
یکسان بود .

بنابراین نگوئید که من کوچکتر از آن هستم در کارهای خدا مداخله نمایم
و آنها را تنقید کنم .

زیرا اگر او نمیخواست که شما کارهای او را تنقید نمائید نباید اصلا بشما
قوه تشخیص بدهد .

خدای من

به من ایراد می گیرند خدای تو که اینهمه از آن دم میزنی و میگویی
که بی پایان و نامحدود است جز یکنوع بخار نهایی که تمام عالم را پر کرده باشد
چیزی نیست .

بیخشید ، من هرگز نگفتم که خدای من يك بخار رقیق است بلکه فقط
گفتم که او بی پایان و نامحدود میباشد .

اگر خدا بی پایان و نامحدود نباشد در آن صورت چه خواهد بود ؟ آیا شما
حاضر هستید که يك خدای محدود را که مثل من و شما آغاز و انجام و تولد و مرگ
دارد بپرستید ؟

باز ایراد کنندگان می گویند که خدای نامحدود و بی پایان شما که از فکر
شما در آمده سبب شده است که شما در حقیقت ، فکر خویش را خدای خود بدانید
نه يك خدای دیگر ... و عبارت ساده شما خودتان را میپرستید .

پاسخ من اینست که آیا چاره دیگری هم داریم و آیا من و شما هر کس دیگر
می توانیم جز چیزهایی که از فکر خود بیرون می آوریم تصورات دیگری درباره
خدا بکنیم و آیا ممکن است که مثلا از حشرات و درختان استمداد نمائیم که خدای
ما را برای ما تشریح نمایند .

این نکته را خوب بدانید که خدای شما هم همان افکاری است که از انسان
بیرون آمده با این تفاوت که خدای شما افکار کهنه انسان در چند هزار سال قبل

است که پسر بعد از پدر بشما منتقل شده است .
ولی خدای من افکاری است که امروز از مغز من بیرون آمده است .
آنوقت ایراد کنندگان می گویند حال که چنین است شما اعتراف می کنید
که خدای شما هرگز بزرگتر از افکار و بمبهارت دیگر بزرگتر از خود شما نخواهد
شد و همواره خدای کوچکی خواهید داشت که از حدود شما تجاوز نمی نماید .
پاسخ من اینست که همواره سعی کرده ام که خدا را در خارج از حدود خود ببینم
و بهمین جهت باینکه خود محدود هستم او را نامحدود و بی پایان فرض میکنم
و باینکه می دانم که در این زندگی زمینی اول و آخر داشته و دارم معتقد هستم که
او آغاز و انجام ندارد .

نظریه تازه

نظریه تازه ای که از طرف لئو ترم معروف در خصوص جهان بی پایان ابراز شده
اینست که جهان يك کره بزرگ میباشد که اطرافش را فضای خالی احاطه کرده و
این کره بزرگ ، نظیر يك توپ لاستیکی که آنرا باد بکنند مرتباً متورم میشود
و فضای خالی را پر مینماید .

ولی این نظریه هم مثل نظریات دیگری که در خصوص جهان بی پایان
ابراز شده جز حرف چینی در بر ندارد و فاقد معنی است .

خوب بود که دوست دانشمند من آقای «لئو» بدین نکته توجه مینمود
که آن فضای خالی که ایشان تصور می کنند در اطراف توپ لاستیکی یعنی
جهان بی پایان می باشد همان جهان است و اگر جهان یعنی «هستی» نبود چه
می توانست باشد ؟!

البته شخصی مثل آقای «لئو» هرگز نخواهد گفت که دنیا محدود به
«هیچ» می باشد زیرا خوب میداند که «هیچ» نیستی وجود ندارد و همه چیز
«هستی» است .

و از آن گذشته «توپ لاستیکی فضای خالی را پر می کند» یعنی چه ؟!
زیرا همانطوری که هیچ وجود ندارد فضای خالی هم وجود ندارد
زیرا فضای خالی یعنی فضائی که هیچ در آن نباشد و این ممکن نیست و
بفرض اینکه هیچ چیز در فضا نباشد خود فضا در فضا موجود است و بنا بر این
خالی نیست .

ما بدین مناسبت فضا را خالی می‌نامیم که چشم ما در آن چیزی نمی‌بیند ولی این دلیل بر این نیست که در فضا هیچ نباشد .

شناختن

شناختن «خدا» یعنی شناختن «هستی» و شناختن هستی یعنی شناسائی تمام علوم و تمام علل و جهاتی که در جهان وجود دارد و کارها را اداره می‌نماید و شناختن اینکه جهان برای چه بوجود آمده و پایان آن چیست ؟
اگر روزی سکنه کرهٔ مریخ بخواهند ما را بشناسند بمامی گویند که نخست بگوئید خدای شما کیست تا ما بدانیم که شما کیستید ؟

قوانین

ما تصور می‌کنیم که قوانین جهان تغییر می‌کند و برای حصول اطمینان از تاریخ زندگی خود و ستارگان ، گواه می‌آوریم غافل از اینکه محال است قوانین جهان تغییر نماید و تعادل دنیا بهم بخورد .
اگر مشاهده می‌کنیم که اوضاع جهان ثابت نیست و بظاهر تعادل ندارد برای اینست که عدم ثبات و یعنی حرکت دائمی ، اساس این قوانین میباشد و محال است در هیچ لحظه اجرای قوانین متوقف شود .
آنچه را که ما بنام وقفهٔ اجرای قوانین جهان می‌نامیم جز حرکت جدید این قوانین چیز دیگر نیست .

در سخت‌ترین طوفانها و در مهیب‌ترین تصادم دو ستارهٔ عظیم ، قوانین جهان با تعادل همیشگی خود در حال اجرا است و خوب می‌داند که در این لحظهٔ بخصوص ، چه باید کرد و محال است که هرگز حواس دنیا پرت شود و اجرای قوانین و نظامات خود را فراموش نماید . آنچه را که ما بنام فاجعه و انفجار يك ستارهٔ عظیم می‌خوانیم مظهر جدیدی از اجرای قوانین دنیا و برقراری تعادل است .

جهان يك فرمانده جنگی بزرگی است که در وسط غوغای جنگ و غرش آتشبارها و هواپیماها و حرکت تانکها حتی يك لحظه آرامش را ازدست نمیدهد و تمام این غرشها و کشتارها را پیش‌بینی کرده است .

ما که از قوانین جهان سر در نمی‌آوریم آنها را بنام زمان - مکان - نیرو - حرکت - خدا و غیره می‌خوانیم و چون از نیات حقیقی جهان بی‌خبر هستیم

این قوانین در نظر ما موهوم و بی فایده جلوه مینماید .
تنها چیزی که میتواند از اجرای قوانین جهان ممانعت نماید و در نتیجه تعادل جهان را برهم زند « نیستی » است ولی ما میدانیم که این نیستی قابل تصور کردن نیست زیرا اول تصور را از بین میبرد .
کلمه نیستی واژه ایست که هرگز نیایستی استعمال کرد و کلمه ایست که هیچکس معنای آنرا در نخواهد یافت زیرا معنی ندارد و حتی غیر قابل تصوراتست .

اگر از من پرسید که در زبانهای بشری از تمام کلمات موهوم تر و مهمل تر و پست تر و بی معنی تر کدامست بشما پاسخ خواهم داد که واژه نیستی است .
حتی ذات خدا هم نمیتواند نیستی را بوجود آورد زیرا قبل از اینکه نیستی را بوجود آورد خویشتن یعنی هستی را محو کرده است .

دانائی

يك نکته که برای نخستین مرتبه دانشمندان یونان باستانی آنرا دریافته بودند آنست که ما نمی توانیم چیزی را ادراك کنیم مگر اینکه تقیض آنرا ببینیم .

برای اطلاع از طینت گرگ باید بره وجود داشته باشد و برای دریافتن سفیدی وجود سیاهی لازم است و برای احساس سرما گرما لازم میباشد و غیره .

حال فرض میکنیم يك روز خداوند تصمیم گرفت که اسرار جهانرا برای ما توضیح بدهد و بگوید که جهان و علل وجود هستی چیست .

آنوقت ناچار بایستی ضد جهان و ضد هستی یعنی نیستی را برای ما بیافریند تا ما دریابیم اسرار جهان چیست و گرنه در نخواهیم یافت ولی ما میدانیم که « نیستی » وجود ندارد و در زبان خداوند چیزی که نیست نام ندارد .

اینجاست که ما دچار ناامیدی میشویم و عقل ما حکم مینماید که هرگز اسرار جهانرا در نخواهیم یافت .

اعضای بدن

هر يك از اندام ما مثل قلب و کلیه و کبد و غیره دارای قوانین پیچ در پیچی است که ناشی از هوش و ذکاوت اوست .

ولی باید فهمید که قلب من هوش و فهم خود را از کجا آورده است .
خواهید گفت که او هوش خود را از جهان گرفته ؟ باز هم همین پرسش
بمیان می آید و می خواهیم بدانیم که جهان هوش و فهم خود را از کجا گرفته
است .

اینجا در ادای پاسخ در میمانیم و نمی دانیم چه بگوئیم غافل از اینکه ادای
پاسخ پرسش اولی نیز بهمین اندازه دشوار بود و هنگامیکه ما می گوئیم قلب ،
هوش و فهم خود را از جهان گرفته است جواب صحیحی نداده ایم .
توضیح هوش و فهم يك حشره كوچك ، بانداز: توضیح فهم و ادراکی که
ما بجهان نسبت میدهیم دشوار میباشد .

حواس ما

حالا که محقق است ما محو نمی شویم و همواره خواهیم بود خود را دلخوش
کنیم که در دنیای دیگر حواسی مخصوص خواهیم داشت که میتوانیم همه چیز را
دریابیم و در زندگی جهان شرکت کنیم .

خود را دلخوش کنیم که در جهان دیگر ، حواس ما نظیر بینایی و شنوایی
کنونی ناقص نیست که در تمام عمر جز کوهها و دریاها و متحدالشکل چیزی نبیند
و جز امواج صدا امواج دیگری را جلب نماید .

ولی اگر ما در جهان دیگر حواس نداشته باشیم و نتوانیم بوسیله حواس ،
اوضاع آن جهان را ادراک کنیم در آن صورت چه خواهیم داشت .
این پرسشی است که تصور و تخیل انسان نمیتواند بدان پاسخ بدهد .

من

من و شما خیلی میل داریم که شخصیت خود را در دنیای دیگر حفظ کنیم
یعنی شما در آن دنیا بدانید که «اسمیت» هستید و من هم در جهان دیگر بدانم که
«موریس» هستم .

ولی معلوم نیست که این شخصیت و این «منیت» را در کدامیک از دوره های
عمر خود انتخاب خواهیم کرد .

یعنی آیاشما دوست میدارید که با شخصیت امروز خود بجهان دیگر بروید و یا دوست دارید که با شخصیت دوره کودکی و با دوره جوانی خود بآن جهان عزیمت کنید .

در ضمن میخواهیم بدانیم که خدا چه خواهد کرد یعنی کدامیک از شخصیتهای مرا برای کیفر دادن انتخاب خواهد نمود .

آیا «موریس» امروزی را که بیش از هشتاد سال دارد و سالخورده است انتخاب نموده کیفر میدهد و یا «موریس» شصت سال قبل از این را که بیست ساله بود کیفر خواهد داد .

راستی ما هنوز نفهمیده ایم که بچه صورتی مقابل خدا حاضر خواهیم شد و آیا با قیافه سالخورده گی و یا رخسار جوانی و کودکی مقابل او حضور خواهیم یافت .

مبارزه

هرگز سعی نکنید که با خدا مخالفت نمایید یعنی هرگز کوشش ننمایید که اعتقاد بخدا را از ذهن هم نوع خود و خویشان خارج کنید و اگر میخواهید با چیزی مبارزه کنید و اعتقاد بدان را از ذهن خود و هم نوع خویش خارج کنید سعی نمایید که «نادانی» را از بین ببرید و مجهولات را از ذهن هم نوع خود خارج نمایید .

خودمانیم . اگر اکنون شما خدا را از بین ببرید بجایش چه خواهید گذاشت؟ شما هر پاسخی بنهید یعنی هر چه بجای خدا بگذارید جز نادانی خودتان چیز دیگر نخواهد بود . اگر هیچ چیز و حتی نادانی خود را هم بجای خدا بگذارید آن «هیچ چیز» خدا خواهد شد و ناچارید او را پیرستید .

چهار پایان

يك انسان واقعی در مدت عمر چندین مرتبه و بلکه تمام عمر در جستجوی این است که بداند جهان چیست و برای چه بوجود آمده و پایان آن چه خواهد بود و عبارت دیگر يك انسان واقعی همواره در جستجوی خداست و فقط چهار پایان هستند که هرگز نمایانند یعنی چه برای چه بوجود آمده اند و بکجا میروند .

ولی بمحض اینکه شما دریافتید که برای چه آمده‌اید و می‌روید و ادراک نمودید که خدا کیست دیگر نخواهید توانست که دانستنی‌های خود را بمن بگوئید. زیرا شما بمحض شناختن خدا نیست، خواهید شد و بعبارت دیگر شما بمحض اینکه چیزی را دانستید مبدل بآن چیزی می‌شوید که دانسته‌اید و دیگر نمیتوانید بمن تعلیم به‌عید.

دانا و نادان

علت اینکه دانا و نادان زبان یکدیگر را نمی‌فهمند برای اینستکه دانا مبدل بآن چیزی شده است که دانسته و بنا بر این نمیتواند مکنون ضمیر خود را بنادان بگوید.

روزی هم که شما اسرار جهان را دریافتید چون مبدل بهمان اسرار می‌شوید نمیتوانید مکنون ضمیر خود را بمن بگوئید.

مغز

در مباحث پیش اشاره کردیم که شاید روزی بیاید که بر اثر پیشرفت پزشکی، دانشمندان بتوانند قلب و کبد و کلیه فرسوده ما را عوض کنند و وقتی که قادر بتعویض قلب شوند طبعاً میتوانند که مغز ما را هم عوض نمایند.

ولی وقتی که مغز مرا عوض کردند آن وقت حافظه من که زندگی گذشته و دانستنی‌ها و عشق‌ها و کینه‌های مرا حفظ کرده و بالنتیجه «شخصیت» مرا تشکیل میدهد از بین خواهد رفت و پس از اینکه حافظه از بین رفت و من دارای مغزی دیگر شدم طرز زندگی من چگونه خواهد شد ؟

پاسخ دادن باین پرسش خیلی آسان است : هنگامی که شما شخصیت خود را از دست دادید و بواسطه از بین رفتن حافظه ندانستید که خود شما هستید که اینک زندگی میکنید عیناً مثل اینست که مرده باشید با این تفاوت که لاشه شما بجای اینکه در قبر جا گرفته باشد در کوچه و بازار مشغول حرکت است.

زبان ناشیه از عوض شدن مغز شما بعین نظیر زبان ناشی از مرگ شماست و فرضاً هم می‌مردید بیشتر از این زبان نمیدیدید.

آن لاشه‌ای که در کوزه و بازار حرکت مینماید شما نیستید و هر بلائی که بر سرش بیاید بشما مربوط نیست او یک آدم ناشناس است که هیچ با شما ارتباط ندارد .

هیچ

وجود نیستی، (هیچ) فقط در یک صورت ممکن است و آن هم در صورتی است که وجود داشته یعنی هستی و «همه چیز» باشد

آتهائی که نیامدند

از میلیاردها نطفه که شما با اطراف میپاشید و تفریط میکنید زوج شما جز چند تا نمی‌پذیرد .

و سپس این چند نطفه مبدل بانسان میشود در صورتیکه بقیه از بین رفته‌اند و شما هیچ تأثر و اضطراب ندارید که چرا نطفه‌های دیگر مبدل بانسان نشده است .

در هر پنجاه و یا صد سال صدها هزار میلیارد نطفه‌های دیگر که همگی جان داشتند و میتوانستند انسان بشوند بدون اینکه اثری از خود باقی بگذارند از اینجهان میروند و هیچکس هم متأثر و مشوش نمیشود .

شما میدانید که این نطفه‌ها بالقوه انسان بودند منتهی بقول ما شانس آنها مساعدت نکرد که بصورت ما درآیند همانگونه که شانس شما مساعدت نکرد که مبدل بکره مشتری شوید و باندازه او عمر کنید .

آیا این موجودات که بالقوه انسان بودند زندگی فکری و معنوی داشتند؟! و اگر نداشتند چگونه بالقوه انسان بودند؟!

و آیا بعد از اینکه مردند و مبدل بانسان نشدند در اوضاع دنیا تغییری حاصل گردید و بمبارت دیگر آیا جای آنها خالی ماند و کاری را که بایستی انجام بدهند متوقف گردید؟!

آیا وجود من زائد بود یا لازم؟! یعنی اگر بوجود نمی‌آمدم جای من خالی میماند و سوراخی در جهان ایجاد میشد یا حالا که بوجود آمده‌ام وصله نازک میباشم و سربار جهان شده‌ام؟!

برای چه؟!

برای چه کسانی که خدا را برای ما آورده‌اند ما را مجبور مینمایند

که از کودکی تا سالخوردگی تنبیری در عقیده خود نسبت بخدا ندهیم و همان افسانه‌هایی را که در دوره کودکی راجع بخدا شنیده‌ایم تا موقع مرگ حفظ نمائیم و با آنها ایمان داشته باشیم و با اینکه خودمان در طی عمر تغییر می‌کنیم و تصورات دوره سالخوردگی ما شباهتی بنسور دوره کودکی ندارد با این وصف عقیده نسبت بخدا را نظیر زمان کودکی حفظ کنیم!

و حال آنکه خوب مشاهده می‌کنیم که در طی عمر جهان حتی خود خداوند نقشه کار خود را مکرر تغییر داده و حک و اصلاح کرده و نمونه این حک و اصلاح، تاریخ جانوران کره خاک است.

چندین میلیون سال قبل از این در باطلاحهای زمین جانوران مهبیسی زندگی می‌کردند که طول قامت آنها از چهل متر تجاوز می‌کرد و وقتی که روی دو پا می‌ایستادند سرشان از بام يك عمارت چهار طبقه تجاوز می‌نمود.

ولی خداوند تمام آنها را معدوم کرد و جانوران دیگری بوجود آورد تا امروز که مورچه و موریا نه را با هوش‌ترین جانوران کره خاک کرده است!

انداز من بشما اینست حالا که حتی خداوند بذاته در نقشه‌های خود تغییرات داده است شما هم قائل بتغییر باشید و خدا را فقط از روی کتب و افسانه‌های کودکانه نپرستید بلکه چون نیروی اندیشیدن در شما زیاد شده است سعی کنید که از روی اندیشه خود خدا را پرستید.

بی پایان

سیصد سال پیش از این جهان بی پایان از حدود عالم شمس ما تجاوز نمی‌کرد ولی امروز میلیاردها مرتبه بزرگتر شده و روشنائی بعضی از ستارگان چندین میلیون سال در فضا حرکت مینماید تا چشم ما برسد.

(توضیح - روشنائی در يك ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت مینماید و بنابراین در يك دقیقه هیجده میلیون کیلومتر و در يك ساعت يك میلیارد و هشتصد میلیون کیلومتر طی مسافت می‌کند اینک قلم بدست بگیرید و حساب کنید که در يك میلیون سال چند کیلومتر می‌پیماید و سپس میزان طی مسافت نور را در چندین میلیون سال حساب نمائید - مترجم)

ولی با این وصف نمی‌توانیم تصور کنیم که جهان بی‌پایان چگونه چیزی است .

یگانه تصویری که از بی‌پایان بودن جهان در مغز ما می‌گنجد اینست که خط مستقیمی را بنظر در آوریم که نه آغاز و نه انجام داشته باشد ولی مایه دانیم که دنیا یک خط مستقیم نیست بلکه وسعتی است که اگر از هر طرف آن بروید بی‌پایان خواهد بود .

شما نمی‌توانید بگوئید که دنیا دایره و یا مکعب و مخروط است زیرا به محض اینکه این کلمات را بر زبان را ندید لازم می‌شود که دایره یا مکعب و مخروط حدودی داشته باشد در صورتی که دنیا بی‌پایان است یعنی بهیچ خط و دیواری محدود نمی‌شود و اگر آنطرف دیوار جهان چیزی بود باز همان جهان می‌شد .

میگویند

کسانی که دارای معتقدات مذهبی هستند بالحنی آمیخته بترحم بدیگران چنین می‌گویند :

تمام معلومات و اطلاعات شما در شاخه‌های مختلف علوم به یک گوشه بن بست می‌رسد و محال است شما که سوار بر مرکب علوم هستید بتوانید از این بن بست عبور نمائید و آنطرف بن بست عرصه مجهولات و دنیای دین و مذهب است و ما هرگز نباید بعقل خود اجازه دهیم که وارد این عرصه بشود زیرا در آنجا کاری از آن ساخته نیست .

در پاسخ این آقایان باید گفت حالا که بقول شما دانشمندان ما واجد تمام معلومات این دوره هستند و در شاخه‌های مختلف علوم همه چیز را می‌دانند برای چه مانع از این می‌شوید که وارد عرصه مجهولات بشوند زیرا محقق است که اگر از چند قرن باین طرف دانشمندان وارد عرصه مجهولات نمی‌شدند معلومات ما امروز باین درجه نمی‌رسید و بعلاوه آنچه را که شما بنام مجهولات و «آن طرف گوشه بن بست» می‌خوانید فقط مجهولات امروز است که شما آنها را با افسانه مخلوط می‌کنید و ممکن است آنچه امروز جزو مجهولات است فردا در زمره معلومات درآید .

شما بجه حق از دانشمندان ممانت می‌کنید که در خصوص صحبت‌های

دینی و مذهبی شما بررسی نکنند و تصورات کودکانه شما را در خصوص خدا و جهان و غیره موشکافی ننمایند و مطابق همان اسلوبی که آنها را تاکنون بحقایق علمی رسانیده است در این رشته کار ننمایند که شاید بحقیقت برسند .

من نمیفهمم که ممانعت شما از اینکه در اطراف خدا و جهان و غیره کمی صحبت نکنند متکی بر چه دلیلی است .

خواهش میکنم بگوئید که آیا شما هوثر و عقل را در بشر می‌پسندید اگر می‌پسندید در این صورت چگونه شخصی را که دائم مشغول جستجو است و همه چیز را با ترازوی عقل می‌سنجد و تا عقل او چیزی را قبول ننماید بدان ایمان نمی‌آورد به مراتب پست تر از آن نادان و نفهم میدانید که کور کورانه هرافسانه و موهومی را می‌پذیرد و بدان ایمان می‌آورد .

خواهید گفت آن شخص که مشغول تفحص است و همه چیز را با ترازوی عقل می‌سنجد نظیر آن شخص نادان از اسرار جهان و خدا چیزی را دریافته است .

من این نکته را تصدیق می‌کنم ولی اگر آن شخص چیزی را دریافته ، برخلاف شما دعوی ادراک اسرار را ندارد و صاف و صریح می‌گوید : خداوندا ، من ترا نمی‌شناسم و نمی‌دانم که هستی ؟ ! و اطلاع ندارم که اساس جهان را بر عقل و یا جنون برقرار کرده‌ای ؟ . و منظور تو از ایجاد این اساس بازی کردن و بوالهوسی است و یا منظور بزرگ و مخصوصی را تعقیب مینمائی .

در صورتیکه شما اظهار اطلاع و دانائی مطلق می‌کنید بدون اینکه چیزی بدانید .

تصور کنید

تصور کنید که من و شما امروز سوار موشکی شدیم و چند مسافرت بکره مریخ و مشتری و زحل و غیره کردیم و در آنجا با موجوداتی برخوردیم که در اختراعات و اکتشافات مثل ما بودند و یا از ما جلوتر رفته بودند تازه از مسافرت خود بیش از یک مسافرت با آمریکا و یا قطب شمال نتیجه نگرفته‌ایم .

دیدن مناظر مختلف و مشاهده اختراعات عظیم هیچ تأثیر در اخلاق و

احساسات ما ندارد و بهیچوجه نظریه ما را در خصوص نیک و بد و عدل و ظلم و علت ایجاد جهان و پایان آن تغییر نمیدهد .

همواره باید این نکته را دانست که وقتی بشر برآستی ترقی کرده که نظریات جدیدی در خصوص نیکی و بدی و عدل و ظلم و علت ایجاد جهان و پایان آن برایش پیدا شود و گرنه صدها هزار اختراع در فیزیک و شیمی و مکانیک و غیره را نمیتوان ترقی حقیقی انسان نامید .

تفریح

تفریح بکن یعنی خود را فراموش کن و از حدود خود خارج شو
لذت گردش و مسافرت و قمار و باده گساری و آمیزش با زنهای زیبا و خواندن کتاب و شنیدن موسیقی در این است که شما بطور موقت از حدود خود خارج میشوید و خود را فراموش مینمائید .

اینکه میخواهیم بدانیم که بعد از مرگ که بقول خودمان زندگی جاویدان خواهیم یافت از گردش جهان لذت می‌بریم و آیا حاضریم میلیونها سال در کهکشانهای بزرگ و کوچک مسافرت نمائیم و اوضاع جهان را دیده ، تفریح کنیم ؟

لیکن باید توجه کرد که مسافرت و دیدن مناظر از آن جهت بهما لذت میدهد که دارای جسم هستیم و چون در آن جهان فاقد جسم میباشیم از مسافرت و دیدن مناظر مختلف و باده گساری و قمار و آمیزش با زنهای زیبا لذت نمیبریم برای اینکه تمام این لذات ناشی از جسم است .

ممکن است بگوئید که در آن جهان برای خود تفریحات روحی درست میکنم .

ولی تفریحات روحی یعنی چه ؟ و تاکنون کدام تفریح روحی را پیدا کرده‌ایم که مربوط بجسم و تفریح جسمی نباشد که ما آنرا تفسیر کرده، نامش را تفریح روحی گذاشته‌ایم .

خالصترین تفریح روحی ما که کمتر با جسم مربوط میباشد کتاب خواندن و استماع آهنگهای موسیقی است و تازه این دو هم تفریح جسمی میباشد زیرا عوامل مشکله این تفریح ، کلماتی است که در کتاب درج میشود و آهنگهایی است که از سبب اهتزاز می‌نماید و این کلمات مظهر زندگی

عمومی و خصوصی ما میباشد و آن افتزازات هم خاطرهای جسمانی را بیاد می آورد .

ما بهیچوجه تاکنون نتوانسته ایم يك تفریح روحی را در نظر مجسم نمایم که مربوط بجسم نباشد و از آن خارج نگردد .

آری ما درجهان دیگر هیچ نوع تفریح نخواهیم داشت زیرا در زندگی عمومی جهان شرکت داریم و جهان هم هرگز تفریح ندارد .

جهان یا خدا و یا هر کس دیگر اگر تفریح می داشت لازمه اش این بود که خود را فراموش نماید و اگر خود را فراموش می کرد دیگر خدا و یا جهان نبود زیرا هستی خود را فراموش می نمود و «نیست» میشد که امکان ناپذیر است .

کبوتر

دوست من مهراجه و پی تاپوره فرمانروائی در مدرس سه جفت کبوتر برای من فرستاده بود و يك جفت از آنها تصمیم گرفتند که تشکیل خانواده بدهند و با مقداری خاشاک و گاه و غیره در گوشه صندوقی که در آن می خوابیدند لانه ساختند .

سپس کبوتر ماده دوتخم گذاشت که بنوبه نر و ماده روزی چند ساعت روی تخمها می خوابیدند و هر دفعه که من بصندوق نزدیک میشدم و دست خود را دراز میکردم که بدانم جای تخمها خوب است یا نه ، پدر و مادر اظهار اضطراب میکردند و بال میزدند .

يك شب یکی از تخمها غلطید و روی زمین افتاد و شکست ولی پدر و مادر مثل این بود که هیچ متوجه اذین رفتن يك تخم نشده اند زیرا کبوترها برخلاف ما استعداد شمردن ندارند و سپس به مثل این که هیچ واقعه غیر عادی اتفاق نیفتاده پدر و مادر بنوبه روی تخم می خوابیدند .

پس از ۱۷ روز جوجه کبوتر از تخم خارج شد و بطور عادی مدت ۴۸ ساعت زندگی و رشد مختصری کرد ولی روز سوم بواسطه حرکات بی رویه گردنش بخاشاکهای لانه پیچید و من که به بدنش دست زدم دیدم سرد است .

در لاشه این جوجه هیچ علائم زخم نمایان نبود و لاشه هم هنوز متعفن

نگردیده ، با این وصف پدر و مادر قبل از اینکه من از مرگ جوچه مطلع گردم لانه را ترك نموده بودند .

پس معلوم می شود آنها دریافته بودند که جوچه شان مرده است و میدانستند مرگ چیزی است که نمی توان با آن مبارزه کرد و گرنه لانه را ترك نمی نمودند .

با اینکه کبوتر از موجودات جدید کره خاک است و آزمایش مورچه و موربانه را در جهان ندارد با این وصف همانطوری که وقایع حوادث زندگی آنها در وجودشان ثبت شده بود و بهر نسبت که فیلم زندگی باز می شد میدانستند چه بکنند و چگونه لانه بسازند و اطفال خود را مواظبت کنند همانطور ، مرگ آنها را میدانستند و گرنه بلافاصله پس از مرگ جوچه تصمیم نمی گرفتند که لانه را ترك کنند یعنی آگاه بودند که مرگ را چگونه باید تلقی کرد .

همان روز بی آنکه آثار اضطراب و اندوهی در کبوترهای نر و ماده پیدا شود و یا بیهوده از اینطرف به آنطرف بروند در گوشه يك صندوق دیگر شروع بساختن لانه کردند .

آیا این بی اعتنائی کبوترها نسبت به مرگ و عدم تأثیر آنها باعث عبرت نیست و آیا ما نباید از آنها سرمشق بگیریم و مرگ را هم یکی از چیزهای عادی زندگی بدانیم .

وجدان

آنچه را که بنام وجدان میخوانیم ولو اینکه بعد اعلای تکامل رسیده باشد هرگز از حدود زندگی محدود و کوچک و عادی ما تجاوز نمی نماید . ما جز زندگی محدود و ناچیز و ناقص خود تصویر دیگری از زندگی و وجدان نداریم .

محال است که ما بتوانیم در خصوص وجدان و زندگی خویش چیزی را تصور نماییم که در خارج از حدود زندگی ما باشد .

او چه میگوید ؟

حتی خداوند هم نمیداند که در این جهان چه مقصودی دارد .
وقتی که شما می گوئید من دارای مقصود و ایده آلی هستم صریحاً

اعتراف میکنند که شما کامل نیستید زیرا اگر کامل بودید و نقص نمی‌داشتید دارای مقصود و ایده‌آلی نبودید .

من دارای هدف و مقصود هستم یعنی من ناقص هستم و برای رفع این نقص باید از حدود کنونی خویش خارج شوم و بسوی نقطه‌ای بروم که خارج از حدود کنونی من است .

اگر خدا یعنی «هستی» بسوی نقطه‌ای برود که خارج از حدود او باشد ناچار باید این نقطه را در نیستی تفحص نماید .

نه ... نه ... خدا هم نمی‌داند که پایان او چیست و چه آرزو و مقصودی دارد ولی شاید آرزو و مقصود از تفکرات ماست و برای يك منز بزرگتر مفهوم ندارد .

فریاد

با سروپای برهنه نظیر دیوانگان در سنگلاخ‌های دنیا بدوید و فریاد بزنید و سر خود را بکوهها و سخره‌ها بکوبید شاید خدا صدای شما را بشنود و شما بگوید که چرا بوجود آمده‌اید .

دیوانه

بهمن میگویند که توهم نظیر بعضی از فیلسوفان که در پایان عمر دیوانه شدند دیوانه شده‌ای و مهمل میگوئی ؟

من ممکن است که دیوانگی را بپذیرم زیرا هنوز بین عقل و جنون تفاوت عقلانی پیدا نشده است ولی شما که عاقل هستید چه میگوئید ؟

فضای خالی

«بر کسون» فیلسوف معروف که اخیراً مرحوم شده میگوید فضای خالی عبارت از فضایی است که در آن چیزی نباشد .

غافل از اینکه فضای خالی یعنی فضایی که هیچ در آن نباشد اصلاً وجود ندارد و درمخیله ما نمی‌گنجد .

فضا هرگز خالی نبوده و نیست و اگر خالی باشد در آن صورت فضا نیست زیرا فضا یاوست و مکان ، یعنی چیزی که يك چیز، درون آن باشد .

کلمات خالی و هیچ و نیستی سکه‌های قلب با از جملات و کلمات است که هیچ ارزش ندارد .

واژه‌های «هیچ» و «خالی» و «نیستی» نماینده چیزهایی است که وجود خارجی ندارد و شگفت در این است که این واژه‌ها در صحبت‌های ما نظیر عمیق‌ترین و پر مغزترین افکار جلوه میکنند .
اینک ملاحظه بفرمائید دلایل و علت‌هایی که متکی باین کلمات باشد تا چه اندازه سست و بی‌اساس خواهد شد .

موضوع مسلم

امروز حیات شناسی ثابت کرده است که يك ياخته (سلول) که تمام اندام ما از آنها ساخته شده بیش از چند ساعت و بسا چند روز دوام نمی‌کند .

با این وصف ياخته دیگری که پس از ياخته اول می‌آید تمام وظائف او را انجام میدهد بنابراین محقق است که ياخته اول حافظه خود را به ياخته دیگر منتقل مینماید .

حال ياخته‌های مغز همینطور است و از این لحاظ فرقی با سایر ياخته‌های بدن ندارند .

اینک که معلوم شد پس از امرك ياخته‌های مغز «یعنی پس از محو انسان» حافظه باقی می‌ماند معلوم میشود که زندگی ياخته (که ما تاکنون آن را اساس زندگی تمام موجودات می‌پنداشتیم) نیز وابسته بچیز دیگری است که از آن بی‌خبریم .

مردگان

شما می‌گوئید که اموات زود فراموش میشوند ولی اشخاص زنده‌ای هستند که از ما دور می‌باشند و ما هرگز یاد آنها را نمی‌کنیم و نمیدانیم که در کدام يك از نقاط جهان زندگی مینمایند و آیا زنده هستند یا مرده .

در اینصورت بین این اشخاص زنده با اموات چه فرقی است ؟

آنچه محقق میباشد این است ، کسانی که مرده‌اند برای همیشه در روح و خاطره و قلب ما زنده هستند و حال آنکه انسان‌های زنده در روح ما مرده یعنی فراموش شده می‌باشند .

زنده

آیا شما میدانید که زنده هستید ؟ خواهید گفت بلی ! ولی از اینجهت

پاسخ مثبت میدهد که من شمارا بخود آوردم و با این پرسش ، شما را وادار نمودم که بفکر زندگی خود باشید و دریابید که زنده هستید .

تا ما درصدد تحقیق برنیائیم و پرسش‌هایی ازخود نکنیم درنخواهیم یافت که زنده هستیم .

فرق بین زندگی و مرگ جز این نیست که در حال زندگی ، انسان میدانند که زنده است و پس از مرگ از زندگی خود بیخبر میباشند .

دوست من

دوست من آقای بونه در کتاب خود میگوید تمام خاطرات يك موجود زنده ، بعد ازاو باقی خواهد ماند و از بین نخواهد رفت و غیر قابل محو است .

این نکته صحیح میباشد و هیچ چیز در این جهان از بین نمیرود ولی باید دانست که حافظه و خاطرات من بعد از مرگ کجا خواهد رفت ؟

این حافظه و خاطرات که شخصیت من یعنی «موریس مترلینگ» را تشکیل میدادند پس از مرگ چه میشوند و آنها که مجتمع بودند و شخصیت مرا تشکیل میدادند چگونه بچهار گوشهٔ جهان پراکنده میگردند .

و خاطراتی که بچهار گوشهٔ جهان پراکنده و سرگردان شد و برخلاف زندگی کنونی يك جای ثابت و دائمی در خانهٔ جسم من نداشت آیا میتوان آنها را حافظه نامید و آیا من شخصیت خویش یعنی خود را در وسط آنها خواهم شناخت و آیا خواهم دانست که این خاطره متعلق به آن روز بهار است که من در فلان کشت زار خرم هنگام جوانی با فلان دوشیزه گفتگو می کردم .

اگر این حافظه‌ها مرا نشانند و من آنها را نشناسم بر نوشت آنها علاقه نخواهم داشت .

انسان

نه تنها انسان بلکه هر يك از موجودات جاندار و حتی هر يك از موجودات بیجان چکیده و جوهر تاریخ جهان است .

هر واقعه‌ای که اتفاق افتاده در تار و پود وجود ما ثبت می‌باشد . اگر کسی بتواند این کتاب مرموز را بخواند و دریابد که در یاخته‌های (سلول - های) وجود چه نوشته شده دانای مطلق خواهد شد یعنی دیگر هیچ

نیازمند دانستن نخواهد بود .

ولی برخلاف ظاهر ، حصول این آرزو را نباید محال دانست و حتی بطوریکه علوم امروز نشان میدهد از تمام آرزوهای دور و دراز انسان این يك زیادتیر بحقیقت وانجام نزدیکتر است .

اگر مرگ نبود

اگر مرگ وجود نمیداشت هیچ کس زیر بار زندگی نمیرفت و کسی مرور ایام و ماهها و سالها را تحمل نمی نمود .
یگانه چیزی که باعث شده است ما زندگی بکنیم ترس از مرگ است و بر اثر این ترس ، زندگی را تا پایان سال خوردگی تحمل مینمائیم .

می گویند

تازه ترین نظریه علمی در خصوص این جهان آنست که ما نمیدانیم کوچکترین ذرات يك جسم آیا جسمیت دارد یا نه؟ . یعنی آن ذره خیلی کوچک موج است یا ماده .

ولی با قبول این نظریه ، باز ما نمیتوانیم بگوئیم که کوچکترین ذرات اجسام و لوائیکه نور و امواج و یا چیز دیگر باشد فاقد جسمیت است .

هیچ کس نمیتواند ثابت کند که در فلان مرحله بخصوص ، جسم مبدل بنور یا روح یا چیز دیگر میشود .

آزمایش

يك دانشمند روسی بنام «متالیکوف» آزمایشهای جالب توجهی کرده است .

این دانشمند بوسیله مایه کوبی تدریجی دودسته خرگوش را از بیماری وبا مصون نمود .

طرز عمل از این قرار بود که هنگام مایه کوبی دسته اول دستیاران دانشمند ، چند زنگوله را تکان میدادند ولی هنگام مایه کوبی دسته دوم این کار را نمیکردند .

پس از اینکه تأثیر مایه های تدریجی ظاهر شد خرگوشان را بحال خود گذاشتند .

ولی چون مصونیت خرگوشان از بیماری وبا زود از دورود بنابراین

چندی بعد هر دو دسته برای ابتلای بوباستعداد یافته بودند .
این وقت «متالینکوف» دستور داد که چندین دفعه زنگوله‌ها را بالای
سردهنه اول بسدا درآورند و سپس میکروپ و با ربا آنها تلقیح کرد.
ولی با کمال حیرت دریافت که خرگوشان در مقابل بیماری مقاومت نمودند
و مبعلا نشدند در صورتیکه خرگوشان دسته دوم بسرعت مبتلا میگرددند .
این دانشمند آزمایش مزبور را چندین مرتبه تکرار کرد و هر دفعه
بانهایت حیرت دریافت که خرگوشان فقط بر اثر شنیدن زنگوله ، از بیماری و با
مصون میگرددند .

کسانیکه بخواهند در این خصوص اطلاعات زیادتر تحصیل کنند بسالنامه
سال ۱۹۳۸ بنگاه پاستور که درپاریس منتشر میشود مراجعه نمایند .

خوب ، حالا میخواهیم بفهمیم که از لحاظ تشخیص جسم و روح از این
آزمایش چه نتیجه میتوان گرفت ؟

آیا باید قبول کرد که روح بر جسم تفوق دارد زیرا به محض شنیدن صدای
زنگوله حافظه خرگوش‌ها یعنی روح آنها ، بر جسم حکومت میکند و آنها را از
بیماری و با مصون مینماید .

آیا باید قبول کرد که چون خاطره تأثیر نیکوی مایه ضد و با در
حافظه صدها هزار میلیون یاخته (سلول) خرگوش باقی است به محض شنیدن
صدای زنگوله که نوید مایه کوی را میدهد یاخته‌ها خود را از بیماری و با مصون
می کنند .

از این قرار معلوم میشود که يك یاخته «سلول» گوش دارد و صدای زنگوله
را می شنود و دارای حافظه میباشد و تأثیر نیکوی مایه ضد و با را بخاطر دارد و
دارای هوش است زیرا از علت به معلول پی میرد و میداند که باید در موقع معین
برای احتراز از يك خطر بزرگ ، فلان اقدام را کرد .

آری يك سلول گوش دارد و خوب می شنود زیرا در نتیجه فعالیت سلولهای
شوندند است که ما صدای می شنویم .

يك سلول دارای حافظه است و گرنه ما حافظه نداشتیم زیرا بر اثر
فعالیت سلولهای حافظه دار مغز است که ما وقایع زندگی خویش را بخاطر
داریم .

و اما موضوع تأثیر روح در جسم ، در این جا پیچیده است و علت

پسچیدگی آنها این است که ما نمیدانیم یاخته‌ها چگونه صدای زنگوله را می‌شنوند و بجه اقدامی مبادرت مینمایند .

با این وصف بعید نیست که روح بر جسم حکومت کند همانطور که ما بوسیلهٔ افکار خویش بر وقایع زندگی خود حکومت میکنیم .

خدا

آنچه را که در گذشته بنام خدا میخواندیم نظیر واژه‌های علوم امروز از قبیل اثیر و طبیعت و جوهر و غیره ، غیر قابل تصور و غیر قابل فهم است .

یگانه پیشرفتی که در حل اسرار دنیا نصیب ما گردیده اینست که تقریباً یقین کرده‌ایم که قادر بحل اسرار جهان نیستیم .

فایدهٔ این موفقیت منفی اینست که اگر شاهراه را پیدا نکرده‌ایم در عوض راجع بجاده‌های فرعی دچار اشتباه نخواهیم شد و آنها را با شاهراه اشتباه نخواهیم نمود .

نیرو

می‌گویند نیرو بر دو قسم است یکی نیروی داخلی و دیگری نیروی خارجی .

غافل از اینکه نیرو جز يك قسم نیست و آنها نیروی همه‌جائی و همیشگی جهان است .

فکر داخل و خارج و امروز و فردا از مغز ناتوان ما خارج میشود و جهان داخل و خارج و عقب و جلو ندارد .

زمان است

این نانی که می‌خورید جز زمان چیزی نیست و آن خونی که در رگهای شما جاری میباشد زمان است .

قلب شما شب و روز جز شمردن زمان کاری ندارد .
جسم ما زمانی است که مقرر کم گردیده و در همه‌جای بدن ما زمان حرکت مینماید .

زمان فقط يك لحظه در بدن ما متوقف میشود و آنها هنگام مرگ ماست و به محض اینکه ما مردیم و پای ما از میان رفت او ب حرکت خود ادامه خواهد داد و آنچه را که بعد از مرگ از ما باقی مانده پا خود خواهد برد .

عمر جاویدان

فرضاً دوست سال دیگر بتوانیم قلب و کلیه و کبد خود را مثل کفش و کلاه عوض کنیم و بجای اعضای فرسوده بدن اعضائی تازه و جوان بگذاریم باز هم جز اینکه مدت چند قرن عمر خود را دراز خواهیم کرد کار دیگری نخواهیم نمود و محال است که ما در جهان زندگی جاویدان داشته باشیم و هرگز نمیریم .

زیرا بفرض اینکه امیدواری بالا صورت حقیقت پیدا کند و ما همواره بر اثر تجدید اعضای بدن جوان بمانیم و پیوسته نیروی جسمانی و روحانی ما در حد کمال باشد و تغییری در ما حاصل نشود زمین و آسمان و دریا و کوهها و چیزهائی که اطراف ماست تغییر خواهد کرد .

و نیز سردی و گرمی و فشار هوا و نیروی مهیب ربایش جهان و آب و هوای گیتی که ما با حرکت دنیای شمس از وسط آنها عبور می کنیم و روشنائی و امواج برق و غیره تغییر مینماید و ما نخواهیم توانست با آنها بکنار بیاییم و خواهیم مرد .

روح

اگر از من پرسید روح چیست نمیتوانم بشما پاسخ بدهم ولی از شما خواهم پرسید که جسم چیست ؟
روزی که ما جسم یا (ماده) را شناختیم قطعاً روح را خواهیم شناخت و حالا که هیچ يك را نمیشناسیم خود را باین دلخوش کنیم که روح حرکت جسم میباشد و جسم «شکل و صورت» روح است .

هوش

اگر دنیا هوش نمیداشت یا دیوانه بود از مدتی باینطرف ازین رفته ، وجود نمیداشت و بعبارت دیگر هرگز بوجود نمی آمد .

اگر جهان وجود دارد برای اینست که دارای عقل و هوش می باشد و اصلاً بایست که جهان وجود داشته باشد زیرا «نبودن» و «نیستی» امکان ناپذیر است .

هما نظر که چهار گوشه مربع برای وجود مربع لازم است هوش هم برای وجود جهان لازم میباشد .

و همانطور که ما نمیدانیم که در یک مربع چهار زاویه بیشتر اهمیت دارد یا چهار ضلع و آیا چهار ضلع است که چهار زاویه را بوجود می آورد و یا چهار زاویه باعث ایجاد چهار ضلع میشود همانطور نمیدانیم که از هوش و جهان کد امیک دیگری را بوجود آورده اند.

کتاب لغت

«لیتره» دانشمند زبان شناس معروف فرانسه در فرهنگ زبان فرانسه مینویسد و خلق کردن یعنی چیزی را از نیستی بوجود آوردن، ولی از «نیستی» که وجود خارجی ندارد جز نیستی که وجود خارجی نخواهد داشت چیزی بیرون نمی آید .
این جمله هم نمونه یکی از جملات موهومی است که جز لفظ چیزی در بر ندارد و فاقد معنی است .
ولی گناه بی معنی بودن آن بگردن «لیتره» نیست بلکه بگردن فهم من و شماست .

عقل نور

اگر سؤال کنید که آیا امواج بی سیم و یا روشنائی دارای عقل میباشد مثل اینست که برسید آیا انسان میباشد یا نه ؟
زیرا عقل یکی از خصائص زندگی ماست که بر اثر ناتوانی و بیچارگی و دست و پا شکستگی ما پیدا شده است .
عقل ... واحد مقیاس سنجش ماست که همه چیز جهان را میخواهیم بدان وسیله بسنجیم و این مقیاس که اینهمه در نظر ما اهمیت دارد برای موجودات عالیهتری که در جهان هستند بی اهمیت است .
این روشنائی که بچشم ما میرسد نه تنها دارای عقل و هوش است بلکه بنزدیکترین احتمال یکی از درخشنده ترین و برجسته ترین مظهر عقل جهان است.
ولی در عین حال ممکن است که هیچ وجود نداشته باشد و نقص بینائی ما، آنرا بدین شکل در نظرمان جلوه بدهد و دنیاها بی وجود داشته باشد که نور در آنها هیچ لازم نباشد .
هم اکنون ستاره شناسان ما دنیاها را به ما نشان میدهند که در آنها نور نیست و دنیا بی تاریک است .

خاطرات

بر مطالعه دقیق در آثار غریزه و وراثت. نشان میدهد که حافظه و خاطرات نسل بشر بدون توجه به مریک و زائیده شدن باقی می ماند .

ما تصور می کنیم که مغز ما مرکز حافظه است در صورتی که نباید اینطور باشد زیرا هنگامیکه در نتیجه ناخوشی های عمومی و یا ناخوشیهای مخصوص حافظه ، خاطرات خود را از دست میدهیم مغز باقیست با این وصف خاطره های ما از بین رفته است .

از طرف دیگر بعضی از دانشمندان می گویند که سلول که کوچکترین موجود زنده بدن ماست دارای حافظه نیست .

ولی این نظریه صحیح جلوه نمینماید زیرا اگر سلول دارای حافظه نباشد در آن صورت آن کیست که از یک نسل بنسل دیگر خاطره های وراثت و غرائز را منتقل مینماید .

خواهید گفت آنکه خاطره های ما را از نسل گذشته بنسل جدید منتقل مینماید نطفه است .

ولی باید باین نکته توجه کرد که نطفه خود مرکب از صدها هزار میلیون سلول است که آنها لحظه بلحظه می میرند و زنده می شوند و در وسط این تغییر و تبدیل چگونه ممکن است که نطفه بذات خود نگهبان حافظه باشد .

آنچه محقق میباشد اینست که در مورد نگهبانی حافظه در ذرات کوچک جسم که از شدت کوچکی بی چشم نمیرسند این عمل « یعنی حفظ حافظه » در جایی صورت می گیرد که چون نمی بینیم آنرا روح می نامیم .

تمام دشواریها از اینجا برخاسته میشود که مغز ما نمیخواهد و یا نمیتواند قبول کند که هوش و استعداد یک ذره کوچک که دیده نمیشود بهیچوجه کمتر از هوش و استعداد کرم خورشید نیست .

و نیز مغز ما نمیخواهد و یا نمیتواند قبول کند که روح و جسم ، باهم فرق ندارند و روح همان جسم و جسم همان روح است .

چه اهمیت دارد

چه اهمیت دارد که وقایع درون ما و اطراف ما ناشی از علل جسمانی و یا روحی باشد؟! .

فرق بین روح و جسم جز فرق دو کلمه ، چیز دیگر نیست و از لحاظ ماهیج فرق ندارد .

آنچه که برای ما دارای اهمیت است اینکه سرانجام سرنوشت ما چه خواهد شد و این راه که برای وصول بسرنوشت در پیش داریم چگونه خواهد بود .

دیگر برای ما اهمیت نخواهد داشت آنچه که ما را بطرف سرنوشت خویش میبرد روح است یا جسم ؟ ...

تصور میکنند

بعضی تصور میکنند که روح در ما و اء جسم است یعنی روح از آنجا شروع میشود که دیگر ذره بین قادر بدیدن نیست و بینائی دقیق ترین ذره بین ها بعد کمال رسیده است ؟ ...

ولی اینطور نیست و روح در هر چیزی که چشم ما می بیند وجود دارد .

اندیشه

یک پاره سنگ که کنار راه افتاده و با بی اعتنائی آن را از جلوی پای خود دور می کنید نظیر مغز بزرگ پاسکال و دکارت دارای اندیشه است .

حافظه

وقتی که صحبت از حافظه به میان می آید نیاستی حافظه شعور باطنی را با حافظه غریزه و حافظه موروثی و حافظه خودمانی اشتباه کنیم . این حافظه های مختلف هر یک عرصه پهنآوری هستند که با هم ارتباط ندارند مگر بندرت .

حافظه شعور باطنی من ممکن است از روز اول جهان وجود داشته باشد ولی حافظه غریزه من از روزی بوجود آمد که مبدل بحیوان و انسان شدم .

و نیز حافظه موروثی از روزی پیدا شد که من توانستم فرزندی تولید نمایم و حافظه خود را بدو منتقل کنم .

بنابراین حافظه موروثی اگر با حافظه غریزه مربوط باشد کم احتمال دارد که با حافظه شعور باطنی ارتباط ثابت و همیشگی داشته باشد .

آری نباید حافظه های مختلف را باهم اشتباه کرد .

بیچارگی ما

ما تاکنون تصویری کردیم که بزرگترین درخشندگی جهان «نور» است که بچشم ما می‌رسد .
ولی اینک دریافته‌ایم که صدها درخشندگی دیگر در جهان هست که احساس نمی‌نماییم از قبیل درخشندگی امواج مختلف ائیر و نیروی جاذبه و غیره . . .

ما در وسط يك قطعه پولاد بزرگ زندگی می‌کنیم که غیر از دو سوراخ کوچک ندارد که از یکی از آنها مختصری روشنائی و از سوراخ دیگر قدری صدا وارد این قطعه پولاد می‌گردد .
ما از این دو سوراخ اوضاع جهان را درمی‌یابیم و بهمین جهت است که غیر از روشنائی و صدا چیزی از آن نمی‌فهمیم و بقیه جهان بدان می‌ماند که اصلاً در نظر ما وجود ندارد .

حرکت

حرکت که ظاهراً اساس زندگی جهان است چیست و از کجا می‌آید و برای چه باید وجود داشته باشد . . .
این پرسش شبیه باین است که سؤال کنیم «زندگی» چیست و از کجا می‌آید و برای چه باید وجود داشته باشد .
می‌گویند اگر حرکت نبود بی‌حرکتی و بعبارت دیگر «مرگ» بوجود می‌آمد .

ولی بفرض اینکه «مرگ» هم بوجود می‌آمد ما از علت «بی‌حرکتی» آگاه نمی‌شدیم همانگونه که امروز از علت «حرکت» آگاه نیستیم زیرا در آن صورت ما اصلاً وجود نمی‌داشتیم که سئوالاتی در خصوص علت جهان بکنیم .

مارك اورل

یکی از کسانی که از عجایب موجودات بشری و یکی از برجسته‌ترین افسراد محسوب می‌شود «مارك اورل» امپراطور مصلح و نیکوکار روم باستانی است که در دوهزار سال پیش از این «بیزیت» و جای تأسف است که مردم این زمان آثار عمیق این مرد بزرگ را نمی‌خوانند و در آنها غور نهنمایند .

این شخص از این جهت خارق‌العاده بود که هم کشور باستانی روم را اداره می‌کرد و هم فرصت مقتضی پیدا مینمود که کتابهای جالب توجه و عمیق خود را بنویسد و بدون توجه بنظریهٔ فلاسفه آن زمان ، در خصوص خدا - هستی - خیر و شر و غیره ، نظریات جالب توجه و خواندنی ابراز نماید .

اینک که دو هزار سال از زمان « مارک اول » می‌گذرد بزرگترین و عمیق‌ترین دانشمندان ما هنوز در طریق شناسائی آنچه را که ما بنام خدا میخوانیم و دریافتن اینکه اساس جهان بر نیک و بد - خیر و شر - عدل و ظلم و غیره است و همچنین در ادراک علل بزرگ و سرنوشت آن ، یک گام از حدود معلومات مارک اول تجاوز ننموده‌اند .

ما بعین نظیر « مارک اول » نمیدانیم که از کجا می‌آئیم و بکجا می‌رویم و برای چه وجود داریم .

تمام تصورات ما در خصوص زمان و مکان و سرنوشت و غیره همانست که « مارک اول » در دو هزار سال پیش در کتابهای خود نوشته است .

نکته در اینجاست که وقتی « مارک اول » کتابهای خود را مینوشت هنوز شناسائی پهنای جهان باین درجه نرسیده بود و او کره خاک را مرکز جهان می‌دانست و تصور مینمود که تمام ستارگان در اطراف کره خاک گردش مینمایند .

و اینک که دنیای ما اینهمه وسعت یافته و میلیاردها برابر بزرگتر از جهان « مارک اول » شده متأسفانه در هوش و فکر ما راجع بملل اصلی کوچکترین تغییری حاصل نشده است .

گویی نوع بشر بحد اعلای دانائی خود رسیده و دیگر نمی‌تواند از این حدود تجاوز نماید .

اسرار آبهای معدنی

چند سال پیش از این فشار خون من زیاد شد و بدرجه ۲۳ و نیم رسید و گویا اطلاع دارید که وقتی فشار خون انسان از این حد هم گذشت و بدرجه ۲۵ رسید احتمال زیاد دارد که شخص مبتلا بسکته بشود .

پزشک معالج من پس از اینکه با کمیال دقت قلبم را معاینه نمود گفت گرچه قلب شما بر اثر فشار خون قدیمی کسل شده و جداد رگهای بزرگ

شما ضخیم گردیده ولی تولید خطر نمی نماید و من بشما قول میدهم که اگر در آبهای معدنی «رویات» استحمام نمائید فشارخون شما کم خواهد شد و درسال اول به ۱۷ درجه و درسال دوم به ۱۵ درجه خواهد رسید .

برای استحمام به آبهای معدنی رفته و با کمال حیرت دریافتیم که پیش بینی پزشک صحیح بوده و در استحمام هیجدهم و نوزدهم با آب معدنی ، فشار خون من به نسبت زیاد کم شد و قلب من بهبود یافت 'وضخامت دیوارهای شرايين ازین رفت و کلیه ها شسته شد و شبها راحت می خوابیدم و دیگر سرم پدوار نمی افتاد .

سالهای بعد هم مرتباً به آب معدنی «رویات» می رفتم و در آب آنجا استحمام می نمودم و با اینکه هر نوع غذائی میخوردم و کوچکترین پرهیزی نمی کردم فشار خون من هرگز از درجه ۱۸ تجاوز نمی کرد و حال آنکه خوردن غذاهای متنوع آنها در سن و سال من قطعاً موجب ازدیاد خون می شود .

طرز درمان از این قرار بود که هر روز مدت ۱۵ دقیقه در آبهای این چشمه معدنی استحمام مینمودم ولی میترسیدم که در سرچشمه آن استحمام کنم زیرا تأثیر آب بقدری زیاد است که اگر در سرچشمه آن استحمام کنند پس از هر استحمام ، نیم درجه از فشارخون کاسته می شود و تقلیل فشارخون با این سرعت باعث مرگ خواهد شد .

بنابر این من در سرچشمه استحمام نمی کردم و آب را در لگنهای بزرگ میریختم و میگذاشتم که مدتی باد بخورد و آنوقت درون آب میرفتم زیرا پس از مدتی باد خوردن ، تأثیر سریع آب چشمه معدنی نصف میشود .
خوانندگان که این سطور را میخوانند تصور ننمایند که میخواهم در خصوص یکی از وقایع خصوصی خود صحبت کنم بلکه منظور از نوشتن این سطور چیز دیگری است .

منظورم اینست که از خود پیرسم تأثیر این چشمه ، و بطور کلی تأثیر چشمه های معدنی در وجود انسان ناشی از چیست .

ما بخوبی از ترکیبات آب این چشمه مطلع بودیم و نیز میدانستیم که دارای خاصیت رادیو آکتیو است یعنی اشعه نامرئی از نوع رادیوم را از خود ساطع می نماید .

ولی بیش از ده مرتبه دانشمندان شیمیائی بطور مصنوعی آب این چشمه و سایر چشمه‌ها را ساختند و املاح مختلف آنرا باهم ترکیب کردند و خاصیت رادیو آکتیو هم بآن بخشیدند ولی آب مصنوعی از لحاظ درمان تأثیر آب طبیعی را نمیکرد ... سهل است اسلا بدون اثر میشد .

پس معلوم میشود که خاصیت آبهای معدنی نه از گاز و نه از مواد شیمیائی و نه از خاصیت پخش امواج نامرئی از نوع رادیوم است بلکه چشمه‌های معدنی خاصیت خود را از چیزی می‌گیرند که نظیر سایر اسرار این جهان بر ما مجهول میباشد .

و اگر ما بدانیم که این خاصیت ناشی از چیست یکی از اسرار درونی کره خاک بر ما آشکار خواهد گردید .

کتاب جدید

آقای «لامبی کامپل» در کتاب جالب توجه جدیدی که هنوز منتشر نگردیده و موضوع آن مربوط به «فشار امواج بی‌سیم» است می‌نویسد که چشم‌های ما چشم نور است زیرا جز نور چیزی را احساس نمی‌نماید ، از ایشان اجازه می‌خواهم که بگویم برای چه ما نباید علاوه بر «چشم نور» چشم زمان و چشم مکان و چشم نیرو و چشم اثیر و چشم جاذبه داشته باشیم .

حافظه موروثی

آیا کسانی هستند که حافظه موروثی نداشته باشند یعنی اجدادشان حافظه خود را بآنها منتقل نکرده باشند ؟
پاسخ این پرسش منفی است و باین می‌ماند که سؤال کنید آیا کسانی هستند که سلول نداشته باشند ؟
همانگونه که هیچ انسان بدون سلول نمیتواند وجود داشته باشد هیچ انسان بدون حافظه اجدادی وجود ندارد .

يك انسان مرکب است از حافظه اجدادی که از پدران خود بارت برده و حافظه اولادی که به آیندگان خود منتقل خواهد کرد و این دو حافظه که یکی گذشته و دیگری، آینده را تشکیل می‌دهد در سلول‌های ما جا گرفته است .

آنهایی که رفته‌اند و در نظر ما وجود ندارند و آنهایی که هنوز نیامده‌اند
مردو در سلول‌های بدن ما جا گرفته‌اند و تأثیر اندر زها یا احکام آنها در وجود ما
تقریباً مساوی است .

زیرا آنهایی که در قفای ما جا گرفته‌اند و آنهایی که جلوی ما قرار
دارند در منافع ، باما سهیم می‌باشند و سود ما سه نفر جز سود حفظ نوع انسان
چیز دیگر نیست .

حافظه‌های اجدادی و اولادی جز این نمی‌خواهد ، که نسل بشر باقی
بماند و از بین نرود .

و عبارت صحیحتر حافظه‌های اجدادی و اولادی که مجموع آنها شعور
باطنی می‌باشد هیچ منظوری ندارند جز اینکه سلول جاندار، همیشه باقی بماند
و هرگز نمیرد .

بنابراین اگر من بمیرم اهمیت نخواهد داشت زیرا سلول ، که نطفه
زندگی من است باقی می‌ماند .

نبودن

احتمال داشت که ما را از روز اول بوجود نمی‌آوردند و ما نبودیم که
در این صورت از لحاظ ما اهمیتی نداشت زیرا چون وجود نداشتیم از همه چیز
هی‌خبر بودیم .

ولی بعد از این که ما را بوجود آوردند و هستیم محال است « نیست » بشویم
و فقط چیزی که هست باید فکر خود را برای این منظور تربیت نمائیم که
همواره خواهیم بود .

زندگی جاویدان

اگر بخواهیم زندگی جاویدان زمینی می‌دادند از قبیل اینکه کلیه و قلب و ریه
و غیره هرگز فرسوده و خسته نمی‌شد و همواره جوان بود تردیدی وجود ندارد که
زیاد از زندگی خود لذت نمی‌بردیم و بالاخره یکنواخت بودن زندگی ما را خسته
می‌کرد .

بلك قسمت از لذات زندگی کنونی ما برای بیم از درگه است و ضعف و
فرسودگی اعضای بدن سبب شده است که بعضی از لذات را ادراك نمائیم .

چه میخوانید

اگر خداوند امروز از شما پرسد که چه می خواهید چه پاسخ خواهید داد؟ يك عمر جاویدان با اعضای همیشه جوان ، وزندگی بدون بدبختی و بلا تغییر ، بعین شبیه به يك تخته سنگ است که صدها هزار میلیون سال در يك گوشه دنیا افتاده باشد و من یقین دارم که وقتی شما ماهیت عمر جاویدان را ادراک نمودید هرگز از خدا نخواهید خواست که بشما عمر همیشگی بدهد .

سعادت جاویدان هم شبیه بعمر جاویدان است و بعبارت دیگر بدبختی جاویدان می باشد .

واقماً اگر امروز خداوند از شما پرسد که چه می خواهید چه پاسخ خواهید داد .

هر روز

همه می دانیم که هر روز هزارها ذرات بزرگ و کوچک که از ستارگان اطراف جدا شده اند جذب زمین می شوند و بعضی از اوقات سنگهای بالنسبه بزرگی مجذوب زمین می گردند که به محض تصادم بزمین نظیر يك گلوله توب فرو می روند .

ما نمی گوئیم که ممکن است يك سنگ خیلی بزرگ بزمین تصادم کند و آن را منهدم نماید برای اینکه بدانید سر نوشت ما انسانها چه قدر بی ثبات است این نکته را در نظر بگیرید که کافی است یکی از ذراتی که مجذوب زمین می شود حامل میکربی باشد که بزودی آبهای اقیانوس را ممتفن و فاسد و بالنتیجه هوای زمین را مسموم نماید و بزندگی متزلزل و ممتفن انسان خاتمه بدهد زیرا نباید فراموش کنیم که اساس زندگی ما یعنی معده و روده ها جز يك کارخانه ممتفن کثافت سازی چیز دیگری نیست .

پایان یعنی چه

اگر قبل از آغاز جهان ، نیستی و پایان وجود می داشت آن نیستی و پایان بذاته و بالقوه آغاز جهان می شد .

پایان هم یکی از واژه هایی است که نقصان خلقت ما بوجود آورده است . حقیقت ندارد .

پایان يك آدم زنده پایان حقیقی او نیست و برعکس آغاز يك آدم

جدید است که بنوبه خود آغاز چیزهای دیگری میشود که ما نمیتوانیم دنباله آنرا تعقیب کنیم .

اسکوت اریژن

اسکوت اریژن که یکی از متفکرین روحانی بزرگ گذشته است میگوید: مرگ، ما را وارد خدا خواهد کرد همانطوری که صدای ناقوس وارد هوا میشود .

این يك تغییر جالب توجه و عقلانی است زیرا مرگ ما را وارد هستی مینماید و خدا و هستی یکی است .

تنها ایرادی که میتوان بر این تعبیر گرفت که ما وارد خدا نمی شویم برای اینکه همواره در خدا یعنی هستی بوده ایم .

ترس از مرگ

قبل از اینکه ما زائیده شویم سر نوشت جسمانی و روحانی ما در مواد مختلفی که مخلوط و ترکیب شدند و جسم ما را تشکیل دادند وجود داشت .

وقتی که مرگیم باز مبدل به همان مواد خواهیم شد بنابراین می توان گفت که مرگ راحت تر از زائیده شدن است زیرا ترس تحمل بار زندگی را در پی ندارد .

از آن گذشته آنچه باعث شده که ما از مرگ بترسیم اینست که بیم داریم باز زنده بمانیم و شکنجه بکشیم یعنی ترس ما از زندگی است و گرنه از مرگ حقیقی یعنی (هیچ شدن) کسی ترس ندارد زیرا بطوریکه در گذشته گفته شد (هیچ) که چیزی در بر ندارد ترس آور نیست .

عمر ما

وقتی که نظری بگردش عمر میاندازیم مشاهده می کنیم که همواره زندانی میباشیم و در يك چهار دیوار هستیم .

زیرا چهار پنجم عمر ما در اطاق خواب و اطاق اداره و کارخانه و اطاق غذاخوری میگذرد و اگر بخواهیم با مسافرت های بزرگ ، از این زندان ما فرار نمائیم باز در جبهه های راه آهن و هواپیما و اطاقهای کشتی محصور میشویم و همین که از اطاق کشتی خارج شدیم در يك اتومبیل زندانی خواهیم شد که سرعت ما را بطرف اطاق مهمانخانه میبرد .

فقط گاهی آزادانه چندین کیلومتر راهپیمائی مینمائیم و در اینحال آزاد هستیم .

اما زندگی ماشینی و برقی ما سبب شده است که راهپیمائی را فراموش کنیم ...

هادرین

هادرین که جانشین تراژان گردید یکی از بزرگترین امپراطوران روم باستانی بود و معلوم نیست که برای چه مورخین در نشان دادن عظمت و شخصیت این امپراطور کوتاهی کردند و او را در ردیف امپراطورهای بزرگ روم از قبیل «مارک اورل» و «تینوس» و «اوگوست» و غیره قرار ندادند .

«هادرین» نه تنها یک مرد سیاسی بزرگ و یک سردار بزرگ و یک دادرس بزرگ و یک هنرپیشه بزرگ بود بلکه این شخص منورالفکرترین و داناترین مردم زمان خویش محسوب می گردد .

«هادرین» ۱۵ سال از دوره سلطنت خود را وقف گردش در کشورهای خویش نمود و البته خوانندگان میدانند که روم باستانی خیلی بزرگ بود و یک قسمت از آسیا و آفریقا و اروپا و تقریباً تمام نقاط متمدن اروپا جزو کشور روم محسوب میگردید .

«هادرین» برخلاف سلاطین قدیم خیلی بسادگی زندگی میکرد و جز چند تن از ملازمان و آهنگاری که مأمور حفاظت او بودند کسی را با خود نمیبرد و همه چیز را با نظر موشکافی و دقت مینگریست .

«هادرین» و «مارک اورول» برجسته ترین و متفکرترین مردم روم باستانی بودند و پس از اینکه زمان این دو امپراطور سپری گردید تمدن روم از بین رفت .

باری منظوم من نوشتن تاریخ نیست و میخواهم نکات دیگری را بنظر خوانندگان برسانم .

در دوره «هادرین» روم باستانی، مهد علوم مختلف بود و دانشمندان روم از اسرار تمام ادیان خاوری و باختری و تمام علوم و انواع فلسفه از قبیل فلسفه یونانی و عرفان و غیره مطلع بودند ،

معلومات رومیهای قدیم اگر از اختراعات صنعتی امروز صرف نظر کنیم باندازه ما بود و شاید آنها سائلی را میدانستند که ما نمیدانیم زیرا در گذشته توجه بعلوم مرموز و غیبی بیشتر از امروز بوده و ما خبط می کنیم که علوم روحانی و غیبی را بکلی موهومات و خرافات میدانیم.

بهر صورت «هادرین» بواسطه حس کنجکامی علمی، مدتی هم در علوم غیبی کار کرد، و بخصوص ستاره شناسی مطابق اسلوب قدیم خیلی علاقمند بود و هر سال در آغاز سال گاهنامه مینوشت و اتفاقاتی را که ممکن است در آن سال روی بدهد در آن ثبت می کرد.

دریست و دومین سال سلطنت خویش هادرین گاهنامه خود را تا روز دهم ژویه نوشت و درست روز دهم ژویه مرد.

اگر ستاره شناسی مطابق اسلوب قدیم موهومات باشد و نتوان وقایع جهان را از روی ستارگان تعیین کرد خیلی غریب است که مدت بیست و دو سال، شخصی مثل «هادرین» وقت خود را بیک کار موهوم مشغول نماید که همواره نتایج منفی آن موهوم بودنش را نلایه مپسازد.

این مرد که تمام اسرار قدیم و بویژه اسرار مصر باستانی را می دانست و بچنان حقایقی آشنا بود که انسان را تقریباً در ردیف رب النوع قرار می دهد... در موقع مرگ، خویش را بیکه و تنها می بیند و مثل اینست که در زمان حیات هیچ رازی را ادراک نکرده و نظیر بیک کودک از ظلمت و سکوت و اسرار مرگ بیم دارد و اشعاری باین مضمون می سراید.

«متولد شدم زندگی کردم میبیرم

«بعد از من جسم چیزی باقی نمی ماند

«من نمی دانم که روحم چه می شود

این اشعار نشان میدهد که سراینده آن مردی نادان است که هیچ راز بزرگی را از دهان هیچکس دریافت نکرده و اینک که موقع مرگ است مثل من و شما خود را مقابل مجهولات می بیند.

پس معلوم می شود که اسرار باستانی برخلاف تصور ما وجود خارجی

نداشته و گرنه شخصی مثل «مادرین» با این کنجگای علمی و با رعایت اینکه مرتی بین کهنه مسر زیسته بود آن اسرار را در خصوص آغاز وانجام هرگ و زندگی و سر رشت نهائی درمی یافت و قطعاً کهنه ودانندگان راز هم برآستی و درستی ، او را با سرار بزرگ آشنا مینمودند زیرا هادرین در آن هنگام امپراطور شرق و غرب بود و هیچکس جرئت آنرا نداشت که باو دروغ بگوید و یا او را فریب بدهد .

بدبختی

در زندگی عادی ما ، بدبختی هائی وجود دارد که بدبختی مرگ درقبال آن هیچ است .

واقماً حال که خودمانیم قدری فکر کنیم که آیا از دست دادن زندگی اینهمه تلخ و باعث ناامیداست ؟

تصور میکنیم

شخصیت ما یعنی «من» که اینهمه نزد ما عزیز است و بدون آن خود را مرده میدانیم و بقدری بدان علاقه داریم که می خواهیم این «من» در جهان دیگر با ما باشد بتصور من یکی از بزرگترین بدبختی های نوع بشر است زیرا همین «من» است که نمیکذارد «ما» بشویم و در سر نوشت عمومی و همیشگی جهان شرکت نمائیم .

این «من» يك سد بزرگ و پولادین میباشد که ما را از جهان جدا نموده است .

نوابغ

تمام چیز هائی که نوابغ آینده خواهند گفت هم اکنون در وجود من و شماست منتهی باید آنرا پیدا کنیم وانگشت رویش بگذاریم .

فکر شما

فکر شما هر چه باشد شما همان هستید و مجال است که بتوانید از فکر خود بزرگتر بشوید و یا از حدود فکر خویش تجاوز نمائید .

بسوی بستی

نوع بشر بسوی پستی میرود و هر نملی که روی کار بیاید از نسل ما قیل پست تر است این پستی تا بروزی دوام خواهد یافت که ما جز بوسیله تقلید

از زندگی موریانه بوسیله دیگر ، نمیتوانیم زندگی کنیم یعنی باید مثل موریانه برای محافظت از خطرات مختلف شهرهای زیرزمینی پناه ببریم و تظیر او اسلوب خوردن مدفوع را رایج نمائیم یعنی مدفوع خود را چون وی مبدل بموادى کنیم که قابل خوردن باشد .

انتشار

حرف‌های بد و موهوم و زبان‌بخش خیلی زودتر از حرف‌های حساسی و بزرگ و مفید منتشر میشود و حال آنکه بظاهر هیچکس ناشر آنها نیست و کتابها و روزنامهها از آن هیچ دم نمیزند !
حرف‌های بد مثل بیماری‌های واگیر است که زود منتشر میشود و حرف - های خوب مثل سلامتی اشخاص خوی بنیه و نیرومند است که برخلاف بیماری بدیگران سرایت نمینماید .

جهان دیگر

ما میخواهیم که شخصیت خود یعنی «من» را بدنای دیگر ببریم و عقیده‌مان اینست که اگر «من» خود را درجهان دیگر نشناسم هر سعادتى که نصیب من بشود بمن مربوط نیست بلکه مربوط بدیگری است .

ولى اذ این نکته بزرگ غافل هستیم که در همین جهان شخصیت ما محفوظ نمیماند و در جریان حیات چند مرتبه تغییر «من» میدهیم .

اینک که بیشتر از هشتاد سال از عمر من میگذرد هیچ شباهتى با آن جوان بیست ساله که نامش «موریس مترلینگ» بود ندارم و حتى او را نمى‌شناسم و نیز با آن کودک دهساله که يك لحظه آرام نمى‌گرفت و دائماً بازی مى‌کرد شبیه نیستم و او را نسبت بخود اجنبی میبینم .

حال که در همین جهان تغییر شخصیت مى‌دهیم چگونه انتظار داریم که «منیت» خود را بجهان دیگر ببریم .

در آفریقا

در آفریقا يك نوع مورچه سواری هست که علاقه مفراط بغلات دارد ولى اگر در يك زمین نسبتاً وسیع مقداری غله بریزند مورچه سواری موصوف با کمال سرعت بحرکت درمیآید و از وسط غلات عبور مى‌کند و سرعت حرکتش مانع از این است که بایستد و غله را بردارد .

مقصود و منظور این مورچه غله است و جز این غرضی ندارد ولی غله را نمی‌بیند و از روی آن رد می‌شود.

با اینکه مورچه یکی از باهوش‌ترین جانوران است در این مورد که موضوع خواربار و زندگی او در بین می‌باشد این مورچه مثل ابله‌ترین حیوانات رفتار می‌نماید .

افلاطون

اگر اینک افلاطون یونانی بعد از دوهزار سال واندی نزد ما مراجعت نماید ما چه موضوع جالب توجهی داریم که باو بگوئیم و او را شیفته خود کنیم ...؟

از نظر اخلاقی و اجتماعی و سیاسی با وجود الغاء بردگی که چندین نوع بردگی دیگر جانشین آن شده است چیزی تازه نداریم که باو بگوئیم و دروغهای اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ما برای او تازگی ندارد و روش اخلاقی و اجتماعی ما هم برای او تازگی نخواهد داشت .

در قیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و پزشکی و جراحی ، کشفیات و اختراعاتی کرده‌ایم که ابتدا او را خیره و شیفته می‌کند ولی چون او مردی موشکاف است پس از بررسی مختصر ، دمی‌یابد که کشفیات ما برای روح غذای تازه‌ای نمی‌آورد و پرده از روی اسرار بر نمی‌دارد .

ولی امواج بی‌سیم ما که در یک لحظه صدارا بهمه‌جای زمین می‌فرستد مورد توجه کامل او خواهد گردید و ممکن است او را با اسراری مربوط نماید که بطور مبهم در کتابهای خود بدان اشاره کرده بود .

بهر حال در مدت دوهزار سال یگانه چیز جالب توجهی که ادراک کرده‌ایم همین است و تازه نمی‌توانیم علت آنرا ادراک کنیم و معلوم نیست که در دوهزار سال دیگر بتوانیم چیز جالب توجه‌تری کشف نماییم .

در زمان جوانی

در زمان جوانی که عواطف و احساسات مرا با اینطرف و آنطرف می‌کشید فکر می‌کردم که اگر این عواطف وجود نمی‌داشت افکار انسان در نتیجه تعمق بحد اعلای فعالیت می‌رسید .

حالا که پیر شده‌ام و عمارات جوانی از بین رفته در تفکرات خود احساس

رکود مینمایم و درمیابم که فکر من در آن موقع که زندگانی من هیجان داشت و منظم مشوش بود بهتر کار میکرد .

تصور

افسانه‌های مذهبی در مغز ما این موضوع را جا داده که همینکه مردیم همه چیز را خواهیم دانست و لسی هیچ معلوم نیست روح ما که نمیتواند هیجان‌های عادی زندگی را تحمل نماید چگونه تکان شدید مرگ را تحمل خواهد کرد و سپس دانای همه چیز خواهد شد .

در همین زندگی عادی و قتیکه از خواب بیدار میشویم باید قدری چشم‌های خود را بمالیم که بدانیم کجا هستیم و در چه فکر میباشیم در این صورت چگونه بلافاصله بعد از مرگ به همه چیز پی خواهیم برد ؟

شاید هنوز آنهایی که در طوفان نوح مردند هوش و حواس خود را احراز نکرده باشند و زندگی بعد از مرگ آنها شروع نشده باشد و هنوز در حال بهت میباشند .

طلبیدن

در لذت بخش‌ترین مرحله عشق ، روح بلك جوان تسکین پیدا نمیکند و لذت بخش‌تر از آن را میطلبند .

روح شاعر هر گز از تماشای زیباییهای آسمان و زمین و دریا و گلها و چمنها تسکین پیدا نمیکند و زیباتر از آنرا میطلبند .

روح من هر گز از شنیدن آهنگهای مؤثر و دقیق موسیقی تسکین پیدا نمینماید و لذت بخش‌تر از آنرا میطلبند .

برای چه روح انسان همواره تشنه لذت‌ها و زیبائی‌های زیادتر است ؟

انکار روح میگوید که اگر بجای خدا بودم لذت بیشتری بوجود میآوردم و یا جهان را زیباتر میآفریدم .

آیا این موضوع نمیتواند قرینه بر این اصل باشد که چون ما در جهان دیگر لذت‌ها و زیبائی‌های بیشتری دیده‌ایم روح مادر این دنیا سیراب نمیشود ؟

مقصد

خدایا جهان ویا هر اسم دیگر که برایش بگذارید مقصد ندارد و بهیچ طرف نمیرود که خود را بیک آرزوی بزرگ برساند و هیچ علت و جهت مشخص هم او را بوجود نیاورده است مگر اینکه بگوئیم که علت ایجاد جهان خود اوست همانگونه که مقصود و منظورش نیز خودش میباشد .

اگر غیر از این باشد و جهان علت وجود و مقصودی داشته باشد همین علت و مقصد جای او را خواهد گرفت و خواهی نخواهی بر مفرما حکومت خواهد نمود .

ما هم که علت ایجاد خود را نمیدانیم و از مقصود زندگی خویش بی خبر هستیم برای این است که از طرف جهان بوجود آمده ایم و از این حیث مثل او میباشیم .

جاویدانی

شما که عمر جاویدان میخواهید مثال زیر را بخوانید و آنوقت بگوئید که آیا میتوانید عمر جاویدان را تحمل کنید یا نه ؟

اینک ساعت دو بعد از ظهر است و ناگهان زمان متوقف میشود !

خوب متوجه باشید که ما بذاته زمان را نمیتوانیم فقط میتوانیم بوسیله فصول چهار گانه سال و حرکت ماه بدور زمین و حرکت زمین بدور خورشید و حرکت تمام ساعت های جیبی و مچی و دیواری آنرا اندازه بگیریم .

اینک برای اینکه توقف مرور زمان را در نظر مجسم نمایم فرض میکنیم در ساعت دو بعد از ظهر زمین و ماه و خورشید متوقف شدند و تمام ساعت های جهان از کار ایستاد .

اولین احساسی که بعد از این واقعه بر مردم دست میدهد بهت و حیرت است و از این شهر بآن شهر از یکدیگر جو یا میشوند که آیا ساعت های آنجا هم از حرکت ایستاده یا نه ؟

در ساعات اول شاید زیاد متوحش نشوند ولی همینکه دیدند آفتاب و سایه اش درست در محل معین ایستاده ، بهیچوجه زمان منقضی نمیشود هفتی شدید بر مردم مستولی میگردد و این وحشت وقتی زیاد میشود که همه دریابند که باید همواره زمان متوقف باشد .

البته حدس میزند که این واقعه صدها هزار نتیجه سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - اخلاقی دارد که ذکرش موجب اطناب است ولی نمونه ایست از يك زندگی جاویدان بشر که هیچ تغییر، در آن حاصل نشود .

حالا اگر یکمرتبه زمان بحرکت درآمد و زمین و ماه برآفتادند و ساعتها کارکردند آنوقت است که ندای شادی نوع بشر با آسمان می رود و خود را از يك خطر بزرگ مصون می بینند .

اشتباه نشود ... این زندگی خارق العاده همین زندگی همه روزه ماست و زمان همواره متوقف است و ما که تصور می کنیم او منقضی می شود فریب اورا میخوریم زیرا حرکت قلب و نبض خودمان و حرکات زمین و ماه و ساعت های مختلف را بجای حرکت زمان می گیریم .

ولی همین چیز دروغ و خیالی، اساس زندگی و سعادت ما را تشکیل داده است .

خدا

صاحبان عقاید میگویند که خداوند مطلقاً خوب و کامل است . ولی ما می بینیم که این خدای خوب و کامل دنیائی را آفریده است که ناقص و بد میباشد .

و هیچ نمیفهمیم که برای چه این جهان بد را آفریده است .

اسرار

غریزه جلی می نماید که سعی کنیم نظیر بدست آوردن يك كسودك ز فرمان و شیطان ، اسرار جهانرا در گوشه ای بدست بیاوریم و متمرکز کنیم و بدان حمله و دشویم و مغزش را بشکافیم و به بینیم که چه دارد .

ببابت دیگر ما سعی می کنیم در نقاطی که بنصورت ما محل تمرکز اسرار است و رازهای جهان در آنجا تاریکتر از نقاط دیگر است بدان حمله و گردیم .

غافل از اینکه راز جهان در همه جا لاینحل است و حتی در نقاط خیلی روشن هم اسرار جهان نظیر سرزمین ظلمات تاریک و پیچیده میباشد .

شیطان

یکی از افسانه های قدیمی افسانه شیطان است که بهیچوجه نمی توان آنرا قبول کرد .

اگر شیطان فرشته و بقول صاحبان عقاید روح مجرد بود و همه چیز را برای همه وقت میدانست چگونه جرئت کرد که با خدا نافرمانی نماید .
زیرا این شخص که همه چیز را برای همه وقت میدانست لابد اطلاع داشت که نافرمانی با خدا برای او چه نتایجی وخیم دربر خواهد داشت .
از آن گذشته وقتی که شیطان نافرمانی کرد دیگر چرا خداوند او را زنده نگاهداشت و ازین نبرد .

صاحبان عقاید و بیانات صحیحتر دانشمندانی که نظریات صاحبان عقاید را تکمیل کرده اند می گویند چون خدا هستی است و هستی نمیتواند نیستی بوجود آورد بهمین جهت شیطانرا نیست نکرد .

در پاسخ می گوئیم خداوندی که نمی تواند يك كار را بکند و لواينکه بوجود آوردن نیستی باشد همینکه عنوان ناتوانی روی او آمد خدا نیست .
از آن گذشته خداوند مگر بی عقل بود که شیطانی بیافریند و آنوقت در شر آن در بماند و نتوان او را نیست نماید و ناچار شود که او را در هستی یعنی در وجود خود جای دهد .

آری یکی از سست ترین و کودکانه ترین افسانه های قدیمی افسانه شیطان است .

هدف

اشکال از اینجای پیدا می شود که ما می گوئیم جهان یا خدا و غیره بی پایان و همیشگی است و بهمین جهت مقصود و هدفی ندارد که بدان برسد .

زیرا لازمه داشتن يك هدف و مقصود اینست که خداوند آرزویی دارد که هنوز بدان نرسیده و در اینصورت آرزوی مزبور بایستی در خارج از حدود جهان وجود داشته باشد زیرا اگر در خود جهان بود خداوند آنرا در اختیار خود می داشت و برای وصول بدان آرزو ناتوان نمیبود .

آری ما می گوئیم که خدا هدف و مقصود ندارد و در عوض برای خود هدفی قائل هستیم و حتی می خواهیم که خداوند در داشتن مقصود از ما سرمشق بگیرد .

غیر موجود

آیا غیر از جهان ما که وجود دارد جهانی هم هست که هنوز بوجود

نیامده باشد ؟

پاسخ این پرسش اینست که نه!... چنین جهانی وجود ندارد برای اینکه هر چه هست وجود دارد.

اگر جهانی که وجود نداشت موجود بود این فکر بنهن ما می رسید که خداوند قدری که بتواند آنرا بوجود آورد هنوز بوجود نیامده است و این نظریه ای است که ما نمیتوانیم بپذیریم زیرا بهر حال بایستی وجود خداوندی که همه کار را میتواند بکند و توانای مطلق میباشد قبول نمائیم.

مؤمنین

اشخاص باایمان تمام دشواریها و اسرار را بوسیله خداوند توضیح می دهند و میگویند که چون او چنین خواست بنابراین چنین شد .

غافل از اینکه قبل از توضیح اوضاع و احوال بوسیله خداوند ، بایستی خود خداوند را توضیح بدهند و دریابند که او کیست و چه افکاری دارد ؟

و اگر نتوانند توضیحی درباره خداوند بدهند بی جهت خود را گمراه میکنند که همه چیز را بوسیله خدا توضیح میدهند زیرا در حقیقت خود را گول میزنند .

صحیح است که ما هم مثل مؤمنین چیزی از اسرار دنیا نمیدانیم و نظیر آنان بکلی نادان هستیم ولی تفاوت ما و آنان اینست که ما پا دست و پای آزاد در وسط اسرار جهان قدم بر میداریم و آنان با دست و پای زنجیر شده و مقید قدم بر میدارند .

دیوانه

ما نباید از حرکات و گفتار يك دیوانه حیرت کنیم زیرا بیست و چهار ساعت شب و روز ، مشغول تماشای دیوانگی و حرکات بی رویه طبیعت هستیم و انگار که ما بر طبیعت برتری داریم زیرا خود را در قبال او عاقل میدانیم.

اما اول باید منتظر بود که بفهمیم اساس دنیا بر عقل استوار است یا جنون؟ و عبارت دیگر آیا عقل هم یکی از نواقص زندگی ماست که با توسل بدان میخواهیم کشتی زندگی حقیر و ناچیز خود را بساحل نجات برسانیم و یا برعکس ، عقل یکی از امتیازات ماست .

زیرا ممکن است عقل هم یکی از نواقص زندگی ما باشد و برای

موجودات عالی‌تر هیچ‌معنی نداشته باشد.

مثلاً عقل شما می‌گوید که وسط کوره کارخانه آهن گدازی نروید زیرا خاکستر خواهید شد ولی موجود عالی‌تری که بیم از آتش ندارد و حتی چندین میلیون درجه گرمای کره خورشید را تحمل میکند با استدلال عقلانی شما می‌بخندد و با چشم حقارت شما را می‌نگرد و تفرج کنان از وسط کوره آهن گدازی عبور مینماید.

دنیای واژگون

برای چه‌دنیائی وجود نداشته باشد که در آن زندگی بعکس زندگی

ما باشد !؟

یعنی بجای اینکه زندگی از زائیده شدن آغاز و بمرک منتهی شود از مرگ آغاز گردد و سپس مراحل پیری و سالخوردگی و کمال و جوانی و طفولیت را بگذراند و بشکم مادر منتهی شود.

و بعبارت دیگر شکم، گورستان انسان باشد.

وجود يك چنین زندگانی واژگون عجیب نیست و همانطوری که ما هنگام نظر انداختن، با آئینه اعضای طرف راست بدن را سمت چپ و اعضای طرف چپ را سمت راست آئینه می‌بینیم ممکن است کسانی هم باشند که زندگانی ما را واژگون به بینند و جریان آن را از پیری بطرف کودکی مشاهده نمایند.

اگر انسان از گورستان یعنی مرگ زائیده میشد هیچ عجیب‌تر از این نبود که از شکم مادر زائیده شود زیرا شکم هم گورستانی است که منشاء حیات است همانگونه که جسم ما پس از رفتن در قبر برای هزارها موجودات دیگر منشاء حیات میشود.

اگر بگویند

اگر در پایان سالخوردگی شما بگویند و اختیار بدهند که بجای رفتن در قبر مجدداً بشکم مادر خود بروید بنزدیکترین احتمال شادمان و راضی خواهید شد و یا مسرت وارد شکم مادر میگردید و حال اینکه خوب می‌دانید که شخصیت خود را از دست میدهید زیرا محقق است که شما با این قالب نمیتوانید وارد شکم مادر خود بشوید و وقتی که شخصیت خود را از

دست دادید درشکم مادر، خود را نخواهید شناخت .

اینك بچه مناسب از گورستان می ترسید و نمیخواهید بقیه بروید
در صورتی که اینجا هم شخصیت خود را از دست می دهید و خود را نخواهید
شناخت .

بعقیده من شما بایستی از رفتن در قبر زیاد تر از بازگشت بشکم مادر خوشحال
بشوید زیرا مادر حقیقی شما کره خاک است نه زوجه پدر شما .

اگر

اگر شما خدا را پیدا نمی کنید دلیل بر این نیست که وجود نداشته باشد
ولی اگر خدا را پیدامی کردید ... شما با این صورتی که امروز دارید دیگر وجود
نمی داشتید زیرا مبدل بخدا میشدید .

لیکن چون شما نمی توانید خود را بطریقی دیگر غیر از این صورت و
قالب تصور نمایید این است که می ترسید خدا را پیدا کنید که مبادا از بین بروید
یعنی این شخصیت را نداشته باشید و بهمین جهت است که درصد جستجوی خدا
بر نمی آید . (۱)

(۱) طرف خطاب قرار دادن خواننده ، از طرف مترلینگ ، دلیل بر این
نیست که میخواهد خواننده را مورد تحقیر قرار بدهد ، بلکه در زبان فرانسی ،
سبک بیان ، چنین است که خواننده را مورد خطاب قرار میدهند .

چند فصل از کتاب زنبور عسل

در جلد اول و دوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ چند فصل اولیه کتاب زنبور عسل چاپ شد .

آنهایی که این فصول را خواندند بترجم یاد آوری نمودند که در جلد سوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ که همین کتاب است فصول دیگری از آن کتاب را در خصوص عجایب زندگی زنبور عسل ترجمه و چاپ کنیم و البته این فصول غیر از مطالب و مباحثی است که در جلد اول و دوم اندیشه‌های يك مغز بزرگ چاپ شده است .

مترلینگ در خصوص هوش خارق‌العاده حشرات و نباتات چهار کتاب نوشته است که عناوین آنها از این قرار میباشد :

هوش گلها - زندگی موریا نه - زندگی مورچه - زندگی زنبور عسل .
لیکن هیچیک از این چهار کتاب بشرینی کتاب زنبور عسل نیست و برامتی که مترلینگ در این کتاب جاویدان نبوغ فکری خود را ظاهر ساخته است .
و اینک فصول دیگری از این کتاب جاویدان را از نظر خوانندگان میگذرانیم :

بعد از مهاجرت

وقتی که زنبوران عسل بنحوی که در دو جلد اولیه این کتاب گفتیم کندوی آباد و پر نعمت را برای نسل جوان خود باقی گذاشتند و باتفاق ملکه یعنی پادشاه کشور از کندو خارج شدند غالباً زیاد از کندو دور نمیشوند .
و اگر در جوار کندو درختی باشد روی آن می‌نشینند و بطوری که گفتیم از دور مثل يك خوشه انگور بزرگ جلوه میکنند .

آنوقت صاحب کندو صبر میکند که زنبوران درست دور هم جمع شوند و سپس يك کلاه حصیری بزرگ بر سر میگذارد و با موهای سر را در دستمال بزرگی می‌پیچد که زنبورها در موهای سرش گم نشوند .
زیرا در آنروز ، گرچه زنبورها بی‌آزار می‌شوند معذک بی‌آزارترین زنبورها وقتی در موهای سر گم شد چون تسود میکنند که در دام افتاده بایررحمی نیش می‌زنند .

سپس دستهای خود را تا آرنج در آنب سرد فرو مینماید و يك کندوی

خالی را زیر شاخهٔ درخت میگیرد و آهسته خوشه انگور بزرگ یعنی مجموعهٔ زنبوران را تکان میدهد و خوشهٔ بزرگ درون کندو میافتد و اگر خوشه درون کندو نیفتاد بوسیلهٔ کفگیر یا علاقه آهسته زنبورها را در کندو جا میدهد.

گرچه آن هنگام زنبورها در اطراف دست و صورتش پرواز میکنند لیکن او بیمی از نیش آنها ندارد و بخوبی میداند که آواز آنها در آن موقع آواز مستی است و آواز خشم و غضب نمی باشد زیرا همانطوری که گفتیم در آنروز زنبوران چون اموال و هستی خود را در کندو می گذارند و بیرون میروند و دیگر اذ دشمنان باک ندارند زیرا میدانند که کسی برای غارت و چپاول سراغ آنها نمیآید.

این بی علاقهگی بقدری است که زنبوران در آنروز نظیر قلندران سرمست هستند و ما نمیدانیم که علت سرمستی آنها چیست و همین قدر اطلاع داریم که آنها اذقانون مطلق نژاد زنبور عمل، که ما اسمش را روح کند و گذاشته ایم تبعیت مینمایند.

بهر حال زنبوران عمل در کندویی که ملکه در آن جای گرفته جمع میشوند و هر گاه جز خود ملکه هیچ زنبوری در کندوی جدید نیفتاده باشد زنبوران از اطراف یکدیگر را خبردار میکنند و سراغ ملکه میآیند.

بعضی از آنها با عجله وارد کندوی جدید میشوند و بعضی دیگر بعد از ورود بکندوی جدید قدری در آستان شهر تازه توقف می نمایند و بال های خود را با اهتزاز در میآوردند و آهنگ روزهای شادی و مسرت از آنها بگوش میرسد.

همینکه زنبورها وارد کندوی جدید شدند تمام اطراف و حیوانات کندو مورد تفتیش قرار میگیرد و زنبورها شکل و رنگ کندو را بخاطر می سپارند و نیز اشیاء اطراف و حیوانات کندو را در حافظه می سپارند که بتوانند در هر موقع، محل کندوی خود را در فضا پیدا کنند و بدانند در کجاست.

در خلال این احوال سرود معروف شادی و عشق بکار که ناشی از حضور ملکه است بگوش میرسد و کار آغاز می گردد یعنی زنبورها در صد احدات شهری جدید بر میآیند.

همیشه اینطور نیست

حال اگر صاحب کندو زنبوران را بعد از مهاجرت جمع آوری نکرد و آنها را در کندوی جدید جا نداد آنوقت وضع دیگری پیش میآید باین طریق که خوشه انگور بزرگ یعنی دسته زنبوران همان طور بشاخه درخت آویزان میماند تاوقتی که زنبورانی که برای اکتشاف و یافتن محل مناسب رفته اند مراجعت کنند زیرا همینکه زنبوران برای مهاجرت از کندو خارج شدند یکمده از آنها بلافاصله باطراف پراکنده میشوند که محل مناسبی برای احداث شهر جدید کشف نمایند.

این زنبورهای دیده بان و یامکنشف، بعد از اینکه اطراف را بخوبی تفتیش کردند یکایک مراجعت می کنند و چون ما نمیتوانیم بطرز فکر زنبورها پی ببریم ناچار اعمال آنها را بر طبق افکار خودمان قضاوت مینماییم.

یعنی تصور میکنم که زنبورهای دیده بان یکایک، راپورت خود را میدهند و گزارش آنها باکمال دقت شنیده میشود مثلاً بعضی از آنها فلان درخت مجوف و میان خالی را بران احداث شهر جدید مناسب میدانند و بعضی دیگر شکاف فلان دیوار و یا شکستگی فلان غار را تعیین می کنند و بالاخره رای گرفته میشود و با کثرت آراء توافق نظر حاصل میگردد.

آنوقت ناگهان خوشه انگور بزرگ بحرکت درمیآید و بهیئت اجتماع پرواز آنها شروع میشود و از فراز درختها و مزارع و رودخانهها و دشتها عبور می کنند و مستقیم خود را بمحل جدیدی که برای اقامت خود تعیین کرده اند میرسانند و دیگر خیلی مشکل است که صاحب کندو و بطور کلی انسان بتواند خط سیر آنها را تعقیب کند زیرا زنبوران بحال طبیعی بر میگردند و باصطلاح وحشی می شوند.

حالا فرض میکنیم

حالا فرض میکنیم که صاحب کندو زنبوران خود را جمع آوری کرد و آنها را در کندوی جدید جای داد در آنوقت چه میشود ؟

قبل از جواب دادن باین سؤال، اول باید توجه کرد که زنبوران عمل همه چیز خود را در طی این مهاجرت از دست داده بکلی شهر قدیم را فراموش کرده اند.

در شهر قدیم معاش آنها تأمین میشد و زندگی آنها بدون خطر بود و اینک نه فقط وسیله معاش خود یعنی عمل را از دست داده بلکه هزاران نفر از فرزندان خود را نیز در شهر قدیم گذاشته‌اند.

علاوه بر مقدار زیادی موم و یک قسم ماده موسوم به «پروپولیس» زنبوران در شهر قدیم شصت کیلوگرم عمل بجا گذاشته‌اند که وزن این مقدار عمل دوازده برابر وزن تمام زنبوران شهر قدیم بوده است و شصت هزار برابر وزن یک زنبور عمل می‌باشد و ما اگر بخواهیم این مقدار عمل را با انسان مقایسه کنیم یعنی بگوئیم که اگر سکنه این شهر انسان بودند چقدر خواربار جمع‌آوری میکردند باید گفت چهل و دوهزارتن خواربار جمع کرده بودند و تازه خواربار ما انسانها ارزش ماده غذایی عمل را ندارد برای اینکه بسیاری از مواد خواربار ما کم قوت است در صورتی که عمل برای زنبورها آب حیات است و فقط مقدار کمی از آن مبدل بمدفوع میشود.

لیکن در اینجا یعنی در شهر جدید هیچ چیز نیست نه عمل موجود است که زنبورها برای تغذیه از آن استفاده نمایند و نه مومی وجود دارد که خانه بسازند.

فکر کنید که اگر ما انسانها با چنین وضعی مصادف شویم چه خواهیم کرد و آیا دچار ناامیدی نخواهیم شد؟

لیکن زنبورها ناامید نمیشوند برای اینکه شاید میدانند که در این جهان از غصه خوردن و آشک ریختن کاری ساخته نمیشود و بلافاصله در کندی جدید که دیوارهای بلند و سقف مدور دارد شروع بکار مینمایند.

طرز کار آنها در کندی جدید خیلی تماشائی و عجیب و احیاناً وحشت‌انگیز است زیرا همینکه هیجان و آواز و سرود لذت بخش ورود بشهر جدید پیمان رسید زنبورها نظیر قشون بزرگی که از امر فرمانده واحدی اطاعت نمایند از دیوارهای کندی بالا میروند.

یکی بعد از دیگری و مثل یک ستون منظم بالا رفتن زنبورها، آغاز میشود و اولین زنبوری که توانست خود را بقله سقف گنبدی شکل کندی

برساند بوسیله پاهای عقب خود بقله گنبد می‌چسبد و زنبور دوم که در قفای اورسیده بوسیله یکی از پاهای عقب خود بزنبور اول آویزان می‌گردد تا وقتی که يك ريسمان و يا زنجير بزرگ زنبورها تشكيل و از سقف آویزان میشود .

آنوقت زنبورهای دیگر از این زنجیر یا ريسمان معلق بالا میروند و بنوبه خود در طرف راست و یا چپ این ريسمان، زنجیرهای معلق دیگری را تشكيل میدهند.

يكوقت شما ملاحظه میکنید که عده زیادی از این زنجیرهای جان‌دار از سقف آویزان شده است.

باز هم بتدریج ريسمانهای جاندار دیگری از سقف آویزان میشود تا وقتی که تمام ريسمانها بيكدیگر متصل میگردد و يك نوع مخروط بزرگ یا يكنوع كله‌قند بزرگ بوجود میآید.

این كله‌قند بزرگ و جاندار از سقف آویزان می‌شود بطوری که قله كله‌قند یعنی نوک باریک آن بسقف چسبیده و قسمت مسطح آن نزدیک زمین قرار گرفته است.

در خلال این احوال که یکمده از زنبورها مشغول تشكيل این كله‌قند عجیب و جان‌دار هستند زنبورهای دیگر بیکار می‌نشینند و بلکه با کمال دقت شهر جدید را تمیز میکنند.

تمام خاشاکها و برگها و سنگریزه‌های شهر جدید را يكايك «آری يكايك» از شهر بیرون میبرند زیرا هیچ جانوری بتمیزی زنبور عمل نیست و علاقه این جانور بنظافت حتی بسرحدمرک و جنون میرسد.

مثلا در فصل زمستان که بواسطه بروود فوق‌العاده هوا زنبورها نمی‌توانند برای اخراج مدفون خود از شهر خارج گردند هرگز در خود کندو قفای حاجت نمینمایند و بتدریج بر اثر ابتلای بامراض معدوی بیمار میشوند و میمیرند.

معدک در همین فصل زمستان زنبورهای نر که همواره موجودات گردن کلفت و پرخور و بیکاره کندو هستند در تمام خانه‌ها قفای حاجت مینمایند و همواره یکمده زنبور ماده یعنی کارگران در قفای آنها حرکت میکنند که مدفون آنها را جمع‌آوری و خانه را تمیز نمایند.

باری آن کله‌قند جاندار ساعت‌های عمادی بدون حرکت و بدون صدا از سقف آویزان است و سکوت و سکون آنها حتی وحشت‌انگیز جلوه مینماید و ما خواهیم دید که منظور از اینکار عجیب تولیدموم میباشد.

دسته دیگر از زنبورها که گفتیم مشغول نظیف شهر هستند بعد از فراغت از نظافت، تمام درزها و سوراخ‌های شهر جدید را که در دیوارها بنظر میرسد با مادهٔ پروپولیس، که باخود از شهر قدیم آورده‌اند مسدود مینمایند و همانطوریکه ما دیوارهای منازل خود را رنگ و روغن میزنیم آنها نیز دیوارهای شهر جدید را صیقلی مینمایند.

در همان روز درحالی که کله‌قند جاندار از سقف آویزان است یکمده از زنبورها برای مکیدن شیر، گلها بخارج میروند و برای اولین مرتبه قراولان شهر جدید در آستان شهر شروع پیاسبانی مینمایند که حشرات وارد شهر نشوند.

منزل جدید

قبل از اینکه وارد مباحث دیگری درخصوص زندگی زنبور عمل بشویم باید دانست که یکی از عجایب زندگی این جانور اینست که چگونه با شهر جدید کنار می‌آید و در آن زندگی میکند.

زیرا کندوی عمل در همه جا و همه وقت بهم‌شبه نیست و در هر کشور و هر يك از مناطق کره خاك يک‌نوع کند، و برای جادادن زنبورها مورد استفاده قرار میگیرد و مثلاً ما بلژیکی‌ها معمولاً کندوهای حصیری را برای جادادن زنبورها مورد استفاده قرار میدهیم.

اخیراً که صنایع ترقی کرده ساختن کندوها نیز اشکال جدیدی بخود گرفته و بعضی از کندوهای «میکانیکی» دارای چهار یا پنج اشکاف عمودی و افقی است:

از طرف دیگر زنبور عمل بلافاصله بعد از ورود بشهر جدید باید مقتضیات زندگی خود را در نظر بگیرد و با عادات ملکه بکنار آید و مخازن جمع آوری عمل را طوری بسازد که در فصل زمستان خیلی سرد و فصل تابستان خیلی گرم نشود یعنی منازل باید طوری پیا گردد که بتوان آنها را بخوبی تهیه کرد.

صدها مقتضیات دیگر در زندگی زنبور عمل هست که ما در جلد اول

ودوم اندیشه‌های يك‌معز بزرگ بدانها اشاره کردیم و زنبور عمل باید تمام این مقتضیات را در بنای خانه‌های شهر جدید رعایت نماید.

با این‌وصف حتی يك‌متر تبه دیده نشده که زنبور عمل بعد از ورود به کندوی جدید نتواند باشکل ووضوح آن بکناریباید ویا از آنجا خارج شود و در صد جستجوی شهر دیگری برآید.

وقط يك‌موقع زنبور عمل از شهر جدید خارج میشود و آن در صورتی است که شهر جدید واقماً قابل‌اقامت نباشد یعنی رایحهٔ مکروه از آن بمشام برسد که در این‌صورت زنبورها از آن خارج خواهند گردید و در جای دیگر اقامت خواهند نمود.

در کندوهای جدید که دارای چند «اشکاف» افقی یا عمودی است زنبور هاقط از اشکافهایی استفاده میکنند که برای بوجود آوردن عمل قابل استفاده میباشد یعنی هیچ‌توجه باراده و منظور ما انسانها نمی‌نمایند.

لیکن هر گاه صاحب کندو دقت کرده باشد که روی دیوار کندوهای جدید ویا اشکافهای آن مقداری موم بگذارد در آن‌صورت زنبورها از موم بوجود استفاده میکنند و شروع بساختن خانه مینمایند و دیگر وقت خود را تلف نمیکنند که شخصاً موم تولید نمایند و خانه بسازند.

و بطور کلی در کندوهایی که موم هست در همان هفتهٔ اول زنبورها تمام خانه‌ها را میسازند و شهری بعین نظیر شهر گذشتهٔ خود بوجود می‌آورند و کار و فعالیت با همان عشق و علاقهٔ سابق ادامه مینماید لیکن اگر زنبورها ناچار باشند که شخصاً تولید موم کنند و خانه بسازند در آن صورت مدت دو یا سه ماه طول میکشد که شهر جدید خود را بوجود آورند و خانه‌های خود را بسازند.

باز هم موضوع هوش

باید فهمید که گاهی از اوقات موضوع استفاده از چیزهایی که در دسترس زنبور عمل میباشد اورا وادار با اعمالی مینماید که ما اصغر را نفهمی یا جنون میگذاریم گویانکه در اینجا نیز بر طبق فکر خودمان «نه منطق زنبور عمل» قضاوت میکنیم.

سر «جون لوبک» دانشمند انگلیسی که مطالعات عمیقی در

زندگی مورچه کرده عقیده دارد که زنبور عسل آنطور که بعضی تصور کرده‌اند با هوش نیست زیرا همینکه زنبور عسل از حدود زندگی روزمره خرد خارج شد دیگر نمی‌تواند راه را از جاه تشخیص بدهد .

راستی در اینجا باید این نکته را نیز تذکر داد که هر يك از دانشمندان جانورشناس که مطالعات عمیقی درباره یکی از حشرات یا جانوران دیگر کرده‌اند عقیده دارند که جانوران آنها با هوش تر از جانوران دیگر است .

بعد از این جمله معترضه می‌گوییم که یکی از دلایل بی‌هوشی زنبور عسل بمقیدهٔ سرجون لوبك اینست که ما اگر ده دوازده زنبور عسل را در يك تنگ بلور جای بدهیم و ده دوازده مگس را نیز در آن تنگ بیا نوازیم و بعد تنگ بلور را بطور افقی روی زمین و یا روی میزی بخوابانیم بطوری که گلوی تنگ بطرف تاریکی و قعر آن بطرف پنجره یا بطرف روشنائی باشد در آن حال مشاهده خواهیم نمود که زنبورها برای خروج از تنگ بطرف روشنائی یعنی قمر تنگ می‌روند و آنقدر خود را به ته بلورین تنگ میزنند که بیجان می‌شوند در صورتیکه مگس‌ها بعد از یکی دو دقیقه پرواز راه خروج را مییابند و از گلوی تنگ خارج می‌گردند .

از این آزمایش دانشمند انگلیسی این نتیجه را می‌گیرد که هوش زنبور عسل خیلی محدود است و در این مورد که پای حیات و ممات در بین میباشد مگس بهتر از زنبور عسل گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد .

این آزمایش صحیح است زیرا اگر مایست مرتبه آنرا تکرار کنیم و هر دفعه قمر تنگ را بطرف روشنائی و گلوی آن را بطرف تاریکی برگردانیم در هر بیست مرتبه زنبورها بطرف روشنائی می‌روند و آنقدر خود را بقمر تنگ میزنند و قتیکه جان بسپارند .

لیکن باید دانست که در این آزمایش آنچه باعث مجوز زنبورها می‌شود عشق و علاقه است که نسبت بروشنائی دارند یعنی تصور میکنند که در هر زندان راه نجات و خلاصی از طرفی است که روشنائی از آنجا می‌تابد .

زنبورها هرگز نمیتوانند بفهمند که فضائی مثل بلور هست که روشنائی از آن عبور میکند لیکن خود آنها نمیتوانند از آن عبور نمایند برای اینکه چنین فضائی در طبیعت نیست و حتی بواسطه هوش فوق‌العاده‌ای که این جانور دارد نمیتواند چنین فضائی را تصور و قبول نماید .

و حال آنکه مگس نفهم و ابله و گیج کور کورانه از هر طرف پرواز درمیآید تا وقتی که بر حسب تصادف راه خروج را پیدامی کند و خلاص می شود و در اینجا ضرب المثل معروف صدق مینماید که :

عاقل بکنار آب تاپل میجست دیوانه پایرهنه از آب گذشت

باز هم بیهوشی

سر «جون لوبك» برای اثبات اینکه زنبورهای عسل زیاد باهوش نیستند مثال دیگری میزند و این مرتبه از کتاب «لانگستورت» دانشمندانریکائی استفاده مینماید که می گوید :

«نظر باینکه مگسها در طبیعت نباید روی گل و لاله بنشینند و بلکه لازم است که برای تأمین غذای خود روی چیزهایی بنشینند که ممکن است آنها را غرق و هلاک نماید اینست که در دکان شیرینی بزی وقتی که میخواهند در کنار ظروف سرکنگبین و یا شکر آب کرده بنشینند احتیاط می کنند و حال آنکه زنبورهای عسل کور کورانه ازدکان وارد می شوند و خود را در ظرف سرکنگبین و یا شکر آب می کنند غرق و هلاک مینمایند».

و عجب آنکه در حالی که میبینند که همونوع آنها بر اثر افتادن در ظروف شکر آب کرده هلاک شد باز متنبه نمی شوند و ابلهانه خود را مایع شیرین میاندازند و موجبات هلاکت خود را فراهم می کنند .

این را نیز نمی توان دلیل بر بیهوشی زنبور عسل دانست زیرا ما اگر بخواهیم از روی این نمونه حکم بر بیهوشی زنبور عسل بکنیم بدان می ماند که يك انسان عالی تری که مثلا از کره مریخ زندگی ما را تحت نظر می گیرد از روی قتال میدان جنگ دلیلی برای بیهوشی ما پیدا کند .

برای اینکه زنبور عسل برای این خلق شده که در يك محیط لاشعور و بیطرف زندگی نماید و عوامل مختلف در زندگی او مداخله نکنند و حال آنکه ما در زندگی زنبور عسل مداخله می کنیم و در اطراف او حوادثی را بوجود می آوریم که برای زنبور عسل غیر قابل تصور است .

مثلا ما انسانها برای این آمده ایم که در طبیعتی که به ما کار نداشته باشد زندگی کنیم لیکن این طبیعت گاهی یازبیهائی بر سر ما می آورد که برای ما غیر قابل تصور است و مثلا زلزله شهرهای ما را خراب می کند و ما با

اینکه مشاهده میکنیم که زلزله شهرهای ما را خراب کرده و عده زیادی را بقتل رسانیده باز شهر میسازیم و در خانه‌هایی زندگی میکنیم که باز بر اثر زلزله خراب میشود .

از آن گذشته وقتی که ماصحبت از هوش میکنیم عاطفه و علاقه را نیز باید در نظر آورد زیرا عاطفه و علاقه نیز وابستگی بهوش دارد و جزء هوش است و زنبور عسل آنقدر به آتیه نژاد خود علاقه‌مند است که می‌خواهد حتی القوه شیرینی زیادتری بکند و ببرد و لولاینکه منتهی به مرگ او گردد .

اشتباه نشود ... اینکه زنبوران عسل هزارهزار در پاطیل شکر مایع می‌افتند و می‌میرند برای پر خوری نیست زیرا اگر زنبور عسل پر خور بود میتوانست که ده‌برابر غذای هر روزه خود را در کندوی عسل بخورد بلکه آنچه که زنبور را وادار مینماید که بی‌محابا خود را در ظرف شکر مایع بیندازد علاقه بآینده نژاد و رونق و فراوانی مصالح کندو است تا بتواند شیرینی زیادتری بکند و ببرد و آنرا مبدل به‌عسل نماید .

وقتی که ما انسانها برای اصلاح يك خط سرحدی و یا تحصیل يك وجب خاك صدها هزار نفر خود را در میدان جنگ بکشتن میدهیم برای چه زنبور عسل برای بردن شیرینی خود را حاضر و آماده نکند و هزار نفر از منوع خود را بکشتن ندهد .

باید گفت

با اینوصف برای رعایت حقیقت باید گفت که در رفتار و کردار زنبور عسل ضد و نقیض‌های زیاد دیده میشود و یکی از این چیزهای عجیب‌بی‌علاقگی زنبور عسل نسبت به مرگ هم‌نوع خود در خارج از کندو میباشد .

در داخل کندو تمام زنبورهای عسل یکدیگر را دوست میدارند و حاضرند که برای یکدیگر جان فدا کنند و اگر يك مورچه یا يك انسان یا يك شیر بخواد وارد کندو شود بهیئت اجتماع باو حمله‌ور میشوند و آنهایی که حمله زنبور عسل را دیده‌اند میدانند که حتی شیر هم در قبال آن حمله قادر بمقاومت نیست .

ولی اگر شما در چند قدمی کندو «یعنی در خارج کندو» يك و یا چند زنبور عسل را مجروح و یا مقتول کنید زنبورانی که از کندو بیرون می‌آیند

ویا بکنند و میروند هیچ توجه بهمنوع خود ندارند و مثل اینست که اصلا صدای درد ورنج آنها را نمیشنوند .

ناگفته نماند که اگر زنبورها بکمک همنوع خود نمیآیند ناشی از ترس نیست برای اینکه در زندگی زنبور عمل چیزی که اصلا معنی ندارد ترس است و زنبور عمل جز ازدود از هیچ چیز در جهان نمیرسد .

لیکن خیلی غریب است که چرا بکمک همنوع خود نمیآیند و حال آنکه در داخل کندو همگی حاضر هستند که برای خاطر یکدیگر جان فدا کنند ،

مگر آنکه بگوئیم که خدا یا طبیعت یا جهان و یا هر اسم دیگری که برای او انتخاب میکنید وقتی به یک موجود جاندار یا بی جان مزایائی داد نواقصی هم باو میدهد و یا طرز نوع پرستی زنبور عمل غیر از نوع پرستی ماست .

باین طریق که زنبور عمل همواره آینده خود را دوست دارد و حال آنکه ما اطرافیان خود و کسانی را که با ما زندگی میکنند دوست داریم .

زنبور عمل برای نسلهای آینده خود هر نوع فداکاری را تحمل میکند لیکن برای نسل کنونی که همنوع او هستند حاضر بفداکاری نیست و اگر داخل کند و برای همنوع خود فداکاری مینماید برای اینست که میداند که اگر در آنجا هم فداکاری نکند موضوع بقای نسل آینده بیخطر خواهد افتاد .

و از آن گذشته موضوع نوع پرستی و احسان و بطور کلی خوبی کردن ، انواع عدیده دارد و در همین زندگی بشری ما نیز بر طبق اختلاف آب و هوا فرق میکند و مثلاً در یک نقطه (مثل سواحل رود آمازون) کشتن بیگانگان بزرگترین خوبی هاست و در جای دیگر مثل جامعه مسیحیان حضرت مسیح امر کرده که اگر کسی بشما سیلی زد طرف دیگر صورت خود را باو عرضه بدارید که سیلی دیگری بزند .

طرز صحبت

حالا باید فهمید که زنبورها به چه وسیله با یکدیگر صحبت می کنند زیرا در این نکته تردید نیست که آنها وسایلی برای ارتباط با یکدیگر دارند و گرنه یک جامعه بزرگ تطبیح جامعه زنبور عمل که هر یک از افراد در آن وظیفه ای مخصوص دارند و کار خود را منظم انجام می دهند و در عین حال

به هیئت اجتماع با حوادث غیرمنتظره کنار می آیند بدون ارتباط و تکلم دوام پیدا نمی کند .

بنابر این بدون تردید زنبورها، وسیله الفبائی که حروف آنرا اصوات تشکیل میدهد باهم صحبت میکنند و یا زبان آنها يك نوع الهام و القاء مغناطیسی است که ماهنوزبدان پی نبرده ایم و بی سیم و رادیوی ما فقط نمونه کوچکی از آن الهام و القاء الکتریکی میباشد .

اگر اینطور باشد زنبورها در استفاده از الکتریک خیلی از ما جلو هستند و هنوز زود است که ما بتوانیم مثل آنها از امواج برق استفاده نمایم .

و شاید وسیله استفاده از این امواج هم در زندگی زنبورها همانا شاخک های آنها باشد که به قول «چشر» دانشمند معروف انگلیسی هر جفت شاخک دارای دوازده هزار آنتن، و پنج هزار حفره و سوراخ است (!)

تمام صاحبان کندوی زنبور عسل میدانند که هر وقت واقعه ای غیرمنتظره بروز میکند و مثلاً ملکه مفقود میشود و یا يك حشره غارتگر وارد کندوی می گردد زنبورها بوسیله اصواتی مخصوص بایکدیگر تکلم می کنند بطوری که صاحب کندو اگر ممارست داشته باشد از روی همان صدا میتواند بفهمد که چه واقعه ای اتفاق افتاده است .

حال اگر بخواهید دلیل بهتری برای اثبات وجود وسیله ارتباط بین زنبورها پیدا کنید خوب است درجائی که نزدیک شهر زنبوران باشد مقداری عسل روی میز و یا آستان پنجره اطاق خود بریزید ،

در اینحال ابتداء یکی از زنبورها می آید و روی عسل می نشیند و با اشتهای بسیار عسل را میبلند ولی نباید تصور کرد که این عسل بمعده او می رود بلکه عسل وارد یکنوع مخزن می شود که غیر از معده زنبور عسل است .

با این وصف حرص و ولع زنبور برای بلعیدن این عسل بقدری است که اگر شما بایک قلم مو یا قلم معمولی پشت او را رنگین کنید یعنی علامتی روی او بگذارید که بعداً او را بشناسید زنبور ملتفت نخواهد شد .

به محض اینکه مخزن زنبور عسل پر شد زنبور پرواز می کند و بطرف کندو می رود و وارد یکی از انبارها می شود و عسل خود را تحویل میدهد و مراجعت مینماید .

اما باید توجه کرد که زنبور بعد از اینکه از روی میز و یا آستان

پنجره شما برخواست بلافاصله بطرف کندو نمیرود بلکه مدتی درضا و درحالی که رویش بطرف آستان و یا میزاست پروانه میکند که محل این غسل مفت و بازیافتی را درحافظه خود سپارد و پس از اینکه بخوبی محل آنرا درحافظه سپرد بطرف کندو می رود .

چند دقیقه دیگر همان زنبور که شما پششش را رنگین کرده اید مراجعت مینماید و باز مقداری از غسل را می بلعد و می رود و بکندو تحویل میدهد و این عمل را مرتب تا غروب آفتاب ادامه خواهد داد تا وقتی تمام عمل موجود روی میز و یا آستان پنجره را بکندو ببرد .

ولی گاهی از اوقات این زنبور ، که شما پششش را رنگین کرده اید بنهایی مراجعت نمینماید بلکه دو یا سه زنبور دیگر را با خود می آورد که باتفاق غسل مفت و بازیافتی را حمل کنند و به کندو ببرند و اینجاست که بالاخره باید اعتراف کرد که بین زنبورها وسیله تکلم مخصوص وجود دارد که وقتی یکی از آنها گنجینه باد آورده ای را یافت می رود و بدیگران خبر میدهد که بیابند و از آن گنج باد آورده استفاده کنند .

رعایت حقیقت مرا و ادا می کند که بگویم آن زنبوری که پششش را رنگ کرده بودم غالباً تنها می آمد و با اینکه من در حدود بیست مرتبه این آزمایش را در مورد زنبوران عده تکرار کردم و بیش از هفت مرتبه زنبور اولیه که غسل را یافته بود رفتای خود را خبر نکرد .

و اینجاست که مشاهده میکنیم بطری عجب يك قسمت از اخلاق و روحیات زنبورها شبیه به ماست یعنی همانطور که ما حرص و آرزوی خود پسندی داریم و نمیخواهیم که دیگران در افتخارات ما سهم باشند و از کشفیات ما بهره مند شوند زنبوران نیز کم و بیش دارای این صفات هستند و همین جهت است که بعضی از آنها خبر یافتن گنج را با اطلاع دیگران می رسانند و آنها را در نعمت و افتخاری که نصیب آنها شده شریک میکنند و عده دیگر حاضر نیستند که این خبر را با اطلاع دیگران برسانند .

یک روز اتفاق افتاد که من پشت يك زنبور را نشان گذاشتم و او رفت و بعد از چند دقیقه با سه نفر از رفتای خود آمد و همگی روی غسل من افتادند و با حرص زیاد شروع ببلعیدن کردند .

لیکن من رفتای او را گرفتم و حبس کردم بطوری که زنبور اول

پنجاهایی بکنند و مراجعت کرد و بعد از چند لحظه همان زنبور آمد اما این مرتبه چهار نفر از رفقای خود را آورده بود لیکن من مجدداً این چهار نفر را حبس کردم و باز زنبور نخستین رفت و این مرتبه نیز با چهار نفر دیگر آمد .

خلاصه تا غروب آفتاب این زنبور عجیب چهل نفر از رفقای خود را خبر کرد و و با خود آورده بود که من همگی را حبس نمودم ولی قبل از این که هوا تاریک شود همگی را آزاد کردم .

این آزمایشها نشان میدهد که بطور حتم و مسلم وسیله ارتباط و تکلمی بین زنبورها هست بهر صورت که میخواهد باشد .

نکته دیگر

ضمناً باید توجه کرد که ارتباط زنبورها با یکدیگر یعنی الفباء آنها تنها کلمات مثبت و منفی و «بلی» و «نه» نیست بلکه زنبورها بین خودشان وسیله تکلم و ارتباط زیادی دارند و گرنه محال است که کار و فعالیت آنها در شهر عسل اینقدر منظم باشد .

مثلاً من مکرر دیده‌ام زنبوری که من صبح پلشش را نشان کرده بودم و موظف بود که شیر گل‌ها را بکشد عصر عهده‌دار شغل دیگری است و مثلاً پاطیل‌های بزرگ عسل را هوا می‌دهد که خنک بماند .

موضوع دیگر که حاکی از بسط و توسعه کلمات و وسایل ارتباط زنبور عسل میباشد موضوع تقسیم کارهای گلچینی است .

هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب یک عده دیده بان و مأمورین اکتشاف از کندو بصحرا میروند و اطراف را تا فاصله چند کیلومتر تفتیش مینمایند و با اولین اشته آفتاب بکنند و مراجعت میکنند .

بمحض ورود مأمورین اکتشاف و در حالی که تازه اشته زرین آفتاب بکنند و تا ایده سکنه شهر عسل از تمام اخبار مربوط بگلها و لالهها مطلع میگرددند .

گویی مأمورین اکتشاف به آنها میگویند که امروز گل‌های ریز فونی که در باغچه مترلینگ است شکفته خواهد شد و یا اینکه گل‌های سفید شبدرها و یونجه‌های بابا «آلبرت» امروز باز می‌شود و یا گل‌های شقایق کنسار رودخانه امروز شکفته خواهد شد .

بلافاصله زنبورها نظیر يك سربازخانه كار را بين خود تقسيم می کنند و پنج هزار نفر آنها كه قوی تر هستند بسراغ گل های شقایق می روند و سه هزار نفر داه یونجه ها و شیدر های باباء آلبرت» را در پیش می گیرند و محال است یکی از زنبورهائی كه مأمور مكیدن گل های سفید لاله عباسی هستند هر گز گل های رنگین آن را بمكند.

نكته ديگر اينست كه زنبورها همواره بسراغ گل های تازه می روند زیرا ميدانند كه شيره گل های تازه قوی تر و مفيدتر میباشد .

مثلا در فصل بهار كه تازه بنفشه در كنار چوبها روئیده زنبورها با حرص و ولع شيره آن ها را می مكند ليكن همينكه گل های گوجه و بادام و زرد آلو گل كرد ديگر هيچ توجه بگل های بنفشه نمی نمايند و به محض اينكه گل های سرخ گل نمود تمام هم خود را صرف مكیدن شيره گل سرخ می كنند و لوايسته كه در جنگل و صحرا هزاران نوع گل ديگر باشد .

صحبت از دست فرود

ما جامه جديد زنبور عمل را در كندي جديدش در جائي گذاشتيم كه زنبورها بهيئت اجتماع و به شكل يك كله قند از سقف كندي آويزان شده بودند و گفتيم كه مقصود از آويزان شدن تهيه موم میباشد .

هنگامی كه زنبورها باين صورت از سقف آويزان میشوند حرارت شدیدی در كندي ايجاد میشوند و مثل اينست كه در كندي آتش افر وخته اند .

زنبورها نيز همچنان بدون حركت و بدون صدا و نظير اموات از سقف آويزان هستند و اين حال سكوت و ركود از شانزده الی بيست و چهار ساعت طول می كشد و آنوقت اعجازی رخ ميدهد و موم ظاهر می گردد .

هنوز هيچكس نفهميده كه بر اثر چه فعل و انفعال شيميايی عسلی كه زنبورها از شهر قديم با خود آورده اند با اين صورت كه گفتيم مبدل به موم می شود ولی همين هست كه بعد از شانزده و يا ۲۴ ساعت عدم تحرك ، و در آن هوای گرم ، ذرات كوچك موم زير حفره های كه زنبورها زير شكم دارند آشكار میشود .

موم اوليه كه زير حفره های شكم زنبور آشكار می شود هيچ شباهتی باين موم كه من و شما می شناسيم ندارد .

اين مومی كه بدست من و شما می رسد مثل سقز می باشد و در فضا.

زمستان مثل سنگ سخت می‌شود لیکن آن موم اولیه که بشکل تارهای خیلی باریک زیرشکم زنبورها پدیدار می‌گردد از او تار کوچک پرمرغ ظریف‌تر واز هوا سبکتر می‌باشد .

وقتی که موم باین طریق ظاهر شد ناگهان یکی از زنبورهائی که جزو کله‌قند بود مثل اینکه الهامی باو شده باشد از دسته وجرگه خارج میشود ودر فضای کندو بال میزند و خود را به سقف آن می‌رساند و اگر جایش تنگ بود زنبورها را پس‌وپیش می‌کند و آن وقت مومی را که زیرشکم اوست جمع مینماید و بکمک آب دهان و شاخک‌های خود آن را مالش میدهد و پس از مدتی مالش دادن آن را بشکل مخصوص درمی‌آورد و بعد بقلهٔ گنبد یعنی بالای سقف کندو می‌چسباند .

این نخستین سنگ ساختمان شهر بزرگه عسل است و بطوری که مشاهده گردید این سنگ بجای اینکه روی زمین نصب شود درفضا یعنی در سقف کندو نصب میگردد زیرا شهر زنبور عسل برخلاف شهرهای ما از آسمان بزمین می‌آید نه اینکه از زمین با آسمان برود .

همینکه زنبور مزبور سنگ اول بنای شهر را در سقف کندو نصب کرد زنبور دیگری از مجمع جدا می‌شود و بهمان ترتیب موم خود را مالش و ماساژ میدهد و بشکل مخصوص درمی‌آورد و آن را روی سنگ اول بنای شهر نصب می‌نماید و باین طریق دومین سنگ ساختمان شهر بنا می‌شود و او نیز بعد از خاتمه کار از جا برمی‌خیزد و زنبور سوم از مجمع زنبوران جدا شده و بنوبه خویش و بطرزی که گفته شد سنگ سوم بنای شهر را نصب می‌کند و باین طریق هر یک از زنبوران بنوبهٔ خود در ساختمان شهر شرکت می‌کنند .

خانهٔ اول

بعد از عملیات این زنبورها وقتی که شما نظر بیابای کندو میاندازید مشاهده میکنید که یک قطعهٔ کوچک موم از بالای سقف آویزان و بعبارت صحیح‌تر آنجا چسبیده شده است .

آن وقت از وسط زنبوران زنبور دیگری که ظاهراً مهندس و یا معمار است خارج میشود و شروع بطراحی مینماید و آن قطعه موم کوچک را

که تاکنون فاقد شکل هندسی بود دارای شکل هندسی می‌کند .

این زنبور که جزو مهندسین ویا معماران است خود موم تولید نمی‌نماید بلکه مصالح دیگران را طراحی میکند باین طریق که داخل موم را گود و مقعر مینماید و اطراف آن را بالا می‌آورد و در وسط کار ناگهان معماری را رها میکند و بجای اول خود باز می‌گردد و زنبور دیگری که بنوبه خود از صنف معماران است جای او را می‌گیرد و به طراحی نخستین خانه شهر عمل ادامه میدهد .

مثل این است که زنبورها مخصوصاً این روش را برای ساختن شهر خود پیش گرفته‌اند که افتخار ساختمان شهر عاید هیچ يك از آن‌ها نشود و در عین حال همگی در بنیاد نهادن این شهر سهیم و شریک باشند .

در هیچ کشور اشتراکی و کمونیستی شما رژیم را پیدا نمی‌کنید که تا این اندازه کار در آن همگانی باشد و جمعی در آن شرکت کنند .

بعد از آن

همینکه خانه اول بنیاد دباله آن ، خانه دیگر بنا می‌شود بطوری که از بالا تا پائین خانه‌هایی که دنبال یکدیگر است ستون باریکی را (که البته برای ما باریک است ولی برای زنبوران خیلی قطور می‌باشد) در فضا تشکیل میدهد و در عین حال زنبوران دیگر در جوار خانه اولیه در سقف ، بنیاد خانه دیگری را که مجاور خانه نخستین میباشد میریزند .

و در نتیجه خانه‌هایی بوجود می‌آید که از بالا تا پائین هر يك در يك خیابان واقع شده‌اند .

زنبورها این خانه‌ها را طوری می‌سازند که وقتی شهر عمل به حد اعلامی رونق، و سعادت خود رسید بتوانند آزادانه در وسط خانه‌ها گردش کنند .

عرض هر يك از خانه‌ها ۲۲ یا ۲۳ میلیمتر است و پهنای هر يك از خیابان‌ها ۱۱ میلیمتر یعنی دو برابر قطر تنه يك زنبور میباشد که زنبورها بتوانند دوبند و در خیابان‌ها حرکت کنند .

ناگفته نماند که زنبوران نیز در ساختن این خانه‌ها گاهی از اوقات مصون از اشتباه نیستند و ممکن است عرض خیابان‌ها را کمتر از آنچه لازم است محاسبه نمایند که در نتیجه بعد دوچار زحمت شوند و آن وقت در حدود امکان شروع باصلاح می‌نمایند و دیوار خانه‌ها را قدری عقب می‌برند که بتوانند در

خیابان‌ها گردش کنند و همین موضوع یعنی اشتباه کردن نشان می‌دهد که محاسبهٔ زنبورها برای ساختن خانه‌ها کورکورانه نیست زیرا تا وقتی قضاوت و تشخیص صواب و خطا در بین نباشد زنبورها اشتباه نمی‌کنند و خصوصاً با اشتباه خود پی نمی‌برند .

انواع خانه‌ها

آنهایی که دارای کندو هستند و یا کسانی که با دقت ناظر کندوی زنبور عمل بوده‌اند میدانند که زنبورها چهار نوع خانه می‌سازند :

اول خانه‌های سلطنتی که مجموع آن‌ها بشکل میوهٔ درخت بلوط است . دوم خانه‌های بزرگ که مخصوص تربیت زنبوران نر و جمع‌آوری عمل می‌باشد . سوم خانه‌های کوچکتر که پرورشگاه زنبوران ماده است و معمولاً هشت دهم خانه‌های شهر عمل را اشنال نموده و بالاخره خانه‌های دیگری که در حقیقت خانه نیست و برای ارتباط خانه‌های بزرگ بکوچک ساخته می‌شود .

هر یک از این خانه‌ها طوری ساخته شده که وقتی عمل در آن ریختند از درون آن نریزد و در عین حال آن‌ها را طوری می‌سازند که هیچ گوشه خالی نداشته باشد و تمام زوایای آن پراز عمل بشود .

من نمی‌خواهم که در اینجا خوانندگان را وارد بحث هندسی نمایم زیرا در تمام کتاب‌های خود سعی داشته‌ام که هیچگاه وارد بحث علمی و ریاضی نشوم و لسی همینقدر می‌گویم که اسلوب مهندسی و معماری زنبورها برای ساختمان خانه‌های خود بهترین اسلوب معماری است و اگر روزی بشر بتواند بر طبق این اسلوب خانه بسازد هر یک از خانه‌هایش هزارها سال دوام خواهد کرد .

ناگفته نماند که اسلوب معماری زنبورهای عمل کورکورانه نیست و نباید تصور کرد که فقط تصادف و برخورد موجب شده باشد که زنبور این اسلوب را یافته باشد .

زیرا در انواع دیگر زنبورها و منجمله زنبور درشت معروف بخرمائی اسلوب ساختن خانه باین درجه از تکامل نرسیده و در نتیجه خانه‌های زنبور پلائی استحکام خانه‌های زنبور عملی را ندارد .

و نیز در دونوع زنبور عمل (که اسم فارسی ندارد و از واپائیان آن

ها را بنام «تریگون» و «میلیون» میخوانند) با اینکه عمل میدهند معهذاستحکام خانه‌های آنها پایه زنبوران عمل معمولی نمی‌رسد و وقتی که شما نظر بخانه‌های آنها می‌اندازید و آنها را با خانه‌های زنبور عمل معمولی مقایسه می‌کنید مثل اینست که کلبه‌های گلی یکی از دهکده‌های افریقایی را با آسمان خراشهای نیویورک مقایسه نمائید .

گفته‌اند

بعضی از دانشمندان گفته‌اند که اگر زنبور عمل همواره خانه خود را طوری می‌سازد که شش ضلع داشته باشد و همواره این خانه را روی پایه‌ای که بشکل هرم است بنا مینماید برای اینست که زنبورها در موقع ساختن شهر عمل از دو طرف موم که مصالح ساختمانی آنها می‌باشد مبادرت به ساختمان و حفر کردن می‌کنند و در نتیجه خانه‌های آنها باید شش ضلعی ساخته شود . .

توضیح

مترلینگ نویسنده کتاب ترسیم برای توضیح این مطلب در کتاب خود آورده که برای چه وقتی که زنبورها از دو طرف موم شروع به حفر کردن نمودند خانه‌های آنها شش ضلعی می‌شود ولی چون وسایل نقل ترسیم مزبور در این موقع فراهم نبود از نقل آن صرف نظر نمودیم .

مترجم

من برای اینکه بفهمم که آیا زنبورهای عمل بعد از اینکه خانه‌هایشان ساخته شد (و دیگر ناچار نشدند که از دو طرف موم خانه خود را حفر نمایند) آیا میتوانند مجدداً خانه شش ضلعی بسازند، آزمایش ذیل را نمودم :

يك سكه کوچک نیم قرانکی پول فرانسه را روی چند خانه که اینك عمل بود گذاشتم و فشار دادم و لازم به ذکر نیست که باین طریق خانه‌های مومی فرو میرود و در وسط خانه‌ها گودالی بوجود می‌آید .

زنبورها وقتی که این گودال غیر منتظره را در شهر خود دیدند خیلی حیرت کردند و بالاخره دانستند که این گودال بر اثر همان سكه نیم قرانکی تولید شده و سكه نظیر سنگ بزرگی که از آسمان بیفتد خانه‌های آنها را روی هم خوابانیده است .

در آغاز چون زیاد احتیاج به این محل نداشتند مضطرب نشدند ولی بعد از یکی دو هفته بواسطه ازدیاد گل‌ها و تولید مقدار زیادی عمل و لزوم جادادن عمل‌ها ، باین فضای خالی نیازمند شدند وعده‌ای از زنبورهای تولیدکننده موم ومهندسین ومعماران ، آنرا بازدید، کردند و آنوقت شروع به ساختن خانه ، در فضای خالی نمودند .

طرز ساختن خانه از این قرار بود که بدو بوسیله موم سکه نیم‌فرانکی را محکم بقعر سوراخ چسباندند که ازجا تکان نخورد وبعد از اینکه مطمئن شدند که ازجا تکان نخواهد خورد روی آن خانه ساختند و با اینکه خانه‌های آنها این مرتبه از یک طرف ساخته میشد باز همگی شش‌ضلعی بود .

اینست که ما نباید بگوئیم که چون زنبورهای عمل ازدو طرف موم راحفر می‌کنند خانه‌های آنها شش‌ضلعی می‌شود .

نکات فنی

گفتم که من در کتاب‌های خود هرگز فرمول‌های ریاضی ومکانیکی وشیمیائی را به میان نمی‌آورم زیرا میدانم که برای خواننده کسالت‌آور است بنابراین نمی‌گویم که از لحاظ ریاضی وهندسی ومکانیکی زنبور عمل در ساختن خانه‌ها و خیابانها وكوچه‌های فرعی این شهر چه نوعی بکار میبرد .

این شهر طوری ساخته میشود که اولاً هیچ فضای خالی وبدون مصرف نداشته باشد و در موقع لزوم بتوان بعضی از مجراهای هوارا بست وباباز کرد و یک قسمت از شهر را سرد وبیگرم نمود .

از همه گذشته موضوع ساختمان این خانه‌ها ازدو طرف است که نوع عجیب این جانور در نشان میدهد .

این طور فکر کنید که صد نفر عملاً وبناء بخواهند یک خانه را در کوهی بنا کنند و پنجاه نفر از آنها در طرف مشرق و پنجاه نفر از آنها در طرف مغرب کوه شروع بساختن خانه نمایند ومقرر باشد که در ساعت معین این دودسته کارگر ، در شکم کوه بیکدیگر برسند و خانه هم باتمام رسیده باشد .

زنبورهائی که در دو طرف این کوه یعنی قطعه کلفت موم کار می‌کنند یکدیگر را نمی‌بینند بسا این وصف کار آنها بقدری منظم می‌باشد که محال است یکی از آنها کلنگی بزند و در همان حال در آن طرف کوه کارگر

دیگر بهمان قسم کلنگ دیگری نزنند و همان نتیجه را از زدن کلنگه خود نگیرد .

هیچ معلوم نیست که چه کس کار اینها را اینطور منظم میکند و هیچ معلوم نیست چه میشود که تمام زوایای خانه در اینطرف و آنطرف موم ، شبیه درمی آید و حتی با اندازه یکدهم میلیمتر اختلاف ندارند .

تخم کردن ملکه

بالاخره خانه‌ها بطوری که گفتیم ساخته میشود لیکن قبل از اینکه خانه‌ها با تمام برسد ملکه روزی چند مرتبه برای سرکشی کار می آید که ببیند آیا خانه‌ها با تمام رسیده است یا نه ؟ زیرا ملکه خیلی عجله دارد که هر چه زودتر خانه‌ها ساخته شود و او بتواند تخم‌های خود را در خانه‌ها بکند .

همین که خانه‌ها ساخته شد ملکه با ملازمین خود بطرف منازل میرود ولی معلوم نیست اینهایی که ملازم ملکه هستند و دقیقه‌ای از او منفک نمی‌شوند خنمگذازان او می‌باشند و با مأموریت حفظ او را دارند زیرا در جای دیگر گفتیم که معلوم نیست در شهر عمل ملکه پادشاه و فرمانرواست و یا فرمانبردار .

وقتی که ملکه مقابل یکی از این خانه‌ها قرار می‌گیرد قسمت عقب و منته‌الیه شکم خود را که خیلی بزرگ است وارد آن خانه مینماید و در این حال ملثمین رکاب او با سرهای کوچک و چشم‌های سیاه و درشت نگران ملکه هستند و بخوبی نمایان است که او را نوازش میدهند و یا تشویقش می‌نمایند که تخم بکند .

نکته دیگر این است که هرگز ملازمین ملکه پشت خود را به او نمیکنند و همواره روی آن‌ها بطرف ملکه است و اگر بخواهند مقابل ملکه برگردند آهسته آهسته عقب می‌روند و از این حیث رفتار زنبورهای عمل بطوری شبیه بر رفتار ما انسان‌ها است که گوئی میدانند شاه محترم‌تر از آنست که پشت به او نمایند .

باری ملکه با قدری فشار و لرزه ، تخم خود را در خانه جای می‌دهد و آنوقت سر را بلند می‌کند و بسراغ خانه مجاور می‌رود که در آنجا نیز تخم کند لیکن قبل از اینکه منته‌الیه باریک شکم خود را وارد خانه مجاور

نماید سررا درون آن خانه می‌کند که ببیند آیا خانه برای تخم کردن مناسب هست یا نه! ..

زیرا اگر خانه را بد ساخته باشند تخمی که در آن خانه پرورده میشود زنبور نحیف و ناتوان بیارمی آورد و دیگر اینکه ملکه قبل از تخم کردن در خانه مجاور می‌خواهد بداند که مبدا آن خانه همان منزل اول باشد و او در یک خانه دوبار تخم کند .

از این تاریخ تا اولین سرمای پائیز ملکه مرتب تخم می‌کند و حتی در حالی که خوابیده است (اگر واقعاً بخوابد) تخم کردن را ترك نمی‌نماید و همانطوری که گفتیم در هر یک از خانه‌ها يك تخم می‌گذارد و قسمت اعظم این تخم‌ها ماده است که زنبوران کارگر از آن بوجود می‌آید و قسمت اعظم این تخم‌ها ماده است که زنبوران کارگر از آن بوجود می‌آید و قسمت کمی از تخم‌های ملکه ، تخم نر می‌باشد ولی همین قسمت تخم نر بقدری زیاد است که خانه‌های عدیده را اشغال نماید .

باید دانست که در کندوی عمل ، خانه‌های بزرگ محل نشوونمای تخم‌های نر ، و خانه‌های کوچک محل نشوونمای تخم‌های ماده است و شما اگر تخم نری از يك خانه بزرگ ببینی از خانه‌های کوچک ببرید گرچه بالاخره زنبور نر از آن بیرون می‌آید لیکن آن زنبور نر با اصطلاح ما ناقص الاعضاء خواهد بود .

چیزی که عجب و غرابت دارد اینست که چگونه ملکه بین تخم‌های نر و ماده که در شکم دارد تشخیص میدهد و همواره تخم نر را در خانه‌های بزرگ و تخم ماده را در خانه‌های کوچک جای میدهد .

تخم‌های ماده بزودی طبقه زحمتکش کارگران را تشکیل میدهد که هر روز بصحرا می‌روند و شیره گل‌ها را می‌مکند و خانه‌ها و نیارها را پراز عمل مینمایند تا روزیکه آنها نیز بتوبه خود شهر عمل را برای نسل جوان دیگری باقی گذاشته، مهاجرت کنند .

شهر قدیم

اگر در خاطر خوانندگان محترم این کتاب و کتاب ماقبل یعنی جلد دوم و اندیشه‌های يك منز بزرگ، باشد ما شهر عمل را هوقمی ترك کردیم که زنبورهای آن ، باتفاق ملکه مهاجرت کرده بودند و فقط عده معدودی از

کارگران در شهر وجود داشتند که از تخم‌ها و نسل جوان پرستاری کنند .
این عده معدود بعد از اینکه ساعات دیوانگی یا مستی یا فداکاری گذشت
و تمام زنبورهائی که باید از شهر مهاجرت کنند رفتند مثل اینست که بخود می‌آیند
و بار دیگر با اهمیت وظیفه خود پی‌می‌برند و غارتگران را از کندو اخراج میکنند
و بموجودی عسل سرکشی نموده ، سپس بصحرا می‌روند و شیرۀ گلها را می‌مکنند
و بکنندو می‌آورند .

ولی اگر اوضاع کنونی این شهر خوب نیست در عوض آینده روشنی
دارد برای اینکه در خانه‌های این شهر هزارها تخم زنبور هست که در این
موقع جان گرفته و مبدل بجانور شده ولی هنوز پردر نیامورده‌اند که پرواز
نمایند .

چند روز که گذشت این جانوران که در خانه‌ها هستند و مثل برف
سفید میباشد دارای چشم و شاخک می‌شوند و دو چشم آنها برق می‌زند و
شاخک‌های آنها بحرکت درمی‌آید و می‌خواهد احساس نماید که در اطراف او
چیست ؟

دوروز دیگر خود این زنبورها با فکین مدخل خانه‌ها را وسیع مینمایند
و از آنجا میخواهند خارج شوند و بلافاصله پرستارهای آنها میدوند و بکمک آنها
می‌آیند و آنها را تمیز می‌کنند و نخستین عسل زندگیشان را در دهانشان
می‌گذارند .

ولی این جانوران نوزاد هنوز قدرت پرواز و اهتزاز در فضا را ندارند و مثل
اینست که گنج و مبهوت هستند و نمیدانند که بکجا آمده‌اند .
فقط دو ساعت دیگر بخود می‌آیند و بلافاصله اولین وظیفه آنها بخاطرشان
می‌آید .

حالا کیست که این وظیفه را بخاطرشان می‌آورد معلوم نیست همینقدر هست
که این زنبوران بعد از تولد مثل اطفال فقراء هستند یعنی می‌دانند که فرصت
بازی کردن را ندارند و از همان روز اول باید دنبال انجام وظیفه و کار کردن و
تحصیل نان بروند .

اینست که سراغ خانه‌های دیگر که هنوز محل اقامت اطفال نوزاد
است می‌روند و بال‌های خود را بطرزی خاص بحرکت درمی‌آورند که آن‌خانه

ها را گرم کنند تا اطفال نوزاد زودتر جان بگیرند و از خانه بیرون بیایند .

در روزهای اول

اطفال نوزاد یعنی زنبوران جوانی که تازه از خانه های تاریک کندی بیرون آمده اند در روزهای اول مأمور کارهای مشکل نمی شوند و فقط آنها را مأمور بال زدن می نمایند و نیز بآنها اجازه داده نمیشود که از کندی خارج شوند برای اینکه توانائی پرواز ندارند .

بعد از هفت روز ، برای آنعایش و برای نخستین مرتبه زنبورهای جوان از کندی بیرون میروند و مختصر گردشی در فضا مینمایند و این برای آنست که کیسه های مخصوص که زیر سینه آنها وجود دارد پرازشوا بشود و از این پس ، استعداد زنبورهای جوان برای پرواز زیادتر میشود .

بعد از این پرواز نخستین ، در حدود يك هفته زنبورها در کندی میمانند و آنوقت در روز مخصوص بهیئت اجتماع پرواز زنبوران ماده جوان ، برای مکیدن شیره گلها آغاز می شود .

زارعین و صاحبان کندی ولایت مادر باژیک این روز را بنام آتشبازی میخوانند زیرا رفت و آمد زنبورهای ماده جوان ، در اطراف کندی بطرزی مبهم شبیه بگردونه های آتشبازی است .

اگر شما در این روز که برای اولین مرتبه مکیدن شیره گل از طرف زنبوران جوان و ماده شروع می شود مقابل کندی باشید مشاهده خواهید کرد که زنبورهای جوان از فضای بی پایان و عرصه نورانی هوا بیمناک هستند و حق هم دارند برای این که آنها تمام دوره طفولیت خود را در کندی تاریک و با اتفاق همسالان خود بسر برده اند و اینک می ترسند که بتهنایی خود در فضای بی پایان بیندازند .

اینست که بیش از بیست مرتبه زنبورهای جوان میروند و می آیند و در اطراف کندی پرواز می کنند ولی طرز پرواز آنها طوری است که همواره سرشان بطرف کندی می باشد و مثل این است که می ترسند مبادا کندی را گم کنند .

گاهی در اطراف کندی (و در حالی که سرشان همچنان بطرف کندی است) دایره های بزرگ در فضا ترسیم می نمایند و باز دایره را کوچکتر

می‌کنند و به‌کندو نزدیک می‌شوند و مقصود از این حرکات آنست که هزاران چشم آنها در آن روز جزئیات و مشخصات کندو و اشیاء اطراف آنها را ضبط کند و بحافظه آنها بسپارد .

زنبوران جوان در آن روز وضع کندو و خازه و درخت و جوئیبار و کشت زار را درحافظه خود ضبط می‌کنند تا هنگام بازگشت بکندو ، جاده آنها در فضا طوری معلوم و مشخص باشد که گوئی دو خط مستقیم از فولاد در فضا رسم کرده‌اند که زنبوران راه خود را گم نکنند .

این نیز یکی از اسرار زندگی زنبور عمل است و ما نمی‌دانیم که آنها چگونه با این دقت مواضع هر شیئی را در حافظه خود ضبط می‌نمایند و چگونه در بازگشت ، خانه خود را پیدا می‌کنند و حال آنکه کندوی زنبور عمل غالباً در تقاطعی گذاشته می‌شود که زنبوران هنگام بازگشت از راه دور نمیتوانند آن را ببینند .

از آن گذشته شما اگر زنبوری را مثلاً در يك قوطی کبریت جا بدهید و قوطی را در جیب خود بگذارید و سه کیلومتر آنطرف تر زنبور را رها کنید او بکندوی خود مراجعت می‌کند و خیلی کم اتفاق می‌افتد که گم شود .

ما هنوز نمیدانیم که آیا آن‌ها از قفای موانع ، کندوی خود را مشاهده می‌کنند و یا راهنمای آنها همان غریزه جهت‌یابی است که بعضی از پرندگان مثل کبوتر و پرستو هست و ما چون هنوز چگونگی این استعداد را در نیاخته‌ایم فامش را غریزه جهت‌یابی می‌گذاریم .

چند نفر از دانشمندان زنبور شناس بر اثر آزمایشهایی که کرده‌اند ملتفت شده‌اند که استعداد زنبور عمل برای یافتن کندوی خود مربوط به غریزه جهت‌یابی نیست بلکه چیز دیگری است و خود من آزموده‌ام که زنبوران بیشتر سعی می‌کنند که شکل کندو و اشیاء اطراف آن و وضع کندو را نسبت بآن اشیاء بخاطر بسپارند ولی عجیب این است که می‌درغیاب زنبور هائی که به گل چینی رفته بودند وضع کندو را بکلی تغییر دادم و آن رادر جای دیگر گذاشتم با این وصف زنبوران از اعماق فضا یکسر خود را بکندو رسانیدند .

زنبورها در شناسائی محل اقامت خود آنقدر دارای استعداد میباشند که بعد از فصل زمستان که مدت چندین ماه در کندو اقامت داشتند و بیرون نیامده بودند همینکه اولین گلهای بهار شکفت و زنبورها از کندو خارج شدند بازبخط مستقیم از اعماق قضا بکنند و مراجعت می نمایند و گوئی که در تمام طول مدت زمستان قضا ، آثار عبور آنها را نظیر جاده که زیر سم اسب و قاطر کوبیده شود حفظ کرده است .

چگونه ملکه بوجود می آید

در خلال این احوال که زنبوران ماده و جوان یعنی طبقه کارگر هر روز مرتب برای چیدن گل بصحرا میروند روز بروز بر شوکت و رونق شهر جدید افزوده میشود ولی شهر هنوز دارای ملکه نیست .

اگر شما این هنگام بشهر نظر بیندازید مشاهده خواهید کرد که در يك قسمت از این شهر يك نوع عمارات عجیب ساختمان گردیده که از دور شبیه بسیرك ها و تماشاخانههای روم قدیم میباشد و اطراف این عمارات يك عده قراول و پاسبان هستند که باید این عمارت را محافظت کنند و همین موضوع نشان می دهد که زنبوران برای این عمارات و آنهائیکه ساکن عمارات مزبور هستند احترامی خاص را قائل میباشند .

در هر يك از خانههای این عمارت (و قبل از مهاجرت نسل سابق زنبور) يك تخم گذاشته شده که حسب الظاهر هیچگونه تفاوتی با تخم های عادی زنبور عمل ندارد و چند روز بعد ، از این تخم کرمی بیرون میاید که زنبورها و دایهها با مواظبت ، از او پرستاری می کنند و تا آنجا که ممکن باشد غذای زیادتری باو میخورانند و کرم کوچک بر اثر این غذای فراوان که از نوعی مخصوص غیر از عمل عادی است بزودی بزرگ و قریه میشود و نه فقط جسم او باجسم سایر زنبوران فرق دارد بلکه روحیات و طرز فکر او نیز با دیگران متفاوت میشود .

زنبور های عادی بیشتر از شش یا هفت هفته عمر نمی کنند ولی این زنبور تا پنج سال عمر می کند و درازی شکم او دو برابر زنبوران دیگر و رنگش روشن تر و طلایی تر از زنبوران ماده و کارگران میباشد همانگونه که نیش او خمیده است .

چشمان این زنبور عجیب بیشتر از ۸ یا ۹ هزار سطح ندارد و حال آنکه چشم زنبوران کارگر دارای دوازده تا شانزده هزار سطح است و مغز این زنبور خیلی کوچک و در عوض جهاز تناسلی او فرق العاده بزرگ می باشد .

این زنبور نه دارای وسیله مکیدن شیره گل و نه دارای سبد مخصوص جمع آوری غبار آلت تذکیر گلهاست و هرگز از کندو خارج نمیشود و رنگ آفتاب را نمی بیند و تمام عمر در کندو زندگی مینماید و شب و روز و لاینقطع در خانه مشغول تخم گذاری است .

فقط در تمام مدت عمر این زنبور که همانا ملکه آینده است دو مرتبه از کندو خارج میشود . . دفعه اول برای اینکه در فضا باعاشق خود جفت گیری نماید و دفعه دوم برای اینکه با تفاق زنبوران از شهر مهاجرت کند .

و در تمام شهر عسل فقط همین یک زنبور است که از لذت عسل و جفتگیری برخوردار میشود .

یک هفته بعد

خوانندگان اشتباه نکنند وقتی که ما در این جا صحبت از تولد ملکه می کنیم مقصودمان تولد این ملکه در شهر قدیم است یعنی در آن شهر که ملکه پیر با تفاق نسل سابق مهاجرت کرده و شهر را برای نسل جوان باقی گذاشته است .

اکنون در حدود یک هفته از مهاجرت نسل سابق گذشته و ملکه پیرم با آنها رفته و تخم های شاهزادگان که در عمارات مخصوص می باشد هنوز شکفته نشده است .

البته خوانندگان ملتفت شده اند در عمارات سلطنتی چندین تخم واحیاناً بیشتر از ده تخم می باشد ولی قانون مطلق شهر عسل حکم می کند که این تخم ها دفعه واحد جان نگیرند بلکه بتدریج میبدل به ملکه شوند و علتش اینست که در یک فصل تابستان دو و احیاناً سه مرتبه مهاجرت در شهر عسل صورت می گیرد و ناچار با هر مهاجرتی یک ملکه باید برود و چون این مهاجرت ها بتدریج صورت می گیرد ملکه ها نیز بتدریج باید متواری شوند .

ولی آن ملکه که بساید متولد شود بی صبر و قرار است و از داخل محفظه مومی خود را میچود که بیرون بیاید و عاقبت سروکله ملکه جوان از خانه بیرون میاید .

بلافاصله مستحفظین و دایه‌هایی که اطراف او هستند میدوند و او را تمیز می‌کنند و خوب معلوم است که وی را نوازش میدهند ولی ملکه بعد از خروج از خانه مثل کارگرانی که از تخم بیرون میابند متزلزل است و پاهایش میلرزد و فقط بعد از یکی دو ساعت دیگر این تزلزل از بین میرود و پاهای ملکه مستحکم میشود .

این هنگام اضطرابی به ملکه جوان دست می‌دهد و علت پیدایش این اضطراب این است که بلافاصله احساس می‌نماید که او در این کشور تنها نیست و شاهزاده خانمهای دیگر ، در عمارات سلطنتی هستند که امروز فردا از خانه خود بیرون می‌آیند و رقیب اومی شوند و ممکن است که سلطنت را از دست او بگیرند .

اینست که ملکه به طرف کاخ های سلطنتی روانه می‌شود که تمام شاهزاده خانم های جوان را در گهواره آن بقتل برساند که در آینده برای او رقیب یا رقبای خطرناک پیدا نشود که بخواهند در سلطنت شریک او شوند .

حالا ممکن است پرسید آیا زنبورها اجازه میدهند که ملکه شاهزاده خانمهای جوان را در گهواره‌ها بقتل برسانند یا نه ؟

در اینجا دو مورد پیش می‌آید و آن اینست که اگر زنبوران بخواهند دوهیئت و یاسه هیئت مهاجر ، از شهر بیرون بفرستند در آن صورت اجازه قتل شاهزاده خانم های خردسال را که هنوز در گهواره هستند نمی‌دهند زیرا بوجود آنها احتیاج دارند بدلیل این که با هر هیئت مهاجر ، یک ملکه باید از شهر بیرون برود و این شاهزاده خانمها باید تربیت شوند که بعد بتدریج مبدل به ملکه گردند .

و در صورتی که غیر از این باشد و زنبوران نخواهند دو یا سه هیئت مهاجر بخارج بفرستند در آن صورت راهرا بروی ملکه جوان باز میکنند که برود و رقبیان خود را که هنوز در گهواره هستند بقتل برسانند .

نکته‌ای که در این جا مورد توجه می‌باشد آن است که هرگز زنبور ها

دوچار تردید نمیشوند و در اخذ این تصمیم که آیا ملکه جوان باید رقیبان را بقتل برساند یا نه بین آنها اختلاف و دو دستگی پیدا نمی‌شود و گوئی هر يك از زنبوران شهر عسل بمحض اینکه ملکه جوان قوت گرفت میدانند که آیا باید او را آزاد گذاشت که شاهزاده خانمهای خرد سال را بقتل برساند یا نه؟ و در صورتی که رأی آنها بر این قرار گرفته باشد که شاهزاده خانها در گهواره از بین بروند در آن صورت وقتی که ملکه جوان برای قتل رقیبان بکاخ سلطنتی نزدیک میشود قراولان راه بروی او می‌کشایند و ملکه باخشم بسیار بطرف اولین خانه که محل اقامت شاهزاده خانم خرد سال است میرود و بادست و پا و شاخک‌ها و دندان‌های خود سقف خانه را می‌شکافت و نیش خمیده و زهر آلود خود را در بدن او فرو میکند و همیشه او را بقتل رسانید خشم و غضب حیوانی او تسکین می‌یابد ولی مجدداً غضبش طغیان می‌کند و سراغ شاهزاده خانم دوم می‌رود و او را نیز بهمین ترتیب بقتل میرساند .

و درخلال این احوال زنبورها و قراولان کاخ سلطنتی که ازدور ناظر قتل این بیگناهان هستند مداخله نمی‌کنند و در صدد جلوگیری بر نمی‌آیند تا وقتی که تمام شاهزاده خانمها بقتل میرسند و آنوقت لاشه آنها را متصدیان الخراج اموات از شهر خارج مینمایند .

ولی همانطور که گفته شد چون در زندگی زنبور عمل نیز زندگی ما اشتباهات وجود دارد گاهی اتفاق می‌افتد که دفعه دو ملکه متولد میشود و هر دو يك دفعه جان و قوت میگیرند که در این حال بسین آن‌ها نزاع در میگیرد و زنبورها هم میدان را برای نزاع دو ملکه جوان باز می‌کنند و آن‌ها بیکدیگر مینازند و از کوچکترین غفلت حریف استفاده کرده ، او را بقتل میرسانند بطوری که بیش از يك ملکه باقی نمی‌ماند .

نکته در این است که درحین پیکار این دو ملکه اگر وضعی پیش بیاید که منجر بقتل هر دو بشود ... یعنی اگر وضع مناسبی پیش بیاید که دو ملکه بتوانند دفعه و از دو طرف شمشیر خود را در بدن یکدیگر فروکنند... یکنوع قانون مرموز که ما نمی‌دانیم چیست مداخله می‌کند و بقول نظامی‌ها وضع تاکتیک جنگ را بهم‌میزند و دو ملکه که مقابل هم رسیده بودند متوحش و ازهم دور میشوند و فرار می‌نمایند و باز بیکدیگر نزدیک می‌گردند

تا جایی که تا کتبك جنگ طوری باشد که فقط یکی از آنها بقتل برسد .
زیرا در کندوی زنبور عمل آنچه که بیش از همه اهمیت دارد بقسای
نژاد است و اگر دولکه از بین بروند نژاد زنبور عمل بخطر میافتد و بهمین
جهت همواره باید یکی از آنها بقتل برسد و دیگری باقی بماند .

مورد دیگر .

وقتی که ملکه جوان باین طریق رقبای خود را از بین برد آنوقت
فرمانروای شهر عمل میشود و دیگر برای برقراری سیادت خود کاری ندارد
جز اینکه باور شود یعنی بایکی از زنبور های نرجفت گیری نماید زیرا
زنبورها برای ملکه که باور نیست احترام زیاد قائل نیستند و او را آنطور
که باید لایق سلطنت نمیدانند .

لیکن در غیر این مورد یعنی هنگامی که زنبورها مصمم باشند که دو
یا سه هیئت مهاجر بخارج بفرستند مانع از این می شوند که ملکه جوان
رقیبان خود را بقتل برساند و وقتی که ملکه جوان با خشم زیاد . برای قتل
بسی گناهان بطرف کساخهای سلطنتی میرود قراولان و محافظین را بر
او می بندند و ملکه برای اینکه به منظور خود برسد می خواهد از پیراه خود
را بکساخهای سلطنتی برساند ولی از هر طرف با قراولان و مستحفظین
برخورد میکند که مانع از نزدیک شدن او میشوند و احياناً نسبت بساو بد
رفتاری می نمایند و آنوقت ملکه ملنفت می شود که يك قانون که مافوق خشم
و غضب اوست در این شهر مجری است که مانع از قتل شاهزاده خانم های
بی گناه می باشد .

آنوقت ملکه دور میشود و در خیابانهای مختلف شهر گردش می نماید
ولی چون هنوز غضب او باقی است فریاد های مخصوص از او شنیده می شود
که تمام صاحبان کند و آن صدا را می شناسند . این صدا که نظیر صدای شیپوری
است که از دور شنیده شود آنقدر قوی است که در شیها از فاصله چهار
متری بگوش صاحب کندو میرسد و حال آنکه کندو های ولایت ما عموماً
دارای دو دیوار کلفت می باشد و خروج صدا از آن دیوارها مشکل است .

این صدای شاهانه تأثیری خاص در کارگران دارد و مثل اینست که باهت
وحشت آنها و تحریک حس احترام می شود و حتی هنگامی که ملکه با این

صدای باردیگر بطرف کاخهای سلطنتی میرود که رقبای خود را بقتل برسانند
قراولان کاخ نیز تحت تأثیری قرار میگیرند و سرهای خود را خمی کنند منتهی
قانون مطلق شهر عمل مانع از این است که بلکه راه بدهند .

بر اثر تاثیر همین صدا میباشد که حشرهٔ ینماگر معروف به «آتروپوس»
وارد کند و میشود و بدون اینکه ممانعتی از طرف زنبورها بعمل آید شکم خود
را سیر میکند .

زیرا این حشرهٔ مجیل ، برای ورود بشهر عمل از صدای مخصوص ملکه
تقلید می نماید و کارگردان را وادار با احترام میکند .

مدت دو یا سه روز و احياناً مدت پنج روز صدای رزم آزمائی ملکهٔ جوان
بگوش میرسد و حریفان را بجنك میخواند و در خلال این احوال شاهزاده خانم
های جوان که در کاخ های سلطنتی هستند نیز بنوبه خود قوت میگیرند و سعی
میکنند که از خانه های خویش خارج شوند و برای حصول منظور از داخل ،
دیوارهای مومی را میچوند که آنرا نازک نمایند .

لیکن قراولان و مستحفظین کاخ میدانند که اگر شاهزاده خانم های
جوان از خانه های خود خارج شوند چون هنوز ناتوان هستند بدست ملکه جوان
که آهنگ جنك او بگوش میرسد دريك لحظه بقتل خواهند رسید .

اینست که هر قدر از داخل ، شاهزاده خانم ها دیوارخانه های هودرامی
چوند از خارج قراولان کاخ ؟ روی دیوارها موم میگذارند و شاهزاده خانم
های جوان غافل از این هستند که هر چه آنها برای خروج کوشش می کنند
جدیت آنها عقیم می ماند .

نکنه در اینجاست که شاهزاده خانم های جوان صدای جنك رقیب توانای
خود را میشنوند و با اینکه هنوز از زندان خود بیرون نیامده و چشم نگشوده
و اوضاع کن دورا ندیده اند میدانند که آنها نیز شاهزاده هستند و بایستی از شئون
خود برخوردار شوند و بهمین جهت یارشادتی غریب از قمر زندان خود با هنگ
جنك رقیب پاسخ میدهند و صدای آنها بگوش میرسد منتهی این صدا نظر باینکه
بایستی از دیوارهای مومی بگذرد دارای قوت نیست و شما که صاحب کندی هستید
وقتی که شب از صحرا مراجعت می نماید با شنیدن این صداها میدانید که در کندی
چه وقایعی در شرف وقوع میباشد .

ملکه یگانه .

ما وقتی که سیاست و کشور داری زنبور عمل نظر بیاندازیم مشاهده می کنیم که سیاست و کشورداری این حشره نیز مثل انسان است و بر طبق مقتضیاتی که مافقط ظواهر آنرا ادراک نموده ایم فرق می کند و بهمین جهت گاهی حکم بقتل عام شاهزاده خانم ها میدهد و زمانی از قتل عام آنها ممانعت می نماید ولی وقتیکه حکم بقتل عام شاهزاده خانمها دادگاهی ممکن است مرتکب خطا شود و یگانه ملکه ای که برای کندو باقی مانده است بارور نگردد .

زیرا برای اینکه ملکه بارور شود بایستی حداکثر در بیستمین روز تولد خود بایک زنبور نر جفت گیری نماید و در صورتی که از بیست و دوم بگذرد دیگر زنبورهای نمیتوانند یا ملکه جفت گیری کنند یعنی آلت تناسلی ملکه طوری میشود که زنبور نر قادر بجفت گیری با او نیست .

با این وصف همین ملکه که جفت گیری نکرده بر طبق قانون بهت انگیزی که ما از آن بیخبر هستیم باز تخم می گذارد منتهی تمام تخم هائی که ملکه در خانه ها می گذارد تبدیل بزنبور نر می شود و چون زنبوران نر بطوری که دوسه مرتبه گفته شد مفت خورهای کندو هستند و هرگز کار نمی کنند و برای گلچینی بصحرا نمی روند و برای اعاشه خویش طفیلی زنبورهای ماده میباشند بزودی شماره زنبور های نر در کندو بقدری زیاد می شوند که باعث ویرانی شهر میگردد .

صحیح است که تمام این زنبورهای نر دارای آلت تذکیر هستند ولی بدلیل گذشتن بیست روز (که ذکر شد) نمی توانند با ملکه جفت گیری کنند و ملکه نیز همچنان زنبور نر میزاید .

اینجاست که این موضوع باعث حیرت میشود و شخص از خود می پرسد حالا که ملکه می تواند بدون جفت گیری تخم بگذارد دیگر چرا مرتباً تخم نر میگذارد و تخم ماده نمی کند در صورتیکه تخم نر موجب انهدام شهر و برعکس تخم ماده سبب ترقی و رونق شهر میگردد .

آیا طبیعت از این کار چه منظوری دارد و برای چه باین وسیله میخواهد شهر را ویران بکند؟ آیا میخواهد باین وسیله ملکه را تنبیه نماید که چرا جفت گیری نکرده است ؟

ولی ملکه که جفت گیری نکرده تقصیری ندارد زیرا جفت گیری ملکه باید در فضا (نادر کنندو) بعمل آید و در بیست روز اولیه بادهای شدید و بارانهای بهاری مانع از خروج او بوده است !

زنبورهای نر هم گناهی از لحاظ عدم جفت گیری با ملکه ندارند زیرا آنها با داشتن حشن نیت بمناسبت باد و باران نمی توانستند از شهر خارج شوند . منحصر بزنبور عسل نیست بلکه ماوقتی نظر بزندگی حشرات و جانوران دیگر میاندازیم از این حوادث عجیب زیاد مشاهده میکنیم و هیچ نمی فهمیم که منظور طبیعت از این کارهای غیر منطقی و غیر عقلانی چیست ؟

طبیعت یا جهان یا خدا یا هراسم دیگری که میخواهد برایش بگذارید تمام این مقررات عجیب را بوجود آورده که نسل زنبور عسل باقی بماند و از بین نرود و آنوقت خیلی غریب است که اولاً باد و باران بوجود می آورد که ملکه نتواند از کندو خارج گردد و جفت گیری نماید و ثانیاً ملکه را وادار بنهادن تخمهای نر میکنند که شهر عسل را ویران گردد .

آیا در این صورت نمیتوان گفت که طبیعت یا جهان اشتباه کرده است ؟ و اکنون که ما اشتباه می کنیم برای چه طبیعت یا جهان یا هراسم دیگری که میخواهد برای او بگذارید اشتباه ننماید ؟ زیرا بالاخره جهان ما را آفریده و او علت و ما معلول هستیم و بنا بر این هر چه در ماست در او هم باید باشد و بالعکس .

مگر این که بگوئیم که جهان دارای تمایلاتی است که ما نمی توانیم با آن پی ببریم و یکی از این تمایلات اینست که ما اصلاً نتوانیم مقاصد او را بفهمیم .

در همین بدن انسان نیز وقایع عجیب و احياناً ضد و تمیض اتفاق می افتد و ما می بینیم که در وجود ما قوایی است که میخواهد ما را بجاهائی ببرد که بکلی مخالف با عقل و هوش و خرد می باشد یعنی همواره بین این قوای سرکش و عقل و خرد ما ، مبارزه برقرار است و نمی توانیم بفهمیم که منظور از این ضد و نقیض چیست ؟

صحبت

آیا از این حقیقت که مقابل چشم ماست باید این نتیجه را بگیریم که طبیعت برای وصول بمنظور خود از بیراهه می رود و آنچه را که باید حفظ

نمایند اغلب بوسایلی که مخالف اصل است حفظ میکند . و گرنه جهت ندارد که برای حفظ و بقای نژاد زنبور عمل بدون انقطاع زنبور نر بیافریند .
از این گذشته آیا اصلا طبیعت منظوری دارد یا نه ؟ و آیا میخواهید چیزی را حفظ کند یا خیر ؟

ممکن است شما بمن بگوئید که طبیعت نیز مانند جهان خداوند و غیره نامی است که ما برای ندانستنیها و مجهولات اختراع کرده ایم و ماهنوز نتوانسته ایم بفهمیم که آیا او مقصودی دارد یا نه ؟
این نکته صحیح است و مسأله این جا یک مرتبه دیگر مصادف یا کوچه بن بست میشود و میخواهیم با کلمات خود را خوشدل نمایم و برای این که معیور نشویم کلمات «مجهول مطلق» را استعمال نمائیم (زیرا چنین کلماتی موجب ناامیدی مامی شود) کلماتی از قبیل طبیعت - زندگی - مرگ نامحدود نبوغ حیوانی و غیره را بکار می بریم .

منتهی اگر اصل مطلب همچنان مجهول است نظر باین که کلمات فوق نظیر «مجهول مطلق» موجب ناامیدی نیست و آنطور خطر ناک نمی باشد ما می توانیم قدری نزدیک تر بشویم و اگر قادر نیستیم مرپوش از روی اسرار برداریم اقلان گوش خود را برپوش بچسبانیم که شاید از داخل آن صدائی بشنویم .

بر خورد

درعین حال ممکن است که طبیعت یا جهان و غیره هیچ منظوری ندارد و آنچه در نظر ما بصورت منظور و مقصود ، جلوه مینماید همانا يك سلسله تصادفات و برخورد هاست منتهی بعضی از این برخوردها یا شان و اقبال توام است و بعضی دیگر دارای شان نمی باشد و بعبارت دیگر بعضی از تصادفات موجب نیکبختی و سعادت و بعضی دیگر باعث بدبختی می شود .

با این وصف نمیتوان چشم پوشی کرد که درعین حال يك هوش و ذکاوت و يك اراده و فعالیتی هست که ممد پیدایش حوادث نیک می شود و بوجور آنها کمک می نماید .

وما ننیدانیم که این هوش و ذکاوت فوق العاده از کجا می آید؟ آیا سرچشمه این هوش و ذکاوت طبیعت است یا خود موجودات و مثلا زنبور عمل دارنده این ذکاوت و هوش می باشد ،

در اینجا نباید گفت که این موضوع اهمیت ندارد . . . نباید گفت بما چه که طبیعت ویا زنبور عمل دارنده این هوش و ذکاوت باشد . . . برعکس برای ما خیلی اهمیت دارد که بدانیم که کدام يك از این دو دارای هوش و ذکاوت هستند.

ما هنوز نمیدانیم که آیا زنبور عمل از اندك هوش و ذکاوتی که طبیعت باو داده حداعلای استفاده را میکند (یعنی سعی مینماید که حد اعلاى استفاده را بنماید) ویا برعکس این طبیعت است که سعی میکند اندك حیات و موجودیتی را که زنبور عمل تحصیل کرده در وجود او تکمیل کند .

ولی درعین حال میدانیم که در این میان از منبعی که نمیدانیم کجاست گاهگاه چنان آثاری درخشان از نبوغ و ذکاوت بنظر میرسد که بزرگترین تظاهرات هوش و ذکاوت ما در قبال آن هیچ است.

در ضمن از همان منبع مجهول گاهی اشتباهات بزرگ ظاهر میشود و این اشتباهات احیاناً منتهی بقنای نسل فلان حیوان ویا گیاه میگردد کما اینکه از آغاز پیدایش گیاه و حیوان در روی کرهٔ خاک صدها نوع گیاهان و جانوران آمدند و رفتند که امروز اثری از آنها نیست و ما فقط گاهی استخوانهای جانوران مزبور را در زیر خاک پیدا میکنیم.

مگر اینکه بگوئیم آنچه در نظر ما اشتباه است اشتباه نیست بلکه احتیاط دیگری است که طبیعت میکند منتهی عمر قلیل ما اجازه نمیدهد که آنقدر زنده بمانیم که نتیجهٔ آن احتیاط را بچشم خود مشاهده نمائیم.

جفت گیری

جفت گیری زنبور عمل یکی از چیزهایی است که ما را قرین حیرت میکند . . . ما حیرت مینمائیم که برای چه طبیعت در مورد جفت گیری زنبور عمل ویا موارد دیگر اینقدر در بذل نیروی خویش افراط و تفریط میکند در صورتیکه ممکن است با بذل قوای کمتری نتایج زیادتر بگیرد لیکن طبیعت مخصوصاً قوای بسیاری را تلف مینماید که نتایج کمتر بگیرد.

در مورد جفت گیری ملکه زنبور عمل (که گفتیم یگانه زنبور ماده ای است که از عشق برخوردار میشود) ممکن بود که ملکه در کندو با یکی از نوردان تر جفت گیری کند ولی اینطور نیست و حتماً ملکه باید در اعماق فضا

و درجائی که شاید تا زمین ۵۰۰ متر ارتفاع دارد جفت گیری کند..
ملکه روز و شب در کندو با زنبور معاشرت دارد ولی انگار که زنبوران
نر اصلا او را نمی بینند و هیچ توجهی با او ندارند و تماس با ملکه هیچ نوع تحریک
در آنها ایجاد نمی نماید .
ولی همینکه در فضا با ملکه برخورد کردند آنوقت است که خواهان او میشوند
و می خواهند که با او وصلت کنند .

هر روز از ساعت ۱۱ صبح تا سه ساعت بعد از ظهر که در خشنده گی
آفتاب به حد اعلا ی خود میرسد زنبوران نر در فضا در جستجوی ملکه هستند
لیکن از هزارها زنبور نر که برای این منظور در فضا پرواز مینمایند فقط
یکی از آنها به مقصود می رسد و با ملکه جفت گیری مینماید و دیگران محروم
می گردند.

در کندوهای آباد چهارصد تا پانصد زنبور نر هستند و در کندوهای غیر آباد
از چهار هزار الی پنجهزار زنبور نر وجود دارد زیرا هر قدر شماره زنبور نر در
کندوئی زیادتر باشد بهمان نسبت دلیل بر بدبختی آن شهر است .
زیرا زنبورهای نر کاری نمی کنند و یگانه فایده آنها اینست که از پانصد
زنبور نر یکی از آنها در فضا با ملکه جفت گیری نمایند.

لیکن تا وقتی که روز جفت گیری برسد زنبورهای نر در کندو میخوردند و
میخوابند و بقدری پر خور هستند که حتی دسترنجده زنبور ماده که روزها بگل چینی
میروند خوراک یکی از آنها کافی نیست .

ولی طبیعت که همواره در مورد عشق پای بند بحق و حساب نیست آنها را
زنده نگاه می دارد که بخورند و بخوابند که فقط یکی از آنها با ملکه جفت گیری
کند .

آری طبیعت در مورد عشق پای بند بحق و حساب نیست یعنی در مورد عشق
چیزهایی را فدا میکند که هرگز حاضر نیست که برای کار و زحمت کشیدن آن
چیزها را فدا کند.

روش طبیعت در مورد عشق بعین مثل روش جوانهایی میباشد که عاشق
فلان دختر شده اند !

فلان جوان که عاشق فلان دختر شده حاضر است همه چیز و حتی جان
خود را فدا کند که شاید بوسه آن دختر برسد ولی همین جوان اگر ببیند

شخصی مقابل او از گرسنگی می میرد شاید حاضر نباشد که باو يك لقمه نان بدهد .
گوئی طبیعت بصدای بلند می گوید : «تا می توانید از عشق برخوردار
شوید و تا می توانید تولید مثل نمائید برای اینکه عشق بزرگترین قانون
دنیاست» .

ودرضمن بصدای خیلی آهسته اضافه می کند «که بعد از آن دیگر بهمن
مربوط نیست اگر توانستید زنده بمانید و گرنه از من انتظار مساعدت نداشته
باشیده» .

مثلا در همین زندگی زنبور عسل کارگران بدبخت که همگی ماده هستند
ازصبح تا شام ودرتمام مدت عمر باید برای چیدن گلهای بصحرا بروند وشیره
گل را بکنند و بیاورند وعسل درست کنند و این عملها را بیچهارصد زنبور نر
کردن کلفت بدهند که فقط یکی از آنها در مدت یکدقیقه درفضا با ملکه باکره
جفت گیری نماید .

وبا وجودی که زنبورهای نر بیکاره هستند معذک شماره چشمهای آنها
سه برابرچشم زنبوران ماده است وشاخکهای آنها هفت برابر زنبوران کارگر
آتن وحفره دارد .

دراینجا (ودرموارد دیگر) طبیعت برای یکدقیقه لغت وصال ، حاتم-
بخشی هائی کرده که برای يك عمر کاروزحمت نمیکند .

پایان مبحث زنبور عسل

تجدید زندگی انسان

اینک

اینک مرگ من نزدیک است و میدانم که تا چند سال و یا چند ماه و بلکه تا چند هفته و یا چند روز دیگر خواهم مرد . بزرگترین تأسف و اندوهی که دارم اینست که نمیدانم برای چه زائیده شدم و در این مدت هشتاد سال کار من در این کرهٔ خاک چه بود ؟!

حواس ما

برای اینکه بفهمیم که تا چه اندازه زندگی ما وابسته بحواس پنجگانه و سایر حواس ماست مثالی میزنیم و فرض مینمائیم که چشم ما جز تاریکی چیزی نمی بیند یعنی اندکی بزرگی و یا کوچکی عدسی چشم سبب شده است که ما فقط تاریکی را ببینیم .

در آن صورت زندگی مابکلی با زندگی امروز متفاوت بود و جز در عرصهٔ تاریکی لذت نمی بردیم و هر چه تاریکی زیادتر میشد بهمان نسبت بیشتر کسب لذت می کردیم و خود را سعادتمندتر میدانستیم و از خوردن و نظیریک بسای عظیم و مثل طاعون فرار می نمودیم و مساه را بلائی کوچکتر می پنداشتیم و ستارگان نورانی به منزله بیماریهای مختلف مامحسوب می گسردید و تردید وجود ندارد که تمام مقررات اخلاقی و اجتماعی ما هم تغییر می کرد و نظریات دیگری در خصوص زیبایی و کمال و خیر و شر و غیره پیدا میکردیم .

ولی احتمال دارد هم اکنون بی آنکه خود متوجه باشیم نسبت بموجوداتی که روشنائی را کامل و هما نظوری که هست مشاهده می نمایند ما محکم کسانی را داشته باشیم که فقط تاریکی را می بینند .

حرکت

برای اینکه جهان حرکت نماید باید نقطه ای وجود داشته باشد که جهان در آنجا نباشد و بتواند در آن و با بسوی آن حرکت کند .

خواهید گفت جهان بدور خود می‌گردد بنابراین نیازمند مکان دیگری نیست .

ولی این را هم نمیتوان قبول کرد زیرا برای اینکه جهان بدور خود بگردد و مثلاً مثل يك فرفره چرخ بخورد باید فرفره محدود بچیزی باشد که نسبت بدان چرخ آن را دریافت و جهان بهره‌مند باشد همان جهان است .

ماه

وضع ما در قبال اسرار جهان نظیر وضع ما در قبال کرهٔ ماه است که بواسطهٔ مطابق بودن حرکات آن با حرکات زمین هرگز پشت ماه را نمی‌بینیم و پیوسته یکطرف ماه بسوی ماست .

اگر روزی برسد که آن طرف کرهٔ ماه را به بینیم شاید چیزهای تازه برای ما کشف شود .

نادانی ما و اسرار جهان هم همینطور به موازات یکدیگر راه می‌روند و ایگاش این موازات از بین میرفت و ما با اسرار جهان پی می‌بردیم .

اجبار

آیا خدا مجبور بود که ما را بیاورند یا نه ؟

اگر مجبور بود چه شخصی او را مجبور کرده بود؟ .. و اگر مجبور نبود برای چه مرا آفرید که در طی عمر این شکنجه و بدبختی را تحمل نمایم .

هرگز در خصوص گناه و ثواب و پاداش و لیاقت احراز سعادت و غیره با من صحبت نکنید زیرا تمام اینها تابع خلقت است و خدا از روز اول که مرا آفرید خوب میدانست که مرا بدبخت و برای شکنجه کشیدن می‌آفریند زیرا اگر این را نمیدانست خدا نبود .

آینده

حتماً موجودی در جهان هست که آیندهٔ ما را مشاهده می‌نماید و خوب می‌داند که تا هزاران سال دیگر چه بر سر ما خواهد آمد همانگونه که ما به محض نظر انداختن به يك هستهٔ زرد آلوا آتیهٔ او را مشاهده می‌کنیم و می‌دانیم که پس از مدتی سبز می‌شود و دارای ساقه و شاخ و برگ می‌گردد و زردآلو خواهد داد .

شاید شخصی که آینده ما را مشاهده می نماید کره زمین ویا کره خورشید باشد .

اگر بگوئید

اگر بگوئید که زندگی من و زندگی کره زمین و خورشید و بیارت جامع زندگی جهان جز خواب و خیالی نیست آن وقت باین نتیجه می رسیم که خواب و خیال وجود دارد و هستی است و بلافاصله جای جهان را می گیرد .
فرضاً هم که جهان خواب و خیال باشد ما سودی نمیبریم و چیز تازه نفهمیده ایم و فقط اسم نادانی خود را عوض کرده ، بجای اینکه آن را بنام خدا و جهان بخوانیم بنام «خواب و خیال» می خوانیم .

سر نوشت بشر

سر نوشت بشر اینست که در تمام عمر زحمت بکشد برای اینکه بتواند بزندگی ادامه بدهد و بزندگی ادامه بدهد برای اینکه بتواند بمیرد .

فکر میکنیم

گاهی فکرمی کنم که اگر پدر و مادر من اشخاص دیگر بودند و در زندگی دوستان و آشنایان دیگر داشتم و بازن دیگری وصلت می نمودم زندگی من چگونه می شد !
آنوقت بخود میگویم بدیهی است که وقایع زندگی من فرق میکرد و غیر از حوادثی بود که بر من گذشت ولی اصل زندگی من تغییر نمی نمود .
آنوقت جستجو می کنم این اصل زندگی را که هرگز تغییر نمی نماید پیدا کنم و بفهمم چه جور چیزی است ولی آن را پیدا نمی کنم و نمیتوانم بفهمم چیست !

دو دانشمند

«روبرت میلیکان» بزرگترین دانشمند فیزیکی عصر حاضر در خصوص سرجمس چنین بزرگترین دانشمند فلکی عصر حاضر چنین میگوید :
یگانه چیزی که مورد اطمینان من و او است اینست که هیچ يك از ما دو تن در در خصوص اسرار جهان چیزی نمیدانیم .

عقیده خطا

نظر باینکه گاهی از اوقات تصور کرده ایم که بعضی از چیزهای کوچک زندگی محدود و روزانه خود را فهمیده ایم تصور می‌نمائیم که ما برای فهم همه چیز استعداد داریم و همه چیز را برای این آفریده اند که ما بفهمیم و اگر چیزی را نفهمیدیم دلیل بر اینست که بذاته غیر قابل فهمیدن میباشد و بهمین جهت نباید بدان توجه کرد و آن را بایستی از نتایج دیوانگی‌های جهان دانست ولی این عقیده خطاست .

خیر و شر

اینکه ما دائم از خود می‌پرسیم که آیا اساس دنیا بر عدل استوار شده است یا بر ظلم و آیا آنرا روی شالوده خیر ساخته اند یا شر برای اینست که تصور می‌کنیم خداوند شبیه به ماست و جز افکاری که در مذهب است فکری دیگر ندارد .

اگر خداوند را يك انسان تصور نمی‌کردیم هر گز از او نمی‌پرسیدیم که آیا اساس جهان را بر عدل استوار کرده ای یا بر ظلم و هیچ توقع خوبی و بدی از او نداشتیم همانگونه که اگر يك لو کوموتیو کودکی را زیر خود خرد نماید او را مسئول قتل کودک نمی‌دانیم و از وی توقع خوبی و بدی نداریم .

ولی اشکال در اینست که ما خداوند را جز بصورت خودمان بشکل دیگر نمیتوانیم مجسم کنیم زیرا تمام تصوراتی که درباره خداوند می‌نمائیم از مغز ما خارج میشود و تاکنون هیچکس از هیچ جا نیامده که بتواند خدای حقیقی را بشکل واقعی به ما نشان بدهد .

روزی که ما جز در میان خودمان یعنی در بین جامعه‌های بشری در جای دیگر خواهان عدل و خوبی نباشیم اشکال از بین میرود و دیگر از خداوند نخواهیم پرسید که آیا اساس جهان را بر خیر استوار کرده یا بر شر .

گوسفند

نژاد گوسفند نظریه است و تاب مقاومت در قبال سختی‌های طبیعت را ندارد و اگر انسان او را برای مقول ساختن و خوردن تحت حمایت خود نمی‌گرفت مدتی بود که نژاد این جانور از بین رفته بود .

ولی حالا که نوزاد این حیوان باقی مانده سعادت بی نصیب او نشده زیرا فقط برای کشته شدن باقی است و باین می ماند که نوزاد او از بین رفته باشد .
بهریک از جانوران و گیاهان که نظر بیندازید همین سر نوشت را برای آنها خواهید دید و بطور قطع سر نوشت معدنیات و سنگ ها هم همین است منتهی عمر ما کفاف نمیدهد که تغییرات زندگی آنها را مشاهده نمائیم و بیدبختی آنها بی ببریم .

دیوانه

دیوانه ای را میشناختم که ساعت ساز بود و ۷۷ ساعت طاقچه ای و دیواری داشت که نمی خواست آنها را بفروش برساند .

این شخص عقیده ای خاص بنده «۷۷» داشت و تصور می نمود که گر روزی موفق شود که تمام ساعت ها را باهم میزان نماید که همگی در یک موقع بزنند در آن صورت فرمانروای زمان خواهد شد و بر جهان حکومت خواهد کرد . این ساعت ساز دیوانه ساعت های خود را در چهار اطاق جاداده ، از صبح تا شام مشغول رسیدگی بآن ها بود و اغلب با ساعت های خود حرف میزد و آنها را که جلو یا عقب می افتادند ملامت می نمود و گاهی از اوقات تهدید می کرد که اگر باز باختلاف کنار کنند آن ها را خواهد شکست عاقبت در نتیجه پشت کار و استقامتی که مخصوص این گونه اشخاص است موفق گردید که ساعت ها را باهم میزان نماید ولی روزی که ساعت ها در یک موقع یعنی باتفاق یکدهم ثانیه شروع کردند بزنن قلب این شخص از شدت وجد و هیجان متوقف گردید و مرد :

هن

من اگر خدا بودم تمام ناخوشیها و نقصان اندام وزشتی و ابلهی و بدبختی و غیره را از بین می بردم ولی دست بترکیب مرگ نمی زدم و آن را باقی می گذاشتم زیرا میدانستم که بدون مرگ نوع بشر احساس خوشبختی نخواهد کرد و تنها بوسیله مرگ است که می تواند خود را از چنگ بدبختی های زندگی نجات بدهد .

زیرا اشتباه نشود بفرض اینکه ناخوشی وزشتی و ابلهی و غیره از بین برود باز نوع انسان احساس سعادت نخواهد کرد و تنها روزی احساس سعادت

خواهد نمود که بدانند برای چه بوجود می‌آید و چه خواهد شد و تا وقتی که چنین روزی نیامده است مرگ برای نوع بشر لازم میباشد .

ماه‌هی

هوش يك ماهی که تنها زندگی می‌نماید زیادت‌ر از هوش یکدسته از ماهیان نیست و نیز هوش یکدسته از ماهیان زیادت‌ر از هوش يك ماهی نمی‌باشد یا وجود این، انواع بسیاری از ماهیان دسته‌دسته زندگی میکنند و ما نمی‌دانیم چه چیز سبب میشود که آنها بهیئت اجتماع زندگی نمایند .

شاید امید دهائی از جانوران و یا بلایائی که مشاهده نمی‌نمائیم آنها را وا میدارد که دسته دسته زندگی بکنند ولی همین زندگی اجتماعی سبب میشود که ماهی‌ها زودتر و بهتر شکار انسان بشوند .

زمان حال

خیلی کم اتفاق می‌افتد که ما در زمان حال زندگی کنیم زیرا فکر ما معطوف به گذشته و یا آینده است .

در موقع کار کردن و گردش و مسافرت و سایر مواقع فکر انسان بزمان حال معطوف نیست و اگر به آینده هم توجه داشته باشد اغلب استخوان بندی مناظر زندگی آینده را با مصالح حوادث و مناظر زندگی گذشته می‌سازد .

حوادث

ما میگوئیم که در قبال سر نوشت کاری از ما ساخته نیست غافل از آن که آن چه را که ما بنام سر نوشت میخوانیم سر نوشت حقیقی نیست بلکه چیز - هائی است مخالف ماست و تصور میکنم که نمی‌توانیم بر آنها غلبه کنیم و همین که ناتوانی خود را در قبال آن عوامل دیدیم آنوقت میگوئیم که آنها سر نوشت ما هستند .

پس بر ماست که با طرف چشم انداخته ، مشاهده کنیم چه عواملی است که با ما مخالف می‌باشد و ما می‌توانیم که با آنها مبارزه نمائیم و ازین برداریم و عنوان سر نوشت را از آنها سلب کنیم .

اگر مقدر شده باشد که مبتلا ببیماری سل شوم ممکن است که قبلا

وسایلی فراهم نمایم که ازسرایت این بیماری جلوگیری کنم و نگذارم که میکروب سل بدنم حمله‌ور شود و اگر نتوانم وسایل جلوگیری از این بیماری را فراهم نمایم این نادانی هم ممکن است موقتی باشد و چندسال دیگر وسایل مبارزه با سل را فراهم نمایم و یاد دیگران فراهم کند .

حاصل اینکه سرنوشت، بذاته وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد همان نادانی ماست و بهمین جهت است که فشار سرنوشت روی دوش يك مرد نادان و تنبل و بی‌همت دهمرتبه زیادتر از فشاری است که اورو روی دوش يك مرد دانا و با همت وارد می‌آورد .

اگر ما درقبال سرنوشت خود را كوچك و ناتوان بدانیم كار بجائی خواهد رسید که بر داشتن لقمه و گذاشتن در دهان هم جزو سرنوشت ما می‌شود یعنی تصور می‌کنم که بدون حکم سرنوشت قادر به برداشتن يك لقمه نیستیم .

مقدرات شوم

درجهان مقدرات شوم وجود ندارد که ما را بطرف خود جلب نماید بلکه این ما هستیم که بطرف مقدرات شوم می‌رویم زیرا جلو پای خود را نمی‌بینیم و نمی‌دانیم که بکجا می‌رویم در صورتی که دیگران یعنی موجودات عالیتر جلوی پای خود را می‌بینند و بهمین جهت سوی مقدرات شوم نمی‌روند ،

قوانین

میخواهیم بدانیم قوانینی که برجهان حکومت می‌کنند از کجایا می‌آیند ؟ ولی نخست باید دانست که جهان از کجایا آمده است که سپس مطیع این قوانین بشود .

فهم معضلات یکی از این دو، بدون دیگری ممکن نیست و هنگامی که با سرار هر دو پی برده‌ایم دیگر وجود نخواهیم داشت یعنی بصورت انمان نخواهیم بود که احساسات خود را بیکدیگر بگوئیم .

انتظام

کارهای دنیا با دقت و انتظام و ثبات عجیبی صورت می‌گیرد .
چه در يك ذره كوچك که در نظر ما بی مقدار است و چه در يك ستاره

عظیم که هزار میلیون مرتبه از خوردن بزرگتر می باشد با چنان دقتی مواد مختلف میزان شده و مطابق قوانین علت و معلول تجزیه و ترکیب گردیده که دقیق ترین آزمایشگاههای علمی ما یک هزارم آن دقت و انضباط را ندارند .

اگر در تمام جهان کوچکترین اشتباهی رخ بدهد بر اثر قوانین علت و معلول اشتباه مزبور بسرعت برق بنقاط دیگر سرایت خواهد کرد و جهان منهدم خواهد شد ولی همان انهدام هم مطیع قوانین و قوانین است که فی نفسه انتظامی دیگر می باشد .

محال است که هیچ یک از ذرات جهان مرتکب اشتباه گردند و بالنتیجه جهان منهدم شود و آن چه را که ما بنام اشتباه و انهدام میخوانیم صورت بندی و سازمان دیگری از ذرات جهان است که با کمال دقت مطابق قوانین همیشگی جهان بوجود آمده است .

انفجار کوه آتش فشان و یا ترکیدن خمپاره و یا زمین لرزه بهیچوجه اشتباه نیست بلکه مظهر صحیح و منطقی اجرای قوانین همیشگی جهان می باشد .

محال است که ذره ای درجهای یافت بشود که مشمول این قوانین نباشد و بتواند از زیر بار آن شانه خالی کند مگر اینکه ناگهان « نیست » شود ولی ما خیلی خوب میدانیم و در صفحات قبل مکرر گفته ایم که در جهان نیستی امکان ندارد و همه چیز هستی است .

آیا این قوانین که بر جهان حکومت میکند بهترین قوانینی است که وضع شده و یا این که بهتر از آن را میتوانستند وضع کنند ؟

مانی توانیم پرشی باین پاسخ بدهیم زیرا اگر بطور ناقص آثاری چند از این قوانین را مشاهده می نمایم در عوض از بنیاد آنها و مقصدشان و علت وجود آنها بی اطلاع هستیم و تا از مبده و مقصد و علت وجود قوانین آگاه نباشیم نمی توانیم درباره آن ها قضاوت بکنیم و بدانیم خوب هستند یا بد ؟

تجدید زندگی

برای مطالعه در تجدید زندگی انسان میتوان گفت که تجدید زندگی بر دو قسم است یکی قبل از مرگ و دیگری بعد از مرگ .

تجدید زندگی قبل از مرگ بطوری که میدانیم امری عادی است باین طریق که روح پدر و مادر در رحم مادر بایکدیگر جفت میشوند و زندگی دیگری بوجود می آورد.

ولی موضوع تجدید زندگی بعد از مرگ روشن نمیشد و برای اینکه این موضوع روشن بشود ما بایستی بدانیم که آیا روح بعد از مرگ باقی میماند یا نه؟ ...

آنچه محقق و بلا تردید میباشد آنست که هم اکنون يك شکل از تجدید زندگی بعد از مرگ در نظر ما آشکار است و آنهم زندگی پدران و مادران ماست که در وجود ما تجدید میشود.

نویننده این سطور بخوبی میدانیم و احساس میکنیم که چند تن از پیشینیان من زندگی خود را در وجود من تجدید کرده اند و صحیح است که من تمام اجداد خود را در اعماق تاریخ نمی شناسم و نمی دانم که آن کشاورزان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و سوداگران چگونه در وجود من زندگی میکنند یعنی چه آثاری در من بیادگار گذاشته اند که بدان وسیله بر سر نوشت و مقدرات من حکومت می نمایند.

ولی در عوض چند تن از مادران و پدران نزدیک خود را شناخته ام و با شناسائی آنها اینک بخوبی احساس میکنم که برآستی آنها در وجود من تجدید گردیده اند زیرا يك قسمت از افکار و احساسات و سلیقه های من عین افکار و احساسات و سلیقه آنهاست.

یکی از آنها شوهر مادر بزرگ من بود که در طفولیت من فوت کرد. این شخصی که در دادگاهها و کالت می کرد سود فراوان تحصیل مینمود و پولی بسیار داشت ولی خسیس بود و پولها با دقت خرج میکرد و با اینوصف از مادر بزرگ من که زوجه او بود توقع داشت که غذاهای لذیذ و خصوصاً شرابهای کهنه و گوارا با او بخوراند و با اینکه در هر وعده غذا دو بطری از شراب کهنه «سن میلن» را که در شهرستان ما معروف میباشد مینوشید بمادر بزرگ من غدغن کرده بود که شراب خریداری ننماید.

مادر بزرگ بیچاره من با صرفه جوئی فوق العاده موفق میشد که اداره منزل را برآماندازد و برای شوهرش غذای لذیذ و گوارا تهیه نماید.

اینک ۲۰ سال از مرگ این شخص میگذرد و من گاهی در خود فرومیروم و احساس می‌کنم روح این شخص می‌خواهد بر من حکومت کند و مرا براهائی وادارد که مایل بورود در آنها نمی‌باشم.

آری این شخص در وجود من زنده است و برای من محقق میباشد که تمایل فطری من برای شراب خوب و مهارت خیلی زیاد برای شناختن شراب های کهنه و گوارا از او بمن منتقل گردیده است.

مادر بزرگ مادری مادر من دو زن سلیم و فرمان بردار بودند که در مقابل هیچ چیز عدم رضایت نشان نمیدادند و پیوسته تسلیم شوهران خود می‌شدند و بقول شاعر در طریقت آنها رنجیدن بمنزله کفر بود.

اینک که مدتهاست از مرگ آنها گذشته خوب احساس میکنم که در وجود من تجدید حیات کرده‌اند زیرا روحیه من واجد خصلت تسلیم و بردباری است و این بردباری و سرفرواد آوردن در قبال عوامل و حوادث هیچگاه مرا ترك نموده است.

پدر بزرگ پدری من هم همین حالت تسلیم و بردباری را داشت ولی در عوض زن او که مادر پدر بزرگ من باشد خیلی جدی و سخت گیر بود، و بویزه در مسائل دینی خیلی سختگیری میکرد و برای کوچکترین گناه حاضر بود که پدر و مادر و شوهر و فرزندان خود را بسوزاند و اخلاص و ارادتی خیلی زیاد به روحانیون و کشیشان داشت.

یکروز که این زن وارد آشپزخانه شده و دید که خدمتکار روستائی ما روی نانوی باغبان نشسته چنان فریاد برآورد که همسایگان سراسیمه به خانه ما دویدند و نه تنها باغبان و زن خدمتکار را از خدمت جواب داد بلکه من و خواهرانم را که کودک بودیم سهفته از دسر بعد از غذا محروم نمود که استنفاغ شده باشد و خداوند که اندوه ما کودکان معصوم را در نتیجه قذف او ببینند از فرستادن بلا سرفتنظر نماید.

اینک در میابم که این زن اخلاص و ارادت جبلی خود را برای کشیشان جهت من بعیرات گذاشته زیرا بدون اینکه علت آنرا بفهمم من از دیدن کشیشان خوشحال میشوم ولو اینکه همه آنها مرا بسی دین میداند.

اما پدر من . . . با اینکه آدم خوبی بود و نسبت بمن و خواهرانم

با عدالت رفتار میکرد و از همان آغاز کودکی نمیتوانستم با سلیقه او موافقت نمایم و بمحض اینکه پدرم از چیزی تعریف میکرد بلافاصله از آن متنفر میشدم و همینکه شخصی را دوست میداشت من نسبت به آن شخص احساس کینه میکردم.

وقتی که من بزرگ و باصلاح مرد شدم همچنان این اختلاف عقیده بین من و پدرم باقی بود و تا زمان مرگ ما نتوانستیم در خصوص ادبیات و موسیقی و اشعار و زیبایی و کتابها و غیره نظریات موافقی داشته باشیم.

کتابی را که من می‌پسندیدم نه تنها پدرم نمی‌پسندید بلکه آن را دور می‌انداخت و شعری که در نظر او زیبا می‌آمد برای من قابل شنیدن نبود. ولی در خصوص شراب با یکدیگر کاملاً موافقت عقیده داشتیم و هر دو میدانستیم شرابی که در ذائقه یکی از ما لذیذ و گوارا باشد قطعاً مورد پسند دیگری واقع خواهد شد.

پدر من بوسیله همین غریزه در وجود من زنده میباشد.

سالخوردگی

اگر سالخوردگی و بیماری و یا علل دیگر باعث ضعف قوای جسمانی و روحانی شما بشود در این صورت آیا صحیح است که خداوند در این موقع شما را مسئول اعمالی بدانند که در زمان جوانی که نیروی جسمانی و روحانی شما رشد داشت مرتکب شده‌اید.

خواهید گفت این موضوع اهمیت ندارد زیرا شخصی که اکنون ناتوان شده همانست که روزی توانا بوده و مرتکب گناه میشده است. اگر چنین باشد خداوند باید همان شخص توانا را کیفر بنهد نه این موجود ناتوان را که فاقد همه چیز میباشد مگر اینکه بگوئیم که خداوند نیز در اینجا مثل انسان‌ها رفتار میکند و یا همه کس را در تمام ادوار عمر بیک شکل که همان شکل انسان باشد میبیند همانطور که ما برای عقرب پیر و جوان تفاوتی قائل نیستیم و هر دو را بیک چشم می‌بینیم و بقتل میرسانیم.

دوشیزه مسلمان

توضیح

ما گفتیم که مترلینک قبل از اینکه فیلسوف بشود نویسنده ادبی بزرگی بوده و بقدری هنرداشته که جایزه ادبی نوبل را باو اعطاء کردند. مترلینک قطعات ادبی زیاده نوشته و این قطعه از اوست و بطوری که خود در مقدمه آن میگوید از قول یکی از رفقای دوره جوانی خویش آنرا نقل کرد. است. خوانندگان بعد از خواندن این قطعه ملاحظه خواهند کرد که هنراین مرد بزرگ در ادوار مختلف عمر صرفاً بررسی و تحقیق در اسرار جهان نبوده بلکه دارای احساساتی رفین نیز میباشد.

(مترجم)

پس از شش سال تحصیل در دانشکده کشاورزی و فراگرفتن معلومات نظری و علمی ، و گرفتن دیپلم برحسب پیشنهاد یکی از دوستان خانوادگی موافقت کردم که برای اداره کردن يك فدانستان بزرگ در جنوب الجزیره بسوی آن کشور رهسپار شوم.

صاحب نخلستان یکی از اهالی جنوب فرانسه بود که سالها در الجزیره بسرمی برد و از راه کشاورزی ثروت نسبتاً جالب توجهی بدست آورده بود و اینک میخواست در فرانسه اقامت نماید و بقیه عمر را استراحت و از راه ثروتی که بدست آورده بود زندگی کند.

این نخلستان در ۷۵ کیلو متری جنوب شرق « توقور » واقع شده و چون کنار جاده شوسه قرار گرفته بود من میتوانستم گاهی برای تأمین احتیاجات زندگی بشهر توقور مسافرت نمایم و هرچه میخواستم خریداری کنم و این موضوع مرا تشویق کرد که پیشنهاد صاحب نخلستان را قبول نمایم زیرا من از نقاطی که بکلی دور افتاده و با مراکز تمدن ارتباطی نداشته باشد خوشم نیاید.

باری من و صاحب نخلستان موافقت کردیم که وی ماهی دو هزار

فرانك بمن بدهد و ضمناً صدی بیست از بهای خرمائیكه بفروش میرسد بمن تعلق داشته باشد .

مدت قرارداد را سه سال معین کردیم و مقرر شد كه من سالی يك ماه مرخصی داشته باشم ولی فقط در سه سال يك مرتبه باید از مدت مرخصی خود كه سه ماه می شود استفاده كنم و نیز موافقت کردیم كه در پایان سه سال اول قرارداد ما بخودی خود برای سه سال دیگر تمدید یابد مگر این كه یکی از طرفین شش ماه قبل از تاریخ انقضای قرارداد آن را بدیگری اعلام نماید كه در این صورت قرارداد در تاریخ انقضای آن لغو گردد آن وقت برای تحویل گسرفتن نخلستان با اتفاق صاحب آن بالجزیره مسافرت نمودیم و صاحب نخلستان باغ های خرماي خود را بمن تحویل داد و از توصیه های لازم خود داری نمود زیرا من هنوز آزمایشی دركشت و زرع خرما نداشتم و از خصرصیات این درخت بی خبر بودم .

صاحب نخلستان سفارش كرد كه در مواظبت از چاههای آرتزین كه وسیله شرب نخلستان است غفلت ننمایم زیرا برخلاف كشور ما ، كه بواسطه ریزش باران ، آن فراوان است موضوع تامین آب در نقاط گرمسیر و بخصوص در صحرا های الجزیره و مراکش یکی از مسائل اصلی و خیلی مهم است .

پس از سفارش های لازم صاحب باغهای خرما لوازم زندگی خصوصی خود را برداشت و مرا بخدا سپرد و رفت و زندگی جدید من آغاز گردید .

خدمتگذاران و باغبانان من ده نفر بودند كه دو نفر آنها بنام طیب و صالح خدمات خصوصی مرا انجام می دادند و هشت نفر دیگر مأمور آبیاری نخلستان و جمع آوری محصول خرما بودند و روی هم رفته از خدمات آنها راضی بودم .

نخلستان ما تنها بوسیله يك جاده شوسه بشهر توقود كه در ۷۵ كيلومتری واقع شده بود می پیوست بلکه در دو فرسنگی نخلستان ما هم قصبه ای بود كه «سیدی لیم» نام داشت و من بعضی از روزها برای

تفرج به آن قصبه می‌رفتم و روستائیان و صحرا نشینانی را که برای خرید بآن جا می‌آمدند تماشا می‌کردم .

مدت دو سال زندگی من بآرامی و بدون سروصدا در این نخلستان گذشت و در این مدت با بعضی از جووه و اشراف آن حول و حوش آشنا شده بودم و گاهی آن‌ها را بخانه خود دعوت می‌کردم و زمانی بخانه های آن‌ها می‌رفتم و خصوصاً یکی از آن‌ها بنام حاجی سلیم خیلی با من دوست بود و گاه گاه هدایائی برای من می‌فرستاد و من نیز با تقدیم ارمغان هایی که از اروپا برایم می‌رسید تلافی مینمودم .

پس از دو سال یکی از صحرا نشینان که با شتران خود از نخلستان می‌گذشت رضایت داد که دوشیزه چهارده ساله خود را در ازای دریافت هزار فرانک برای من بجا گذارد و من هم برای فرار از تنهایی این پیشنهاد را پذیرفتم و چون در این مدت زبان محلی را آموخته بودم از دوشیزه جوان که بواسطه تأثیر آب و هوای نواحی گرمسیر نظیر يك دختر هیجده ساله پارسی رشد داشت پرسیدم آیا حاضر هستی كه زوجه من بشوی ؟

دوشیزه چادر نشین خندید و گفت بلی .

لطیفه زوجه جوان و گندم گون بزودی نسبت بمن الفت پیدا کرد و من نسبت باو احساس دوستی مینمودم .

من لطیفه را در خانه خود گذاشته بودم كه هر کاری دلش می‌خواهد بکند و هر طوری كه می‌خواهد خانه را بیاراید و توجه داشتم كه او هر روز دندان‌های خود را با مسواك بشوید و در حوض آبی كه هر روز آبش را تجدید می‌کردیم بدن خود را تمیز نماید .

هنوز دو ماه از اقامت لطیفه در خانه من نگذشته بود كه احساس كردم كه وی رفته رفته يك كدبانوی حسابی می‌شود و سعی می‌کند كه خدمتگذاران من تنبلی را كنار بگذارند و بیشتر در كار دقت كنند .

بعدها دانستم كه كدبانویی از خصایل جبلی دختران چادر نشین است زیرا در صحرا تقریباً تمام وظایف خانه‌داری بمهده این دختران می‌باشد .

لطیفه بانشاط بود و هیچوقت خنده ازلبان او دور نمی شد و ازصبح تا شام اشعار و آوازهائی میخواند که من چیزی از آن نمیفهمیدم.

با اینکه لطیفه در ماههای اول اقامت خود در خانه من رسماً زوجه من بود باز میان ما روابط زناشویی وجود نداشت و گرچه بواسطه تاثیر آبوهوای محلی دارای رشد جسمانی بود معذالک من در فکر آن نبودم که روابط واقعی زناشویی بین ما برقرار شود و بدون اینکه چیزی بلطیفه بگویم این قسمت را پیشقدمی او واگذار کرده بودم.

علتش این بود که برقرار کردن روابط زناشویی را با لطیفه، بدون رضایت قلبی و تمایل جسمانی او، امری نامناسب و حتی بمنزله هتك ناموس میدانستم.

همه میدانید که ارتباط در موقمی لذت بخش است که تمایل متقابل برقرار باشد و گرنه نتیجه آن جز پلیدی روح و جسم چیز دیگر نیست.

پس از شش ماه بتدریج رفتار لطیفه تغییر کرد و يك نوع آثار گرفتگی از وجنات او نمایان بود که نمیتوانستم آنرا تعبیر باندوه نمایم.

از آن پس لطیفه سعی میکرد که بیشتر با من باشد و گاه بگاه نظیر گریه به جستن کرده خود را باغوش من میانداخت و آن وقت کوچک شده سرش را بسینه من می چسباند.

دختران صحرا نشین که از کودکی در صحرا زندگی کرده اند برخلاف دختران اروپائی رسم عشقبازی را نمیدانند زیرا آموزشگاه و راهنما ندارند ولی رمانهای مختلف و ناتورها و سینماها رموز عشقبازی را بدوشیزگان اروپائی می آموزند و آنها خوب میدانند که چگونه احساسات خود را بروزدهند.

«لطیفه» که يك دختر صحرائنشین بود مندرجاً نسبت بمن محبت پیدا کرد ولی نمیدانست که عشق خود را چگونه بروز دهد لیکن من که باو علاقه شدیدی پیدا کرده بودم در عشقبازی راهنمای او شدم و از آن پس لطیفه روزی چند مرتبه سر را بسینه من چسبانیده بزبان فرانسه میگفت «سی تو ساوه کمان ژوتما» یعنی: «اگر بدانی چقدر دوستت دارم!»

پس از اینکه ما زن و شوهر واقعی شدیم شبی لطیفه گریه دندان سر را بسینه من چسباند و گفت:

پیرا من میخوام که تو بخداوند سوگند یاد کنی که جز من زن دیگری اختیار ننگای زیرا من میترسم که تو نظیر مردان قبیله ما چندین و ختر دیگر را باین خانه بیاوری من برای لطیفه سوگند یاد کردم که جز او هیچ زنی در این خانه اقامت نخواهد کرد.

* * *

سومین سال اقامت من در الجزایر پایان رسید و بموجب قراردادی که با صاحب نخلستان بسته بودم برای استفاده از دوره مرخصی سه ماهه مصمم شدم باروفا عزیزت نمایم .

وقتی که لطیفه دانست که من میخوام برای مدت سه ماه او را ترك كنم و باروفا بروم دچار اندوه شدیدی شد و شروع کرد بگریستن .

خوشبختانه این هنگام دوستی صمیمی ما حاجی سلیم بطور غیرمنتظره وارد شد و من برای آرام کردن لطیفه از او استمداد نمودم و او که بروحیات دختران صحرا نشین بهتر از من آشنا بود با زبانی که لطیفه بفهمد برای او توضیح داد که من بموجب قرارداد خود برای استفاده از روزهای مرخصی باروفا میروم و بموجب همین قرارداد ناچارم پس از سه ماه مراجعت نمایم و نظر بساینکه حاجی سلیم هم نژاد لطیفه بود زن من حرف او را قبول کرد.

حاجی سلیم که یکی از اعراب محترم آن حدود بود و زبان فرانسه را بخوبی تکلم میکرد در همان آغاز زناشوئی من و لطیفه ، این وصلت را نپسندید و نظر بساینکه بواسطه آشنائی بزبان فرانسه مطابق منطق اروپائی فکر و قضاوت میکرد بمن گفت دوست عزیز صحیح است که شما این دختر را از چنگ فقر و فاقه نجات داده، زندگی جدید جالب توجهی برایش فراهم کردید که حتی در خواب هم نمیدید ولی در عین حال ظلم بزرگ و غیر قابل جبرانی با او کرده اید زیرا این دختر بشما علاقمند شده و زندگی خود را وابسته بوجود شما نموده و دیگر نمیتواند بدون شما زندگی نماید اما در عوض شما آدمی نیستید که تا پایان عمر با این دختر زندگی کنید و دسر یا زود این کشور را ترك خواهید کرد و بمیهن خود مراجعت خواهید نمود تا در آنجا با دختری که از نژاد شما و مورد پسند خانواده شماست وصلت کنید نتیجه این میشود که لطیفه بدون سرپرست و بدون وسیله معاش میماند

و بطوری که نظایر آن تا کنون دیده شده چاره ندارد جز اینکه در خانه‌های عمومی شهر (توقور) بسر ببرد زیرا چون او زوجه شما بوده دیگر هیچیک از بومیان او را بزوجهیت انتخاب نخواهند نمود.

من حاجی سلیم گفتم اگر روزی از اینجا بروم وسیله معاش لطیفه را فراهم خواهم کرد و با دادن جهیز قابل توجه، یکی از جوانان هم مذهب و هم نژاد او را وادار میکنم که باوی وصلت کند.

حاجی سلیم میگفت بفرض اینکه وسیله معاش او را تامین کنید جراحات وارد بر قلب او التیام نخواهد پذیرفت.

من میگفتم مرور زمان جراحات قلبی را درمان میکند و از آن گذشته از کجا معلوم است که من از این کشور بروم.

حاجی سلیم میگفت بفرض اینکه هم از اینجا نروید زوجه شما بواسطه آب و هوای محلی ۱۰ یا ۱۵ سال پیر خواهد شد و شما او را ترك خواهید کرد.

و رویهمرفته بهتر این بود که او را بحال خود میگذاشتید که نظیر سایر دختران هم نژاد خود زندگی نماید و گرچه در آن آن زندگی، شکوه و جلال و لغت این زندگی وجود ندارد در عوض نا امیدى و از بین رفتن تمام آرزوها موجود نیست.

باری پس از سه سال اقامت در الجزیره عشق باز گشت بفرانسه طوری سراپای مرا گرفته بود که خیلی زیاد باندوه لطیفه توجه نکردم ولی در عین حال بی‌اعتنا هم نبودم و سعی میکردم که او را تسکین بدهم و پس از سفارش های بلیغ که برای آبیاری نخلستان باو و باغبانان کردم با دوستان محلی خدا حافظی نموده بسوی بندر روانه شدم و سوار کشتی گردیدم.

آتش عشق من برای دیوار مادر و خویشاوندان و میهن بقدری زیاد بود که دوسه بار بناخدای کشتی گفتم که کشتی شما با سرعت حرکت نمی‌کند و با این حرف او را از خود رنجاندم.

پس از ورود بفرانسه و دیدار مادر و خویشاوندان، ماه اول خیلی بمن خوش گذشت و تجدید خاطرات کودکی و دانش آموزی و ملاقات با دوستان سابق مرا مشغول نمود ولی پس از ماه دوم بتدریج بفکر الجزایر افتادم و

لذات زندگی خود را در آنجا ، ولطیفه را بنظر در آوردم و در ضمن برای نخلستان مضطرب شدم که آیا باغبان ها در فصل تابستان که بیش از فصل دیگر درختان خرما نیازمند آب هستند بخوبی آن ها را آبیاری مینمایند؟ - و آیا لطیفه از غیبت من کسل شده و دچار افکار دیگر خواهد گردید یا نه ؟

از این ببعد چند کاغذ پیاپی بلطیفه و باغبان باشی خود نوشتم و آنها را توصیه بمواظبت از نخلستان کردم و در کاغذهایی که بلطیفه مینوشتم او را بمشق ومحبت خود مطمئن میکردم و میگفتم همواره در فکر توهستم .
وقتی که دوره مرخصی سه ماهه من تمام شد بدون تأثر فرانه را ترک کرده با ارمغانی که جهت لطیفه خریده بوده بوسیله هواپیما بطرف الجزایر روانه شدم .

همینکه لطیفه مرادید نظیر برک گلی که باهتر از نسیم بلرزد در آغوش من می لرزید و من هم نظیر جوان ۲۰ ساله که نخستین بار با نامزد خود تنهاسی شود و از نظر اغیار دور می باشد نمی دانستم چه بگویم و چه بکنم .

پس از تجدید ملاقات با لطیفه چیزی که اول توجه مرا جلب کرد جامه زیبای او بود و من تاکنون چنین جامه؛ در تن او ندیده بودم .
لطیفه گفت که من مدت سه ماه روی این جامه کار کردم و این حاشیه ها را برای آن یافتم که وقتی ایام مرخصی تو تمام شد و مراجعت کردی این جامه را در تن ببینی و آنوقت لطیفه از جا برخاست و جامه دانهای مرا دست زد و خیلی میل داشت که بداند در جامه دانهای چیست .
برای اینکه او را دست ببندازم گفتم بی جهت بجامه دانهای دست نزن برای اینکه چیزی برسم سوقات نیاورده ام .
لطیفه گفت سوقات چیست من خواهان وجود تو بودم و میخواستم که تو مراجعت نمائی ؛

آنگاه ازجا برخاستم و منزل او را بازدید کردم و دیدم که همه چیز تمیز و مرتب است و لطیفه در غیاب من راهرو را سفید کرده و اطاق خواب ما را برنگ آبی ملون نموده و وقتی که وارد اطاق کار و یا دفتر خانه خود شدم دیدم که روی میز من يك چهارچرمی شتر که اطرافش قلابدزی شده قرار گرفته است .

دانستم که این جهاز قیمتی هدیه ایست که لطیفه برای من تهیه کرده

بنابر این گفتم لطیفه هدیه تو را با کمال میل قبول و آن را ضمیمه اشیاء موزه خصوصی خود می‌کنم.

لطیفه گفت نه ، من این هدیه را بپندارم که ضمیمه اشیاء موزه خود کنی بلکه منظورم اینست که همواره مقابل چشم تو باشد و هیچگاه لطیفه را فراموش ننمائی و سپس قاج زین شتر را به من نشان داد و گفت بهمین جهت است که نام خود را با حروف عربی روی قاج زین نقش کرده ام .

آنوقت جامه‌دان‌های خود را گشودم و لطیفه از دیدن آنکس که بدنها و گردن بندهای مروارید مصنوعی و دستمالها و جوراب‌ها غرق مسرت گردیده ، و مرتباً جست و خیز میکرد .

بین هدایائی که برای لطیفه آورده بودم يك مدال قشنگ بود که نام من را روی آن نقش کرده بودند و وقتی که مدال را بگردن او انداختم غرق مسرت گردید ولی هنوز یکی از جامه‌دانها را نگشوده بودم و از روی عمد گشودن آن را به تأخیر می‌انداختم .

لطیفه گفت اشیائی که در این جامه‌دان است مال منست یا مال تو گفتم اشیاء این جامه‌دان بخودم تعلق دارد لطیفه گفت با اینوصف آنرا باز کن که ببینم چیست .

من شروع بگشودن جامه‌دان کردم و مخصوصاً باز کردن آن را به تأخیر می‌انداختم و بی‌صبری لطیفه زیادت می‌شد و بالاخره وقتی که جامه‌دان باز گردید چشم لطیفه بجامه‌های اروپائی افتاد بدو اظهار تشویش کرده و گفت آیا يك زن اروپائی با خود نیاورده‌ای ؟

گفتم دختر دیوانه مگر نمی‌بینی که این جامه‌ها با اندازه تن تو است و اگر باور نمی‌کنی بیپوش .

آنوقت لطیفه لخت شد و شروع کرد بازمایش جامه‌ها و نیم‌تنه‌ها و دامن‌ها و جامه‌های خوابی که برای او خریده بودم و چون بیپوشیدن این البسه عادت نداشت من مجبور بودم که با او کمک نمایم .

لطیفه در حالی که جامه‌ها را آزمایش می‌کرد در مقابل آئینه خود را مینگریست و اندام خود را کج و راست می‌کرد و عاقبت بالحن جدی رو به من کرده و گفت :

آیا براستی من حالا خانم رسمی تو هستم ؟ گفتم بلی . «لطیفه» گفت

آیا همانطور که زن حاکم ، خانم رسمی اوست منم خانم رسمی تو می باشم
گفتم بلی .

لطیفه گفت حالا که چنین است مبادرت بسوگند خون بکنیم .
آنوقت باطاق دفتر من رفت و کارد میز تحریر را که مخصوص بریدن کاغذ
هاست آورد و بازوی خود را قدی خراشید بطوری که چند قطره خون از آن جاری
شد و به من گفت این خون را بخور .

من از حرف او اطاعت کردم و سپس با همان کارد بازوی مرا خراش داد و
مقداری از خون من نوشید و بعد از آن بازوی خود را بیازوی من نزدیک کرد که
خون ما با هم مخلوط شود :

سپس بالحنی جدی گفت : اینک من تو مطابق رسوم و عقیده ما برای همیشه
و تا دم مرگ با هم متحد شده ایم و هر گاه جان یکی از ما در معرض خطر باشد
دیگری باید با فدا کردن جان خویش محبوب خود را نجات بدهد و باین طریق
پادشاه اخروی خواهد داشت و در بهشت موعود برای همیشه با محبوب خود
زندگی خواهد کرد .

در موقع ادای این کلمات لطیفه بقدری صدیق و ظریف بود که من نظیر
کودکی فرمان بردار سوگند خود را بطوریکه اوتلقین کرد تکرار نمودم .

اولین مرتبه که لطیفه لباس اروپائی پوشید و سوار شتر جماز شد ، و باتفاق
بخانه حاجی سلیم رفتیم از مسرت در پوست نمسی گنجید .

جامه ابریشمین اروپائی خیلی خوب باندام لطیفه می آمد و کمر و
سینه او را قالب گیری می کرد و پستان های کوچک و محکم او از زیر پیراهن
نمایان بود .

حاجی سلیم که لطیفه را باین لباس دید سر را تکان داد ، و چشم خود را
بچشم من دوخت و بزبان حال سرزنش اولیه خود را به من تکرار کرد که تو بد
میکنی که این دختر را شیفته خود مینمائی زیرا روزی از این دیار خواهی رفت
و او بدبخت خواهد شد .

من که این سرزنش آمیخته بسکوت را از چشم های حاجی سلیم دریافتم
سر را برگرداندم با این وصف حاجی سلیم به لطیفه تبریک گفت و زنهای منزل

حاجی سلیم با نظر تحسین، آمیخته بحسادت لطیفه را مینگریستند و قتیکه روز پایان رسید و هوا خنک شد و ماهتاب دمید و لطیفه سوارجمازهای خود شدیم و از منزل حاجی سلیم مراجعت نمودیم در بین راه لطیفه شتر خود را نگاهداشت و بزمین جست و باکمک من بالا آمد و بترک من سوار شد، و بدن گرم و کوچک او ببدن من چسبید.

ماهتاب دشت وسیع را روشن میکرد و هوا خنک بود و من احساس فراغت و سعادت لذت بخش در وجود خود مینمودم و گویا لطیفه هم همین احساس را در می یافت زیرا پس از مدتی سکوت گفت.

اگر روزی محبت تو نسبت بمن کم بشود نزد محمد بن یحیی خواهم رفت و از او کمک خواهم خواست که محبت تو را نسبت بمن زیادتر نماید گفت این شخص کیست؟

لطیفه گفت او یکی از دانا یان این حدود است که اسرار قلوب خود را میخواند.

فردای روزی که از مهمانی منزل حاجی سلیم مراجعت کردیم ارباب من یعنی صاحب نخلستان کاغذی از فرانسه برای من نوشت و طی آن میگفت که خیال دارم پسر جوان خود را نزد شما بفرستم که معلومات علمی مربوط به پرورش نخلستان را فرا گیرد که سپس او را برای اداره نخلستانی که در ناحیه «القنطره» دارم بفرستم.

من میدانستم که ارباب من دارای پسر جوان است که اکنون مشغول طی تحصیلات عالی خود میباشد ولی انتظار نداشتم که صاحب نخلستان یعنی ارباب من، باین زودی یگانه پسر خود را بالجزایر بفرستد.

آمدن این پسر جوان بخاتمه ما مطابق میل من نبود و احساس میکردم که ممکن است آمدن او زندگی آرام و سعادت بخش ما را خراب کند.

لطیفه نیز همین عقیده را داشت و میگفت حضور این پسر جوان آسایش ما را مختل خواهد کرد.

چیزی که بیش از همه مرا ب فکر انداخته بود اینکه، احساس میکردم اگر ارباب من پسر جوان خود را بالجزیره و بنخلستان ما میفرستد برای اینست که حضور این پسر در فرانسه صلاح نیست و بواسطه حرکاتی که از این پسر سرزده پدر لازم دانسته است که برای اصلاح اخلاق، او را نزد من بفرستد

و حضور جوان مجردی که برای اصلاح اخلاق از خانه پدر رانده شده در خانه ما صلاح نبود و من میترسیدم که این جوان مرائر تنهائی و تجرد نظری بالطیفه داشته باشد و بکلی باعث اختلال زندگی ما بشود.

ولی من نمیتوانستم پیشنهاد ارباب خود را رد کنم و ناچار بودم که پسر جوان او را در نخلستان خود بپذیرم و وقتیکه دانستم جوان با هواپیما از فرانسه حرکت کرده است سوار اتومبیل خود شدم و بطرف فرودگاه شهر مجاور یعنی (توقور) رفتم که او را بخانه بیاورم.

پسر اربابم که موسوم بموریس بود برخلاف تصور قبلی در نظرم خیلی نجیب و قابل دوست داشتن جلوه کرد و وقتیکه از او پرسیدم جامه‌دان های شما کجاست گفت چون ما بوسیله هواپیما مسافرت می کردیم ائاثیه خود را قبلا بوسیله ترن فرستادیم و اینک ائاثیه از انبار تسوشه ایستگاه راه آهن گرفته شده است.

منکه کلمه ما را شنیدم حیرت کردم و گفتم مگر شما چند نفر هستید موریس گفت امیدوارم که بپدم این موضوع را ننویسید زیرا برای اینکه در صحرا کسل نشوم دوست کوچک خود مادموازل «لی لی» را هم با خود آورده‌ام.

از شنیدن این گفته بسیار خوشوقت شدم و اضطراری که تجرد این جوان در من تولید کرده بود مرتفع شد و بزه آنکه دیدم مادموازل «لی لی» دختری زیبا و بانمک و ظریف و دوست‌داشتنی است و هرگز موریس او را نمیگذارد که لطیفه مرا بگیرد.

بزودی بین لی لی و لطیفه دوستی و صمیمیت برقرار شد و ایندو زن يك لحظه از هم دور نبودند و بین من و موریس هم روابط دوستانه برقرار گردید و او از من قول گرفت که چون صمیمی هستیم همواره او را بعنوان «تو» خطاب نمایم و او هم مرا باین عنوان خطاب کند:

رو بهمرفته زندگی ما بطرز خوشی شروع شد و هیچ نوع علت نفاق و کدورت وجود نداشت.

در مواقع فراغت من بموریس و لی لی زبان عربی میآموختم و لی لی بالطیفه زبان فرانسه میآموخت و یا اینکه باو تعلیم نقاشی میداد زیرا چون

لی لی در گذشته شاگرد آموزشگاه نقاشی بود و سپس از آنجا خارج شد کم و بیش نقاشی را میدانست.

زندگی جدید، بزودی موریس را مجذوب نمود و بخصوص علاقه بنخلستان پیدا کرد و درسهای نظری و عملی مرا با اشتیاق فرا میگرفت بطوری که پس از چندین ماه يك کشاورز حسابی شده بود.

من برآستی و بدون پیرایه تغییر ماهیت پسر را با اطلاع پدر رسانیدم و بدو گفتم نه تنها پسرش از کشاورزی سر رشته پیسدا کرده بلکه علاقمند هم شده و این موضوع خیلی جالب توجه است زیرا شرط اول موفقیت در هر کار علاقمندی است.

پدر که طاهرأ تصور نمیکرد پسرباین زودی براه داشت بیفتد خوشحال شد و برای نشان دادن رضایت خویش برای هر يك از ما دو نفر، يك تفنگ شکاری عالی فرستاد و نوشت این تفنگها را فرستادم که هنگام فراغت در اطراف جلگه خودتان شکار نمائید زیرا من اطلاع دارم آنجا آهو فراوان است.

بمحضری اینکه تفنگها رسید عشق غربی برای شکار در وجود موریس پیدا شد و خواست که چند روزی اوقات خود را بشکار بگذراند.

عشق موریس برای شکار به لی لی و از او بلطفیه سرایت کرد و عاقبت قرار گذاشتیم که دوست صمیمی خودمان حاجی سلیم را هم در شکار شرکت دهیم و سپس با صوابدید او مقرر شد که يك کاروان حسابی تشکیل بدهیم و نه فقط برای شکار آهو بلکه برای شکار شتر مرغ برویم زیرا بطوری که حاجی سلیم میگفت اگر از نخلستان ما چهار روز راه بطرف جنوب بروند بنقاطی خواهند رسید که در آنجا شتر مرغ یافت میشود.

ما در میان شتران نخلستان خود سه شتر جمناز سبک سیر انتخاب نمودیم و حاجی سلیم هم سه شتر انتخاب کرد که جمناً شش شتر میشود و مقرر شد که من ولطفیه و موریس و لی لی و حاجی سلیم و زوجه او که بواسطه تربیت اروپائی شوهر، يك زن متجدد بود سوار این شش شتر بشویم و خدمت گذاران با شتران حامل خواربار و لوازم سفر حرکت نمایند.

* * *

لطیفه و لیلی از خوشحالی روی پابند نمیشدند و خصوصاً لیلی که از اروپا میآمد و هنوز سوار شترهای جماز نشده بود خیلی مسرت داشت که مدت چند روز در بحبوحه قرن هواپیما و اتومبیل، شتر سواری خواهد کرد و مناظر مختلف صحرا را خواهد دید.

شبی که قرار بود فردای آنروز عزیمت کنیم حاجی سلیم با نوکرهایش با شترهای جماز خود بخانه ما آمدند و در همانجا استراحت کردند و فردا صبح کاروان ما براه افتاد کسانیکه در تمام نقاط گرمسیر زندگی کرده‌اند میدانند که کاروانان اعم از اینکه مرکب از شتر سواران و یا اسب سواران باشند در ساعات گرم حرکت نمیکنند.

بلکه این ساعات را با استراحت تخصیص میدهند و همینکه حرارت آفتاب تخفیف یافت و صحرا خنک شد حرکت مینمایند.

ما هم روزها و در مرحله مسافرت میکردیم به این طریق که قبل از روشن شدن هوا حرکت مینمودیم و همینکه آفتاب بسالامی آمد چادرها را برمیافراشتیم و در سایه‌اش استراحت میکردیم تا وقتی که حرارت آفتاب تخفیف یابد و سپس حرکت مینمودیم و نظر باینکه در آن موقع شبها مهتاب بود يك قسمت از آغاز شب راهم در حرکت بودیم.

من در خصوص مناظر مختلف صحرا از قبیل شنزارها و بسترهای خشک رودها و محل قبایل چادر نشین و آبادی‌های کوچک که در وسط صحرا دیده میشود و چندین خانواده از اهالی بومی در آن زندگی میکنند صحبت نمیکنم و بموضوع اصلی و مهمی که را بنوشتن این سطور واداشته است توجه مینمایم.

باری پس از چند روز مسافرت که در طی آن دو دفعه موفق بشکار آهوشدیم درخت‌های نخل يك قصبه بزرگ از دور نمایان شد و حاجی سلیم بما نوید داد که اینجا شکار گاه شتر مرغ است.

پس از ورود بقبصه فرمانده پادگان آنجا با محبت از ما پذیرائی کرد و بما گفت که من موافقت مینمایم که شما بشکار شتر مرغ بروید ولی بشرط اینکه بیش از يك شتر مرغ شکار ننمائید زیرا نسل این حیوان خیلی کم شده و بایستی از آن حمایت کرد و گرنه نژاد شتر مرغ بکلی از بین میرود.

دو روز در اطراف دشتهای اطراف قصبه در جستجوی شتر مرغ بودیم و عاقبت در روز سوم چند شتر مرغ را پیدا کردیم که بمحض دیدن ما بسرعت بسیار فرار کردند.

حاجی سلیم و موریس بمحض دیدن شتر مرغها تیر خالی کردند و یکی از این شتر مرغان بزرگ و سریع الحركت بزمین خورد و ما پوست حیوان را کندیم لاشه اش را در صحرا نهادیم و پوست بهادارش را که دارای پره های عالی است باخود بقمبه آوردیم.

من میدانستم که این شتر مرغ بر اثر گلوله حاجی سلیم شکار شده ولی حاجی سلیم از روی شکسته نفسی و یسا برای تشویق موریس میگفت گلوله اوست که باعث قتل شتر مرغ گردیده است.

باری شبی که بقصبه مراجعت مینمودیم حاجی سلیم بامسرت نزد ما آمد و منکه علائم خوشحالی را در روحیات او دیدم گفتم گویا خبر خوبی برای ما آورده اید؟...

حاجی سلیم گفت بلی! .. امشب يك مهمان بزرگ و عزیز بر من وارد میشود و اگر مایل باشید او را بشما معرفی خواهم نمود.

از او پرسیدم این مهمان عزیز کیست؟ جواب داد مولانا محمد بن یحیی است که یکی از بزرگان این ناحیه و مردی بازهد و تقوی و دانشمند میباشد.

من نظر باینکه در گذشته نام محمد بن یحیی را شنیده بودم و میدانستم که برای چه بومیان نسبت باین شخص احترام میگذازند. برای موریس و لی لی توضیح دادم و گفتم که بومیان عقیده دارند این شخص بیماریها را درمان مینماید و میتواند وقایع آینده را پیش بینی کند و از وقوع حوادث ناگواری که بعد اتفاق خواهد افتاد جلوگیری نماید.

دیری نگذشت که محمد بن یحیی باتفاق حاجی سلیم برای صرف شام نزد ما آمدند و من از دیدن آن مرد متعجب شدم زیرا تصور میکردم ساده و مقدس و خشک است.

ولی محمد بن یحیی برعکس تصور من، مردی خوش مشرب بود و بویژه زبان فرانسه را خیلی خوب صحبت میکرد ولی چشمان نافذی داشت

وهر وقت که بچشم من چشم میدوخت اشعه دیدگان او نظیر دو پیکان در وجود من فرو میریخت.

پس از پایان شام و صرف قهوه لی لی محمدبن یحیی را مخاطب ساخت و گفت آقا آیا ممکن است که برای ما يك پیش بینی بکنید و بگوئید که در آینده چه اتفاق مهمی برای ما خواهد افتاد؟

محمدبن یحیی نظر عمیقی بقیافه من و موریس انداخت و گفت اجازه بدهید که از پیش بینی خودداری نمایم زیرا میترسم باعث کسالت شما بشوم. شنیدن این حرف بیشتر حس کنجکاوی لی لی را تحریک کرد، و گفت خواهش میکنم امتناع نکنید و تا آنجا که ممکن است بگوئید که حوادث آتیه ما چگونه خواهد بود.

دوباره مرد غیبگو نظر دقیقی برخسار من و موریس انداخت و گفت از وقتی من وارد این مجلس شده‌ام در قیافه این دو آقا دقیق گردیده، مشاهده کرده‌ام که خصوصیات قیافه آن‌ها خیلی بهم شبیه و بهمین جهت سر نوشت ایندو نفر بهم وابسته است و حوادثی که برای آنها پیش بینی میکنم اینست که در ماه قمری آینده که فردا روزاولش میباشد. بر اثر يك خارزهر آلود و یا چیزی زهر آلود دیگری که در بدن آقای موریس فرو میرود زندگی ایشان در معرض خطر خواهد بود و هر کس که در صدد نجات ایشان بر آید در ماه بعد دچار حادثه خطرناک دیگری خواهد گردید که تصور نمیکنم بتواند از آن جان بدر ببرد.

سخن محمدبن یحیی که باینجا رسید نظری بمن انداخت و گفت لابد این شما هستید که پس از بروز حادثه برای آقای موریس در صدد نجات ایشان بر خواهید آمد.

« لی لی » پس از شنیدن اینجملات گفت آقا پیش بینی شما مسرت بخش نیست و کسالت آوراست مرد غیبگو گفت خسانم گناه از شماست که اصرار نمودید و مرا وادار به پیش بینی حوادث آینده کردید.

محمدبن یحیی آنگاه بطرف من مراجعت نموده و گفت !... ولی بکلی نا امید نباشید زیرا میتوان از خطر دوم یعنی خطریکه شما را تهدید مینماید جلوگیری کرد باین طریق که اگر شخصی حاضر شود جان خود را فدا نماید بشرط اینکه طرف محبت حقیقی شما باشد شما نجات خواهید یافت.

من این غیب گوئی را بشوخی تلقی کردم و پس از رفتن محمد بن یحیی لی لی و موریس هم در خصوص من غیب گوئی اوشوخی میکردند ولی لطیفه بفکر فرو رفته بود و حاجی سلیم پس از قندی سکوت برای اینکه اضطراب مرا فرو گفت آقا! ..

حیف که امشب محمد بن یحیی در خصوص عدم موفقیت های خود صحبت نکرد و توضیح نداد که چگونه پیش بینی های او مکرر برخلاف واقع درآمده است در این صورت نباید صرف دو کلمه حرف اومشوش شوید .

باری کاروان ما با پوست گرانهای شتر مرغ مراجعت کرده و در این بازگشت واقعه قابل ذکری اتفاق نیفتاد و روز سوم بدهکده رسیدیم که تا منزل ما چندان فاصله نداشت و میدانستیم که فردا قارن ظهر بمسکن خود خواهیم رسید. شب کنار آن دهکده زیر درخت خرما چادرها را افراشتم و خوابیدیم و پس از چندین ساعت خوابیدن من از خواب بیدار شدم و ساعت خود را نگاه کردم تا ببینم آیا موقع عزیمت کاروان ماهست یا نه .

ولی هنوز دو ساعت از نیمه شب نمیکشید و دو ساعت دیگر باقی بود که مامطابق معمول شب های دیگر قبل از طلوع صبح حرکت کنیم بنا بر این چراغ برقی جیبی خود را خاموش کردم و خوابیدم ولی قبل از اینکه خوابم ببرد صدای قیل و قال از صدای چادر موریس و «لی لی» بگویم رسید و طولی نکشید که لی لی دوان دوان بطرف چادر من آمد و گفت يك عقرب موریس را گزیده است .

من بسرعت از جا برخاستم و بطرف چادر موریس رفتم و در روشنائی چراغ برق دیدم که موریس پای خود را گرفته ، از شدت درد بی رنگ شده است .

پس از قدری جستجو عقرب را پیدا کردم و زیر پاشنه کفش خود کشتم و دیدم متأسفانه این عقرب سیاه رنگ است و زهر يك عقرب سیاه مهلك میباشد .

حاجی سلیم هم که بر اثر قیل و قال بیدار شده بود نزد ما آمد و همین که از حادثه مستحضر گردید خنجرى را که همواره در کمر داشت بیرون کشید و در محلی که عقرب نیش زده بود شکاف کوچکی احداث نمود و آنگاه

دهان خود را روی شکاف گذاشت و شروع کرد بمکیدن که بسدین وسیله در حدود امکان زهر جانور گزیده را خارج نماید .

حاجی سلیم شش مرتبه خونی را که بر اثر مکیدن دردهانش جمع شده بود بیرون ریخت و سپس گفت آقای موریس برای چند ساعت راحت خواهد بود و شدت درد او را ادیت نخواهد کرد ولی شما بسرعت مایه پاد زهر را با تزریق نمائید و گر نه ممکن است که خطرناک بشود .

بدون اینکه وقت گرانهای را تلف نمایم بطیب که خدمتگذار من بود دستور دادم که تندروترین شتر جماز مرا زین نماید و همینکه جهاز روی شتر گذاشته شد موریس را روی جهاز قرار دادم و محکم بستم و خود نیز روی زین مقابل او نشستم ولی در همان لحظه که میخواستم شتر را بپا و ادارم لطیفه خود را در گردن من انداخت و گفت ترا بخدانرو ؟ .

از حرف لطیفه حیرت کردم و گفتم برای چه ؟ .. لطیفه گفت مگر پیش بینی محمدبن یحیی را بخاطر نداری و آنوقت سر را بیخ گوش من گذاشت و با تضرع گفت مگر یادت نیست محمدبن یحیی گفت بزودی خطری برای دوست تو رخ خواهد داد و اگر تو درصدد نجات او بر آئی خود نیز پس از یک ماه دوچار خطر خواهی شد ؟

گفتم لطیفه ؟ .. اینک جان دوست من در خطر است و من هرگز برای يك حرف پوچ او را بحال خود نخواهم گذاشت که تلف شود و سپس از حاجی سلیم خواهش کردم که لطیفه ولی لی را از عقب با کاروان بیاورد و شتر را با کمال سرعت براه انداختم که هر چه زودتر خود را به منزل خویش یعنی بنخلستان برسانم زیرا همینکه بنخلستان میرسیدیم دیگر کار آسان می شد و من از دواخانه خصوصی خود انژکسیون پادزهر برمیداشتم و بسا تزریق میکردم .

ولی در حینی که شتر با سرعت میرفت بفکر غیب گوئی محمدبن یحیی افتادم و دیدم که قسمت اول پیشگوئی این مرد بطرز بهت آوری در مورد موریس صدق کرد و بعید نیست که قسمت دوم غیبگوئی او هم پس از یکماه در مورد من صدق نماید .

محمدبن یحیی گفته بود که اگر تو موریس را نجات دهی بعد از یکماه

دوچار خطر مرگ خواهی گردید و اندیشه کردن باین موضوع طوری مرا متوحش کرد که حتی در يك لحظه میخواستم مورس را بحال خود بگذارم تا پیوند قسمت های مختلف پیشگوئی محمدبن یحیی گسیخته شود و ببارت دیگر زنجیر قضا و قدر که زندگی مورس پیوسته است پاره شود .

ولی بلافاصله بخود نهیب زده و گفتم این چه فکری است که از من خیله تو میگذرد و چگونه غیرت توقبول مینماید که دوست تو در معرض خطر و مرگ باشد و تو با داشتن وسیله درصدد نجات او بر نیائی !!
اینهنگام سر را برگردانده و رخسار مورس را از نظر گذرانده دیدم که چشمهایش بر اثر تب میدرخشد و طوری بیحال شده است که در قبال حرکات شتر هیچ مقاومتی بخرج نمیدهد .

پس از چهار ساعت راهپیمائی سیاهی نخلستان نمایان شد و طولی نکشید که بمقصد رسیدم و باغبانان و نوکرهای من همینکه طرز غیرعادی بازگشت مرا بدون لطیفه و دیگران دیدند مضطرب شدند و من اضطراب آنها را فرو نشانده و گفتم فوراً آبجوش تهیه نمائید و همینکه آب جوش آمد انز کسیون پاد زهر عقرب را در بدن مورس تزریق کرده و او را باطاق خود برده و روی تخت خواباندم و سپس بیکى از خدمتگزاران گفتم که با شتر جماز بقصبه مجاور رفته و دکتر «تاریر» را که از دوستان ما بود بیاورد .

وقتیکه خدمتگزار من برای آوردن پزشك رفت احساس خستگی مغرطی در وجود خود کردم و باطاق خود رفتم و روی تخت خواب دراز کشیدم و فوراً خواب برد و هنگامیکه چشم گشودم دیدم لطیفه بالای سرم ایستاده و با آب سرد پیشانی مرا مرطوب مینماید .

لطیفه میگفت تو در خواب هذبان میگفتی و دائماً نام محمدبن یحیی از زبانت میگذشت و دکتر «تاریر» که در اینجاست دستور داد آب سرد به صورتت بز نیم .

دکتر «تاریر» که در اطاق دیگر بود آمد و گفت دوست عزیز ! ... برای آقای مورس مضطرب نباشید زیرا دوران خطر است و پس از دوروز دیگر کاملاً بهبودی خواهد یافت و اما شما هم خوب است که چند روزی استراحت نمائید زیرا تصور میکنم که خستگی و شاید آفتاب زدگی باعث کسالت شما گردیده است .

وقتی که دکتر رفت اندوه شدیدی بر من مستولی گردید زیرا مشاهده کردم که بازیکی دیگر از پیش‌بینی‌های محمدبن یحیی صورت حقیقت بخود گرفت زیرا این مرد گفته بود که اگر من برای نجات مورس اقدام نمایم او از مرگ رهایی خواهد یافت و اینک مورس از مرگ رهایی یافته است زیرا عجیب نیست و بلکه طبیعی است که پیش‌بینی او در مورد منم صدق نماید و همانطور که گفته است من تا یک‌ماه دیگر زنده نباشم .

از این روز بعد زندگی من قرین شکنجه روحی گردید و یک لحظه از این فکر خارج نبودم که زندگی من روز بروز کوتاه‌تر میشود و همینکه سی روز گذشت خواهم مرد .

لطیفه که اضطراب باطنی مرا میدید و علت آن را خوب میدانست محبت و ملاحظت را زیادتر میکرد و شب و روز سعی می‌نمود که مرا تسلیت بدهد و افکار تاریک را از منم دور نماید .

صدمرتبه برای تسلی خویشتن بخود میگفتم که حرف محمدبن یحیی بوج است و او یک مرد شارلاتانی است که میخواهد با گفتن حرفهای بی‌سروته از مردم پول بگیرد ولی وقوع دو فقره از پیش‌بینی‌های او مرا وادار مینمود که صدق اظهارات او را در مورد سرنوشت خود نیز قبول نمایم بساین طریق روزها و شبهای من با آلام سخت روحی گذشت تا اینکه بیش از سه روز باخسر ماه نماند .

بیش از سه روز بتاریخ وقوع حادثه نمانده است و من میدانم که فقط سه روز دیگر زنده خواهم بود .

اضطراب من بدرجای رسیده بود که دیگر يك لقمه نان از گلویم پائین نمیرود و گلویم خشک شده و هرچه آب مینوشم این خشکی زائل نمیشود .

« مورس » و رفیق او « ولی لی » سعی میکنند که مرا تسکین بدهند ولی حرفهای آنها مرا تسکین نمیدهد و فقط حضور لطیفه است که موقه باعث تسکین من میگردد .

من میدانم که لطیفه برای من چقدر مشوش میباشد ولی هر وقت که در حضور من است خود را با نشاط جلوه میدهد و تشویب مرا مسخره مینماید با اینکه لطیفه اندامی کوچک دارد ولی گاهگاه مرا نظیر کودکی در

آغوش میگیرد و همانطور که يك مادر مهربان فرزند خردسال خود را تسلیم میدهد که از لولو و تاریکی ترسد او هم تسلیم میدهد که از پیش بینی باک نداشته باشم.

گاهی من نسبت بموريس و خصوصاً «لی لی»، رفیقہ او خشمگین میشوم که سبب شدند محمدبن یحیی در خصوص سر نوشت آینده من پیش بینی نماید ولی لطیفه خشم مرا فرو مینشاند و میگویند تقصیر با «لی لی» نیست بلکه گناه تو است که از يك حرف پوچ اینطور مضطرب شده‌ای.

چیزی که بیشتر باعث تأثر من میگردید این بود که پس از مرگ من لطیفه بی سرپرست میشد و چون زوجه یکمرد اروپائی بود دیگر نمیتوانست بابومیان زندگی کند بنابراین وصیتنامه‌ای نوشته و در طی آن دارائی خود را بعد از مرگ بلطیفه واگذار نمودم.

شب آخر ماه قمری که باید در همان شب و فردای آن پیشگوئی مرگ آور محمدبن یحیی در مورد من صدق کند دوست صمیمی ما حاجی سلیم ما را بخانه خود دعوت کرد که ساعات دردناک در محیطی دوستانه بگذرد و چون از منزل حاجی سلیم تا نخلستان ماسه کیلو متر راه است سوار شتر های جماز شده و بسرعت اینراه را طی کرده مقادیر غروب بدهکده حاجی سلیم رسیدیم.

درستور قبل گفتم که حاجی سلیم مردی تربیت شده است و زبان فرانسه را بخوبی میداند و از روحیات ما اروپائیان آگاه میباشد ولی در آن شب هر چه کرد که من آرام شوم نتیجه نبخشید.

لطیفه دستها را در اطراف گردنم حلقه کرده بود و يك لحظه مرا ترك نمیکرد و سر را بسینه من چسبانیده و آهسته آهسته میگریست.

از گریه او منم بگریه افتادم و گفتم لطیفه ترا بخدا بسا گریه خود آخرین آثار هست و اراده را که در وجود من باقی مانده است از بین ببر من از مرگ خود زیاد متأثر نیستم بلکه از این متأثر دارم که ترا ترك میکنم.

لطیفه گریه گنان گفت آیا این اندازه مرا دوست میداری گفتم بلی بهمین اندازه تو را دوست میدارم.

شام در محیط غم انگیز صرف شد و برای اینکه دیگر لطیفه گریه ننماید من او را بغل کرده و باطاقی که حاجی سلیم برای او تهیه کرده بود برده و روی بستر خوابانیدم و گفتم دختر کوچک بخواب و خیالات پریشان

را دورکن و آنوقت بحاجی سلیم شب بخیر گفته و در روی بستر خود دراز کشیدم.

سابقاً شنیده بودم که محکومین باعدام شب آخر را غالباً و بلکه همواره خوب میخوابند و من در آن شب حقیقت این گفته را ادراک کردم زیرا به محض دراز کشیدن روی بستر خوابم برد و يك وقت بر اثر نیش يك پشه از خواب بیدار شده و بباکمال حیرت احساس کردم که تمام اضطراب من از بین رفته و هیچ نوع نشویش ندارم. منکه مدت یکماه بود يك لحظه فکرم راحت نبود و گوئی که بار سنگینی روی سینه من قرار داده بودند این موقع کاملاً فارغ البال شده بودم و تمام خیالات تاریک مرا ترك کرده بود و خیلی میل داشتم که لباس پوشیده و در خارج دهکده گردش کنم.

نظری ساعت مچی انداختم و دیدم عنقریب سپیده صبح خواهد دمید و رویهمرفته موقع برخاستن از بستر است زیرا باید قبل از دمیدن آفتاب بخانه خود مراجعت نمائیم بنا بر این لباس خود را پوشیدم و از طرف خاور روشنائی افق نشان داد که فجر آغاز شده است

همین هنگام صدای زن حاجی سلیم که در اطاق لطیفه خوابیده بود و اینک برای انجام فریضه بامداد ازجا برمیخاست بلند شد و با فریادهای شدید شوهر خود را می طلبید:

من و حاجی سلیم که از خواب بیدار شده بودیم و موریس ولی ای بطرف آن اطاق دویدیم و در روشنائی چراغ چشمان به منظره ای افتاد که خون را در اعضای من منجمد میکرد.

لطیفه درحالی که جامه آبی رنگ و خاشیه دار خود را در بر کرده بود روی بستر افتاده ولی خنجر کوچکی که همواره برای زیبائی بکمر میبست اینک درون سینه او میدیدم یعنی این کارد باریک و ظریف تا دسته در سینه او نشسته بود.

موریس قبل ازمن بر اضطراب خود فائق آمده و جلو رفت و لطیفه را معاینه نمود و گفت بدنش سرد شده است و آنوقت کاغذی را که در کنار بستر بود برداشت و دید که لطیفه این سطور را بروی کاغذ نوشته است.

«محمد بن یحیی گفت که فقط فدا شدن انسانی که محبوب تو است میتواند تو را از خطر مرگ نجات بدهد بنابراین منکه محبوب تو هستم و با تو در گذشته سوگند اختلاط خون را یاد کرده‌ام با کمال خوشحالی می‌میرم که تو زنده بمانی خواهشی که دارم گاهی اوقات از لطیفه یاد بکن.»

اندام لطیفه را در بغل گرفته بودم و فریاد می‌زدم تا وقتی که حاجی سلیم و موریس با جبار او را از من گرفتند و مرا با طاق دیگر بردند و حاجی سلیم شروع کرد راجع بیوفائی جهان و اهل جهان صحبت کردن و مرا تسلیم دادند.

دیری نگذشت که هوا روشن شد و طلوع آفتاب نزدیک گردید ولی قدرت حرکت نداشتم و با اینکه مقرر بود که قبل از طلوع سپیده صبح با شترهای خود از خانه حاجی سلیم مراجعت کنیم مرگ لطیفه ما را وادار بتوقف کرد.

این زمان مهابهوی زیاد، از حیاط شنیده شد و بیست مرد مسلح با تفنگ وارد حیاط شدند و من در میان آنها حمید بن قاوسی را که از اشراف این حدود و در شمار دوستان محلی ما بود شناختم و حمید بن قاوسی همین که چشمش بما افتاد گفت خدا را شکر کنید که امشب مطابق معمول قبل از سپیده دم حرکت نکردید و گرنه قطاع الطریقی که سر راه شما بودند یکی را زنده نمیگذاشتند و من با کمال سرعت خود را بشما رساندم که در صورت حمله قطاع الطریق کمک کنم ولی خوب شد که هیچ حرکت نکردید.

حمید بن قاوسی منتظر بود که ما از گفته او حیرت کنیم ولی وقتی حال آمیخته بانده ما را دید در صدد پرسش برآمد و آنوقت «لی لی» دست او را گرفت و بالای لاشه لطیفه برد و کاغذی را که «لطیفه» نوشته بود بساو نشان داد.

رخسار «حمید بن قاوسی» از خواندن کاغذ گرفته شد و آنوقت سر برداشت و بمن گفت آقا! ... هر چه اتفاق بیفتد در سر نوشت بشر نوشته شده بنابراین خیلی خوب شد که کار باین ترتیب خاتمه یافت زیرا اگر لطیفه خود را فدای تو نمی نمود و بر اثر این واقعه حرکت شما بتعویق نمی افتادند تنها شما بلکه رفقای شما هم بدست قطاع الطریق کشته میشدند.

سپس سجاده خواست و وضو گرفت و رو بسوی خاور یعنی کعبه ایستاد و پس از انجام نماز مدت مدیدی حمد خداوند را بجا آورد.

بعد چهارم چیست ؟

توضیح

مترلینک در خصوص بعد چهارم مطالعاتی دارد که در بعضی از کتب خود بدان اشاره میکند و ما قسمتی از نظریات و اظهارات او را در خصوص بعد چهارم ترجمه می‌نمائیم و در این کتاب درج میکنیم.

* * *

« بعد » برون « جند » در فارسی معنایی جز دوری ندارد ولی وقتیکه میگوئیم که هر جسمی دارای درازی و پهنی و کلفتی با عمق میباشد و درازی و پهنی و عمق یا کلفتی را بعد میگویند.

قدماً تصور نمیکردند که هیچ جسمی زیاده‌تر از سه بعد داشته باشد ولی از نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان و کسانی پیدا شدند که گفتند که اجسام دارای چهار بعد است و اگر از آنها سؤال میکردید که این چهار بعد کدام است میگفتند طول و عرض و عمق که سه بعد میباشد و بعد چهارمی زمان است.

در ابتدای قرن بیستم انشتین معروف آمد و گفت نه فقط اجسام دارای چهار بعد میباشد بلکه بعد چهارم نیز نظیر سه بعد دیگر «طبیع قوانینی خاص است و از آن پس انشتین قوانین بعد چهارم را ابداع کرد که هنوز هم در اطراف آن بحث میکنند و موافقین و مخالفین بسیار دارد.

افلاطون

ولی باید دانست که قدیمیها نیز پی برده بودند که ابعاد سه گانه که طول و عرض و ارتفاع یا عمق باشد ثابت نیست و ممکن است ابعاد دیگری هم وجود داشته باشد.

منجمله افلاطون معروف میگوید که اگر شما جسم عده‌ای از اشخاص را از بدو طفولیت در چاله یا گودالی دفن بکنید بطوریکه سر آنها بیرون باشد و در طی این مدت این اشخاص در همان گودال رشد بکنند و هرگز نتوانند

عقب خود را ببینند .

در ضمن فرض میکنیم که مقابل این اشخاص يك دیوار سفید بلند باشد و شب دررقای این اشخاص که ... گردنشان درخاک مدفون است آتش بیفروزند و یا روشنائی بزرگی درعقب آنها قرار بدهند و کسانی بیایند و از بین روشنائی ورقای این اشخاص بدبخت بگذرند بطوریکه سایه آنها روی دیوار سفیدی که مقابل این تیره بختان برپاشده است بیفتد آنوقت طرز فکر این بدبختان در باره آن سایهها چگونه خواهد بود ؟

آیا محبوسینی که در تمام عمر زنده بگور شده اند و قادر بحرکت، دادن اعضای بدن خود نیستند و حتی نمی توانند که سررا بقفا برگردانند و مناظر پشت سر خود را ببینند از مشاهده سایههایی که روی دیوار سفید میافتد چه فکر خواهند کرد؟ و آیا ممکن است تصور کنند که این سایهها متعلق بموجوداتی است که علاوه بردرازی و پهنی دارای کلفتی هم میباشند !

تا آنجا که عقلا حکم میکند محبوسین مزبور هر گز قادر نیستند که از روی سایه طویل و عریضی که روی دیوار سفید میافتاد بماهیت موجوداتی که دررقای آنها حرکت میکنند پی ببرند و بنا بر این از بعد سوم که کلفتی باشد بیخبر خواهند بود و تا وقتی که زنده هستند تصور مینمایند که دنیا دارای دو بعد است اول درازی دوم پهنی .

بقول افلاطون حال ماهم نسبت بعد چهارم همینطور است و چون تمام عمر غیر از سه بعد (درازی - پهنی - کلفتی) ندیده ایم تصور نمیکنیم که بعد دیگری موجود باشد .

سه بعد اول

برای اینکه فکر ما برای ادراک بعد چهارم مهیا بشود خوب است که اول درباره سه بعدی که از آن اطلاع داریم صحبت کنیم و ببینیم درازی و پهنی و کلفتی چیست .

فرض میکنیم موجوداتی در دنیا زندگی میکنند که فقط دارای يك بعد هستند یعنی دراز میباشند و نظر باینکه جسم آنها دارای پهنانیت از بعد دوم که پهنی باشد بیخبرند .

این موجودات بقول مهندسين نظیر خط مستقیمی هستند که از يك نقطه بنقطه دیگر وصل می شود یا نظیر يك تیغ بسمیار تیز میباشند که جز درازی

چیز دیگر در آنها نیست .

برای اینکه صحبت ماراجع به موجودات مزبور تسهیل شود چنین تصور میکنیم که موجودات يك بعدی (که فقط درازی دارند) همچون کرم خاکی میباشند که فقط در روی يك خط مستقیم حرکت میکنند و حال اگر دو موجود يك بعدی در روی يك خط مستقیم بهم مصادف شوند بطوری که سر آنها مقابل هم قرار گیرد متوقف خواهند گردید (مطابق شکل زیر) .

دم سر سر دم
 ووقتی که متوقف شدند فقط بیک طریق میتوانند مراجعت کنند یعنی نظیر اتمبیلهایی که از عقب حرکت میکنند از دم بحرکت در آیند زیر این دو موجود يك بعدی که در يك خط مستقیم و مثلاً در يك شکاف تخته بیکدیگر مصادف شده اند هرگز تصور نمیکند که بتوان با سر مراجعت کرد زیرا برای مراجعت کردن با سر لازم است که سر را از طرف چپ و راست بحرکت در آورند و در نتیجه از بعد دوم که پهنی میباشد استفاده نمایند در صورتیکه دنیای این موجودات کوچک و بی مقدار فقط درازی دارد و اگر خالق عالم آنها را طوری نیافریده باشد از قفا حرکت کنند همواره بهمان حال باقی خواهند بود و قادر بر مراجعت نمی شوند .

اینک فکر کنید که اگر يك موجود که از سه بعد اطلاع دارد (مثل انسان) دست دراز کند و موجودات يك بعدی را از در تخته بیرون بیاورد و آنها را برگردانده و طوری نماید که دمهای آنها مقابل یکدیگر قرار گیرد در این صورت چه حیرت بزرگ به آنها دست خواهد داد و آیا اگر فکر داشته باشند دم از اعجاز نخواهند زد و این واقعه را بخارق عادات کرامات منسوب نخواهند نمود ؟

ولی آن شخص که دست دراز میکند و موجودات يك بعدی را از جای خود حرکت میدهد و وارونه می نماید همانظوری که میدانیم برای این حرکت از بعد دوم و سوم که پهنی و ارتفاع باشد استفاده میکند .

ولی در نظر موجودات يك بعدی این پهنی و درازی جز بصورت حرکت بصورت دیگر جلوه نمی نماید .

موجودات يك بعدی که در تمام عمر جز حرکت طولی حرکت دیگری

نداشته‌اند و از حرکت عرضی و ارتفاعی بی‌اطلاع بوده‌اند بعید نیست که در نتیجه مداخله انسان حرکت را احساس نمایند .

بدون اینکه عرض و ارتفاع را استنباط نمایند یعنی چیزی که در نظر آنها اعجاز و خارق عادت جلوه می‌کند همانا حرکت عرضی با ارتفاعی است .

پس برای وجود يك بعدی هر حرکتی غیر از حرکت طولی اعجاز است .

اینک قدری در باب موجودات دوبعدی صحبت کنیم و تصور نمائیم که در گیتی موجوداتی باشند که از ارتفاع بیخبراند و جز درازی و پهنی چیز دیگر را احساس نکرده‌اند .

اگر یکی از این موجودات را روی سطحی بگذارید از آغاز میز شروع مینماید و درازی آنرا تا پای میز طی میکند و سپس بطرف راست و با چپ متمایل میگردد و پهنای میز را طی مینماید ولی پس از اینکه عرض میز را طی نمود دنیای او پایان میرسد .

دنیای این موجود دوبعدی همانا سطح میز است و تصور نمینماید که در خارج از این سطح میزندنیائی دیگر باشد .

اینک اگر این موجود دوبعدی را از روی میز برداریم و روی زمین بگذاریم که اطرافش چهار دیوار کم ارتفاع برپا شده باشد موجود دوبعدی مطابق عادت همیشگی خود درازی زمین را طی می‌نماید و به پای دیوار میرسد و در آنجا تصور مینماید که درازی دنیای او به پایان رسیده است .

آنوقت احتمال دارد که بطرف راست و یا چپ متمایل گردد و عرض زمین را طی کند و یک مرتبه دیگر پای دیوار برسد که در این صورت تصور خواهد کرد که پهنای دنیای او تمام شده است زیرا يك موجود دوبعدی که تمام عمر غیر از درازی و پهنی چیزی نفهمیده هرگز تصور نمی‌نماید که ممکن است از این دیوار عبور کند و بماورای آن برسد زیرا برای عبور از دیوار استفاده از بعد سوم که ارتفاع باشد لزوم دارد و موجود دوبعدی از ارتفاع بیخبر است .

اینک اگر یکی از افراد انسان مداخله کند و موجود دو بعدی را از روی زمین بردارد و پس از عبور از بالای دیوار آن طرف زمین قرار بدهد آیا موجود دو بعدی از این واقعه فوق العاده حیرت نخواهد کرد و آیا آنرا باعجاز منسوب نخواهد نمود.

با اینکه چنین اعجاز روی داده بازم احتمال دارد که موجود دو بعدی به اهیت امر پی نبرد و بعد سوم را که ارتفاع باشد ادراک ننماید ولی احتمال دارد که حرکت اعجاز آمیز را بفهمد و احساس نموده باشد که یک دست نیرومند او را گرفته و بطریقی غیر قابل تصور از آن دیوار بن بست که کوچکترین منفذی نداشت عبور داده و در آن طرف دیوار یک دنیای مسطح و بزرگ را بنظر او رسانیده است.

لذا موجود دو بعدی ارتفاع را از روی حرکت احساس خواهد کرد.

و چون این حرکت با مرور زمان توأم است و بعبارت دیگر مرور زمان همان حرکت است برای موجود دو بعدی هر چه غیر از طول و عرض باشد همانا زمان است همانطوری که موجود یک بعدی غیر از درازی همه چیز را زمان می داند.

و قتیکه دست انسان موجود دو بعدی از وسط چهار دیواری بر میدارد و این طرف دیوار روی زمین میگذارد احتمال دارد که موجود دو بعدی این حرکت عمومی را احساس نماید برای این که در زندگی خود فقط دارای حرکت طولی و عرضی است و ممکن است تصور کند که حرکت عمودی هم نظیر حرکت طول و عرض میباشد ولی بفرض اینکه حرکت عمودی را استنباط ننماید به نزدیکترین احتمال فاصله فیما بین دو واقعه را که زندگی او در وسط چهار دیواری و این طرف دیوار باشد ادراک خواهد کرد و این واقعه بین دو حادثه که برای ما استفاده از بعد سوم «ارتفاع» است برای موجود دو بعدی زمان خواهد بود که فاصله بین وقایع مختلف میباشد.

و اما موجود یک بعدی که فقط از درازی اطلاع داشت وقتی که در نتیجه مداخله انسان وارونه گردید و سرش بجای دم و دم بجای سر قرار گرفت احتمال دارد که حرکت عرضی و ارتفاعی را ادراک ننماید زیرا در

زندگی عادی خود فقط دارای حرکت طولی است و ممکن است که تصور نماید حرکت عرضی و ارتفاعی هم نظیر حرکت طولی می باشد ولی به اقرب احتمال این نکته را استنباط خواهد کرد که بین واقعه اول (که تصادف دو موجود يك بعدی در لای تخته بوده) و واقعه دوم که وارونه شدن آنهاست فاصله ای موجود است و همین فاصله که در نظر ما انسانها استفاده از بعد دوم و سوم می باشد در نظر موجود يك بعدی بصورت زمان جلوه خواهد کرد.

بنابر آنچه گفته شد در زندگانی موجود يك بعدی هر چه غیر از درازی باشد بصورت زمان جلوه گر میشود و در زندگی موجود دو بعدی هم هر چه غیر از طول و عرض باشد بصورت زمان جلوه مینماید.

بعد چهارم

گمان میکنم که بعد از این مقدمه ذهن خوانندگان با اندازه کافی روشن گردید و میدانند که بعد چهارم در نظر ما چگونه جلوه میکند.

همانطور که يك موجود دو بعدی غیر از درازی و پهنی همه چیز را جزو زمان میدانند ما انسانها جزو موجودات سه بعدی هستیم غیر از درازی و پهنی و از ارتفاع بعد دیگر را بصورت زمان می بینیم و آن چیز که در نظر ما بصورت زمان جلوه مینماید همان بعد چهارم است که اکنون استنباط ما قادر باد را که آن نیست ولی در نتیجه تفکر بسیار میتوانیم بالاخره يك طرح از بعد چهارم در ذهن خودمان بریزیم.

در وجود بعد چهارم تردیدی نیست و متفق علیه تمام دانشمندان است ولی راجع به تعبیر بعد چهارم بین دانشمندان اختلاف حاصل میشود و همانطور که انشئین و طرفداران او زمان را بعد چهارم می دانند یعنی معتقدند که بعد چهارم در نظر انسان بصورت زمان جلوه گر میشود یکدسته دیگر نیروی جاذبه را بعد چهارم میدانند و میگویند گرچه زمان در نتیجه حرکت برای ما قابل استنباط میگردد ولی حرکت بالمآل ناشی از نیروی بزرگی است که بر تمام عالم حکومت مینماید و بدون نیروی جاذبه حرکت وجود ندارد و بدون حرکت زمان نیست آیا نمی توان گفت این بعد چهارم که این همه دانشمندان برای تعبیر و تفسیر آن بخود رنج می دهند همین قوه جاذبه است.

نظریه اسپانسی

اوسپانسی از دانشمندان لهستان است این شخص نظریه‌ای غریب راجع بابماد دارد که خیلی جالب توجه و درعین حال بهمان اندازه شگفت انگیز است .

اوسپانسی موجودات جاندار گیتی را به سه قسمت کرده و میگوید که بعضی از آنها پیش از يك بعد را ادراك نمی‌کنند و دسته دیگر بیش از دو بعد را استنباط نمی‌نمایند و بالاخره دسته سوم که انسان هم جزو آنها است قادر باحساس هر سه بعد که درازی و پهنی و ژرفی میباشد هستند .

بنابعدینه این دانشمند ، حلزون از جانورانی است که فقط يك بعد را درك مینماید و قادر بدرك بعد دوم نیست .

بر حسب توضیحاتی که درسطور قبل راجع بموجودات مفروض يك بعدی دادیم حلزون همواره بخط مستقیم حرکت مینماید و غیر از درازی از سایر ابعاد که پهنی و ارتفاع باشد بیخبر است .

بدو گنتم این نکته امتحان شده که اگر حلزون را روی برگ درختی بگذاریم نه تنها درازی برگ را طی میکند بلکه پهنی آنرا نیز طی مینماید ولی دانشمند لهستان جواب حلزون در همان موقع که پهنای برگ را می‌پیماید باز هم پیش از يك بعد را که درازی باشد درك نمی‌نماید و خط سیر حلزون اعم از اینکه مستقیم و یا منحنی باشد بالاخره يك بعد است که همان درازی است و حلزون در خارج از خط سیر خود همه چیز را (مطابق توضیحی که درسطور قبل دادیم) جزء زمان می‌بیند .

تا وقتیکه آزمایشهای دقیق وظائف الاعضاء حیوانی این فرض را تأیید نکنند نمی‌توانم نظریه «اسپانسی» را بپذیرم .

ولی اگر براساسی حلزون غیر از خط سیر خود همه چیز را جزو زمان بداند لایمه اش اینست که نه تنها از پهنی و ارتفاع بی‌اطلاع باشد بلکه حرکت خود را با حرکت اشیائی که در حول و حوش اوست اشتباه کند و عوضی بگیرد زیرا غیر از درازی همه چیز در نظر حلزون از حرکات خارجی است (مطابق توضیح سطور پیش) و بنابراین وقتیکه خودش بسوی برگ فلان درخت حرکت میکند تصور نمی‌کند که دارای حرکت شخصی است بلکه گمان

دارد که برك درخت بسوی اومی آید .

همانطوری که ما نزد يك شدن خود را به سفیده صبح احساس نمی کنیم و تصور میکنیم که سفیده صبح بسوی ما می آید و حال آنکه این ماهستیم که بتبعیت کره زمین بسوی سفیده بامداد میرویم .

بنا بمقیده اوسپانمکی یکدسته از جانوران دیگر هستند که غیر از درازی و پهنی از بعد دیگر بی اطلاع میباشند و نمیتوانند ارتفاع را درک نمایند و باز هم بمقیده ایشان اسب و سگ از این نوع حیوانات میباشد که ارتفاع را نمی شناسند و لسی همواره دیده میشود که اسب و سگ از روی موانع پرش میکنند و این موضوع میرساند که از ارتفاع باخبر هستند ولی درعین حال میتوان نظریه اوسپانمکی را با توضیحاتیکه در سطر های آینده میدهم قبول کرد و تصدیق نمود که اسب و سگ با اینکه از روی موانع جستن میکنند ممکن است از ارتفاع بی خبر باشند .

قبل از اینکه بتوضیح آینده برسیم میگوئیم که اگر نظریه اوسپانمکی راجع بجانوران دو بعدی صحیح باشد و برآستی موجوداتی باشند که جز درازی و پهنی بعد دیگری را نمیشناسند در این صورت برای اسب و سگ هر چه غیر از درازی و پهنی باشد بصورت زمان جلوه خواهد کرد .

خوب است این موضوع را با يك مثال ساده روش کنیم و فرض نمائیم که دارای جعبه بزرگی هستیم که بشکل مکعب است یعنی درازی و پهنی و کلفتی آن مساوی است ... این جعبه را روی زمین میگذاریم و در کنار آن يك صفحه مقوا را قرار میدهم که مربع شکل و از جهت پهنی و درازی با پهنی و درازی جعبه مساوی باشد و پس از آن سگ کوچک خانه را صدا میزنیم و مقابل جعبه و مقوا روی زمین می نشانیم .

بافرض اینکه سنگ بیش از دو بعد را نمیشناسد و جز پهنی و درازی از بعد دیگر که کلفتی باشد بیخبر است در نظر اول جعبه و مقوا در نظرش یکسان جلوه مینماید و گمان میکند که هر دوشیبه بهم هستند همانطوری که ما اگر مقابل دو دیوار بلند بایستیم که پشت یکی از دیوار ها خانه کوچکی ساخته شده و پشت دیوار دیگر خالی باشد در نظر اول هر دو دیوار را شیبه بهم خواهیم دید و تصور نمیکنیم که پشت دیوار اول خانه کوچکی وجود دارد در

نتیجه دیوار را کلفت کرده است .

حال اگر صفحه مقوا را از مقابل سگ برداریم و بعد او را وادار کنیم اطراف جمعیه مکعب شکل گی‌دش نماید و پشت آنرا تماشا بکنند . بدیهی است که جمعیه مکعب شکل مثل جمعیه های بزرگ جای دارای چهار مربع است که از اطراف آنرا احاطه کرده و در مربع دیگر در بالا و پائین جمعیه قرار گرفته است .

سگ که اول مقابل جمعیه بزرگ میایستد بیش از يك مربع را نمی بیند ولی وقتی که وادار بحرکت گردید و اطراف جمعیه را پیمود يك مربع دیگر می رسد در این حالت (درست دقت کنید) نظر باینکه سگ از بعد سوم کلفتی باشد بی اطلاع است تصور نمی نماید که بمربع دیگر رسیده بلکه گمان میکند همان مربع است که با او بسراه افتاده و اینجا مقابل نظرش ظاهر شده است و اگر گردش خود را اطراف جمعیه ادامه دهد باز هم مربع سوم و چهارم را خواهد دید بدون اینکه تصور نماید که آنها مربع های جدید هستند بلکه گمان او اینست که همان مربع اولی براه افتاده و با او همراهی نموده است .

و عبارت دیگر آن چیزی که برای ما کلفتی است برای سگ مبدل بحرکت و مآلا مبدل بزمان میگردد .

موضوع ابعاد در حیوانات

در سطور قبل هنگام بیان نظریه اوسپانسکی گفتیم تا وقتی که فرضیات او راجع باینکه حیوانات فقط قادر باسننباط ابعاد مخصوص هستند از نظر علم و ظایف الاعضاء ثابت نشود نمیتوان این فرض را قبول کرد و ضمنا یاد آور شدیم که بنا بر نظریه «اوسپانسکی» است و سگ بیش از دو بعد را درک نمی کند . و حال آنکه مکرر دیده و می بینیم که اسب از روی مانع پرش مینماید و سگ هنگامیکه میخواهد وارد کلبه خود بشود اگر درب کلبه کوتاه باشد خود را خم مینماید و این دو موضوع نشان میدهد که دو جانور از بعد سوم که ارتفاع یا ضخامت باشد مطلق هستند .

ولی بعید نیست که نظریه «اوسپانسکی» صحیح باشد و سگ و اسب بعد سوم را مطابق بعد دوم ببینند یعنی ضخامت اشیاء و یا ارتفاع آنها را بجای سطح مشاهده نمایند و همانطور که از يك جوی عریض میپرنند همان

طور هم از مانع جستن کنند با این تفاوت که هنگام پریدن از روی جوی از يك سطح افقی می‌پرند و زمان پریدن از مانع از روی مانع از روی يك عمودی جستن نمایند .

اگر فرض «اوسپانسکی» صحت داشته باشد چلچله هم که دائما در درازی و پهنی و ژرفی فضا پرواز مینماید بیش از يك بعد را که همان درازی باشد نمیبیند و غیر از این يك بعد ابعاد دیگر برای او جزء زمان است .

تعبیرات مختلف

راجع ببعده چهارم و اینکه يك موجود چهار بعدی چه چیزی است تعبیرات مختلف از طرف دانشمندان شده و باز هم تفسیراتی جدید بر توضیحات گذشته افزوده میگردد .

تا آنجا که من اطلاع دارم از آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی تا پیش از جنگ بین‌المللی اول که هنوز انشتین قوانین خود را منتشر نکرده بود در حدود هزار کتاب و رساله راجع ببعده چهارم نوشته شده و از زمان نشر نظریات انشتین شماره کتب و رسائلی که راجع ببعده چهارم نوشته اند بنسبت خیلی زیاد رو بافزایش گذاشته است .

در بعضی از این کتب بعد چهارم نظریاتی جالب توجه خواننده می‌شود که دال بر قوت فکر و ابداع تصورات نویسنده میباشد ولی در بعضی دیگر توضیحات مربوط ببعده چهارم خیلی سست و احیاناً جنبه شوخی را پیدا میکند .

مثلاً یکی از مصنفین این کتب مینویسد که موجب چهار بعدی يك انسان خارق‌العاده است که احتمال دارد آثار ایجاد او عنقریب بیچشم ما برسد و این انسان پس از اینکه بوجود آمد و نشوونما کرد انسان‌های کنونی را برای خدمات خود استخدام مینماید همانطوری که ما موجودات سه بعدی موفق شدیم که جانوران را برای خدمات خود استخدام کنیم .

نویسنده دیگر میگوید انسان دارای چهار بعد است که بعد اول او زندگانی در نطفه و بعد دومش زندگی در شکم مادر و بعد سومش زندگی در روی زمین و بالاخره بعد چهارمش زندگی در دنیای دیگر است .

در این میان آنچه حقیقت دارد همانا وجود بعد چهارم است که بتصدیق

دانشمندان درموجود بودن آن تردید نیست و برای اینکه بتوان در باره آن توضیح داد باید از هندسه چهار بعدی و حساب عالیّه مطلع بود زیرا شناسائی بعد چهارم امروز بقدری جلو رفته که دارای هندسه مخصوصی بنام هندسه چهارم بعدی شده است و در این هندسه احجامی گفتگو می شود که دارای چهار بعد هستند .

ولی اگر بحکم ریاضیات قائل ببعدها بشویم باید بیعده پنجم و ششم و هفتم الی هزارم نیز قائل گردیم زیرا همان محاسبه هایی که وجود بعد چهارم را برای ما محرز مینماید همانطور هم وجود ابعاد دیگر را بثبوت میرساند .

ریاضیات مختار است

حقیقت این است که ریاضیات حقایقی را بچشم بشر میرساند که انسان بان حقایق دسترسی ندارد .

گویی اشکال مختلف که اعداد و ارقام بخود میگیرند و از آن اشکال قواعد مختلف ریاضیات بوجود می آید همگی در خارج از مغز انسان صورت می گیرد - ریاضیات يك نیروی بزرگ است که گاهی از مغز ما اطاعت مینماید ولی گاهی اوقات از تحت اطاعت مغز خارج میگردد و به آن فرمانروایی میکند .

ریاضیات مرکوبی است که همیشه پا را در رکاب او گذاشته سوار شدیم و او را بحرکت در آوردیم دیگر قادر بنگاهداشتن آن نیستیم و بزرگترین اقتدار ما این است میتوانیم آنرا هدایت کنیم و بچپ و راست متمایل نمایم .

موضوع ابعاد در ریاضیات

همینکه ما شین استدلال ریاضی که دنده های آنرا ارقام مختلف تشکیل میدهند بحرکت افتاد دیگر نگاهداشتن آن ممکن نیست ولی میتوانیم اختیار خط سیر او را در دست بگیریم و در جهات مختلف آن راهدایت کنیم . ریاضیات میره مطالعات عقلانی بشر و ثمره کارهای فکری اوست . . فلان شرکت سهامی و یا غیر سهامی را در نظر بگیریید که مدت صدالی دوپست سال مشغول کار است و در این مدت سال بسال بر سرمایه و موجودی

شرکت افزوده میگردد و در پایان این دوره ، سودی هنگفت برای اوباقی میماند که نتیجه کارهای دوست ساله شرکت است .

ریاضیات هم سرمایه ایست که در نتیجه کارهای عقلانی و فکری بشر بدست آمده ولی این سرمایه امروز بقدری نیرومند گردیده که اختیارکار های عقلانی و فکری بشر را بدست گرفته و دیگر انسان قادر نیست که خارج از حدود ریاضیات تفکر نماید و یا در جاده علم بدون صوابدید او قدم بردارد .

مقصود اینسکه در دنیای کنونی مباحثی از ریاضیات بچشم ما میرسد که بایستی با تمبید صحت آنرا قبول کنیم و لولاینکه مغز ما قادر بفهم و باتصور آن نباشد .

مثلا هیچ مغز بشری قادر نیست تصور نماید که يك كنتليون خروار از زن چقدر ارزان است و اگر این ارزن را روی هم بگذاریم چقدر میشود ولی بحکم ریاضیات ناچاریم که وجود يك كنتليون را قبول کنیم و بگوئیم عددی هست که دارای بیستويك صفر میباشد و با تمام عظمتی که این عدد دارد باز هم بزرگترین عدد ریاضی نیست برای اینکه می توانیم يك رقم و یادورقم دیگر بآن بیفزائیم .

بعد چهارم و ابعاد دیگری که بحکم ریاضیات وجودشان ثابت شده از مسائل است که در صحت آنها نمی توانیم تردید کنیم اما مغز ما قادر به تصور و توهم آن نیست و فقط میدانیم که اگر می توانستیم از بعد چهارم استفاده نمائیم يك سلسله کارهایی را انجام می دادیم که امروز جزء خوارق عادت و اعجاز است .

مثلا اگر میتوانستیم از بعد چهارم استفاده نمائیم از وسط دیوارها عبور می کردیم و اگر ما را دراطاقی نگاه میداشتند که دیوارهای پولادی آن ده متر کلفتی داشتند و کوچکترین روزنه در اطاق نبود بی زحمت از آن اطاق خارج میشدیم و برای حصول این منظور از بعد چهارم استفاده میکردیم اگر زنجیری بندو دیوار مقابل ببندید بطوری يك سر زنجیر بدیوار اول و سردیگر بدیوار دوم متصل باشد البته گره زدن این زنجیر غیر ممکن است ولی اگر از بعد چهارم استفاده میکردیم بهولت این زنجیر را گره میزدیم همان طوری که سرعت حرکت ما شاید باندازه سرعت سیر نور میشد و اگر

اعضای بدن ما قادر بتحمل چنین سرعتی بودند دریک چشم برهم‌زدن از یک طرف زمین بسوی دیگر میرفتیم و هزارها خوارق دیگر در نتیجه استفاده از بعد چهارم برای ما یک امر عادی میشد .

ولی استفاده از بعد چهارم منوط باینست که از حدود ریاضیات خارج شویم وارد عرصه علوم مادی و عملی گردیم و تا وقتی که بعد چهارم از حدود فلسفه و ریاضیات خارج نشده امید استفاده از آن را نمی‌توان داشت .

موضوع خارق العاده

علوم حیوانات

یکی از مسائلی که برآستی حیرت آوراست موضوع خارق العاده علوم حیوانات میباشد که مترلینک باروح کنجکاؤ خود در آن دقیق شده است .

شادراین مبحث بخامه این دانشمند مطالبی خواهید خواند که در خود استفاده است و مطالب این مبحث را از کتاب «میزبان ناشناس» اقتباس کرده ایم .

مترجم

تصور نرود که دراین مقالات میخواهیم از شعور غریزی حیوانات سخن برانیم . زیرا این موضوع تقریباً کهنه است و کتابهای بسیار راجع بهادات و شیوة زندگی جانداران نوشته شده و همه کس از هوش غریزی سگ و میمون و کبوتر و غیره اطلاع دارد . غرض اینست که نشان بدهیم جانداران چون انسان دارای عقل هستند و چون مادارای قوه قضاوت میباشد میتوانند تحصیل کنند و علوم مشکل را فرا گیرند . گرچه صد ندارند که مفهوم خود را بما بگویند ولی وقتی قادر بادای مفهوم خود شدند با شگفت متوجه میشویم که قوه استنباط آنها همچون انسان است و بسیاری از چیزها را که ما میفهمیم آنها میفهند در صورتیکه بسیاری از معلومات آنها را ما نمیفهمیم . این حقیقت طوری شگفت آور است که وقتی شما این گزارش را خواندید چون من که بچشم خود آنها دیدم از دنیای کنونی وارد دنیای دیگر میشوید . این کشف که در عرصه زندگی جانداران بعمل آمده برای ما انسان ها از حیث اهمیت بالاتر از مسافرت بکره مریخ است برای اینکه اگر ما بکره مریخ مسافرت نماییم و آنجا افرادی چون ما وجود نداشته باشند چون چند موضوع مکانیکی و نجومی مجهول دیگر... چیزی نخواهیم فهمید یعنی باز مجهولات حیات بر ما کشف نخواهد شد .

در صورتیکه رخنه کردن در عرصه زندگی حیوانات از مجهولات بزرگ زندگی را برای ما کشف خواهد کرد. ما با اینکه دائم با جانوران آمیزش میکنیم معینا بقدری از آنها دور هستیم که شاید آن اندازه از موجودات کرة زهره دور نباشیم بنابراین باید اینگونه مطالعات را که در زندگی حیوانی به عمل می آید با دقت خواند و این کشفیات را با نظر عبرت نگریست. در ضمن یاد آور میشویم که خوانندگان تصور نکنند که يك مرتبه دیگر عادات و شیوه های غریزی حیوانات را در سطور خواهند خواند.

منظور ما از شرح و تفصیل عقل حیوانی ذکر اوصاف شعور غریزی آنها نیست، غرض اینست بخوانندگان نشان بدهیم که حیوان میتواند از يك علت فلسفی يك معلول فلسفی استخراج نماید یعنی روح حیوانی آنقدر نیرو دارد که بعین نظیر روح انسان و حتی در پاره ای از موارد بهتر و قابل تمجید تر از روح آدمی قضاوت مینماید. برویم بر سر موضوع.

بخش اول

در اوآن جنك بین المللی در آلمان مردی بود بناام و بلهلم فن اوشتن.. این شخص که بضاعتی کم داشت و میتوانست از تنزیل پول خود امرار معاش نماید میخواست در باره هوش و ذکاوت جانوران مطالعه کند و برای حصول این مقصود اسبی خرید و نام آنرا (هانس) گذاشت آزمایش هائیکه (فن اوشتن) در مورد این اسب کرد يك مرتبه نظریه مردم را نسبت بروحیه حیوانات تغییر داد و در نتیجه مسائل و غوامض بوجود آمد که بی تردید یکی از غیر مترقبه ترین مسائل علمی و فنی محسوب میگردد در نتیجه تعلیم و تربیت (فن اوشتن) ، که شکیبائی او از صبر ایوب زیاد تر بود اسب ، یعنی (هانس) ترقی کرد و پیشرفت های او خارق العاده شد. فن اوشتن اول سعی کرد که اسب خود را با يك سلسله از مفهوم های ساده بشری مثل چپ - راست - بالا - پائین و غیره آشنا نماید و پس از حصول آشنائی شروع کرد اعداد را با سب بیاموزد و برای آموختن اعداد اسب را مقابل تخته ای عریض میاورزند که روی آن يك - و بعد دو و بعد سه و چهار الی ده پانزده گلوله میگذاشتند (فن اوشتن) که صاحب اسب بود کنار گلوله ها میشست

واسب را وادار میکرد بشماره گلوله‌ها سم خود را روی تخته بکوبد چندی نگذشت که گلوله‌ها را از میان برداشتند و بجای آنها اعدادی را گذاشتند که بخط درشت روی تخته‌های کوچک نوشته شده بود و مثلاً روی یکی از تخته‌ها عدد (۵) را نوشته و آنرا مقابل اسب میگذاردند (فن‌اوشتن) اسب را مجبور میکرد که پنج مرتبه سم خود را روی زمین بکوبد و نتیجه‌ای که از این تعلیم بدست آمد بیش از میزانی بود که (فن‌اوشتن) انتظار داشت. بزودی اسب نه تنها توانست که اعداد را شماره نماید یعنی مطابق هر عدد سم خود را بشماره اعداد روی زمین بکوبد، بلکه موفق گردید که اعمال کوچک حساب را انجام بدهد.

مثلاً اگر «فن‌اوشتن» یک عدد ۹ و یک عدد ۷ روی زمین مقابل اسب میگذاشت اسب ۱۶ مرتبه سم خود را روی زمین میکوبید و باین ترتیب ایندورا باهم جمع میکرد.

تعلیم و تربیت (هانس) مرتب پیش میرفت و ترقیات اسب در تعلیم و ترقیات بجائی رسید که نه تنها از عهد محاسبه برآمد، بلکه میتواند بخواند و با الفبای مخصوص که برای او تدوین کرده بودند بنویسد (توضیح در سطرهای آینده) و از نت‌های موسیقی سررشته پیدا کند عجب آنکه حافظه اسب بطرز عجیب پیشرفت حاصل کرد، و میتواند هر يك از روزهای هفته را تعیین نماید حاصل اینکه «هانس» میتواند نظیر يك دانش آموز چهارده ساله بخواند و بنویسد و حساب کند و تفکر نماید.

بخش دوم

شایعه این واقعه غیر مترقبه بزودی باطراف پیچید و یک دسته از مردم هر روز در اصطبل هانس حضور بهم میرسانیدند و پشاشای عملیات او میپرداختند و «فن‌اوشتن» هم شاگرد خود را از اصطبل خارج میکرد و در اطاق مخصوص پیشرفت‌های علمی او را بنظر تماشاچیان میرسانید روزنامه‌ها هم در این موضوع مداخله می‌نمودند و بزودی (هانس) یک عدد طرفدار و یک عدد مخالف پیدا کرد. بعضی‌ها عقیده داشتند که «هانس» براساسی تعالیم استاد خود

را آموخته و يك اسب دانشمند است . ولی دسته دیگر معقد بودند که هانس هیچ امتیاز با سایر اسبها ندارد و این عملیات ناشی از حقه بازی صاحب او «فن اوشتن» می باشد .

اینست که بر حسب تقاضای «فن اوشتن» قبل از جنگ بین المللی يك کمیسیون علمی مخصوص دعوت شد که در اصطبل هانس حضور بهم رساند، و با دقت هر چه تمامتر و بطرزى که اصلا تصور حقه بازی در میان نباشد اسب را مورد آزمایش قرار بدهند . این کمیسیون مرکب از استادان و ظایف الاعضاء حیوانی و اساتید روانشناسی و چند نفر از مدیران باغ وحش و دوسه نفر از صاحبان سیرک و چند نفر بیطار و چند نفر افسر سوار نظام بود ، اسب را بحضور کمیسیون آوردند و وی را مورد آزمایش قرار دادند و وقتی که کمیسیون تحقیق، عملیات «هانس» را دید گواهی داد که در این اعمال حقه بازی و پشت هم اندازی نیست . ولی اظهار عقیده کمیسیون تحقیق از این حدود تجاوز نکرد و راجع به اهیت امر و اینکه چگونه میشود يك روح حیوانی (مثل روح هانس) باین نظیر روح يك انسان قضاوت و عمل مینماید توضیحی ندادند.

بر حسب تقاضای آموزگار اسب ، کمیسیون تحقیق دیگری مأمور شد که عملیات اسب را ببیند و در باب کیفیت این عملیات اظهار عقیده نماید . کمیسیون دوم هم نظیر کمیسیون اول از دانشمندان صلاحیت دار تشکیل گردید و رئیس آن پروفیسور «اوسکار هونگسب» رئیس لابراتوار روان شناسی برلین بود .

پس از اینکه «هانس» را در حضور این کمیسیون مورد آزمایش قرار دادند یکمرتبه دیگر کمیسیون صلاحیت دار، گواهی داد که در این عملیات اصلا حقه بازی و پشت هم اندازی راه ندارد و در مورد ماهیت اعمال اسب چنین رأی داد :

« اسب دارای هوش بشری نیست . او حروف الفبا را نمیشناسد ، از اعداد اطلاع ندارد . نمی تواند محاسبه نماید . قادر بجمع و تفریق و ضرب و تقسیم نیست . فقط بدون اراده از يك سلسله علائم مرموز تبعیت میکند که از عرصه غیر ارادی روح صاحب او ، وارد عرصه غیر ارادی روح اسب میشود و باین طریق معلومات و اطلاعات صاحبش در روح حیوانی اسب جایگزین میگردد . »

مردم از شنیدن نظریه کمیسیون تحقیق اظهار رضایت کردند و آه تسلی از سینه برکشیدند زیرا نزدیک بود این موضوع که اسب هم چون

انسان دارای روح استدلالی است یکباره بنیان دزنتی‌های چند هزار ساله بشر را و از گون نماید و یک مرتبه دیگر، از باب رسمی علم فقط از روی اجابت و باجهالت روی حقیقت برده پوشانند .

آنها صاف و ساده نگفتند که روح اسب چون روح انسان است و اگر تربیت شد نظیر روح انسان دانشمند میشود . هر قدر « فن اوشتن » صاحب اسب اعتراض کرد هیچکس بحرف او گوش نداد . دادگاه علوم رسمی، حکم غیر قابل استیناف خود را صادر کرده بود و دیگر کسی با اعتراضات « فن اوشتن » توجه نمی‌کرد .

« فن اوشتن » از آن بیعد مسخره عوام و خواص شد و دیگر نمیتوانست سر بلند نماید .

کسانی هم زحمات او را تقدیر می‌کردند باز از روی استهزاء بوی لبخند می‌زدند و بالاخره قبل از جنگ بین‌المللی در سن ۷۲ سالگی مرد .

بخش سوم

وقتی آتش جنگ شعله کشید تقریباً تمام مطالعات علمی فاجح شد و تنها مطالعاتی ادامه یافت که نتایج آن در فاصله کم عاید و سایل جنگی میشد . پس از اینکه جنگ پایان رسید و سال‌هایی که بلافاصله بعد از جنگ آمد منقضی گردید، یکی از مریدان سابق « فن اوشتن » بنام « کرال » در صدد افتاد که آزمایش‌های او را تعقیب نماید و برای حصول این منظور دو اسب عربی بنام « غزال » و « ظریف » خریداری کرد و آنها را تحت تعلیم و تربیت قرار داد بزودی نتایجی که از تعلیم و تربیت این دو اسب حاصل شد بیش از نتایجی بود که از تعلیم و تربیت « هانس » بدست آمده بود .

دوباره مخالفین بنای مخالفت را گذاشتند و استعداد ذاتی و روحانی اسب را منکر شدند ولی این مرتبه صاحب اسب هایعنی « کرال » برخلاف « فن اوشتن » بزودی از میدان در نرفت . « کرال » جوانی بود با حرارت و جدی و آن‌هاییکه با کمال سهولت و در نتیجه رأی یک کمیسیون تحقیق « فن اوشتن » را از میدان بدر کردند این مرتبه با حریفی قوی پنجه مواجه شدند « کرال » نه تنها به آزمایش‌های خود در مورد تربیت و تعلیم اسبها علاقه و عشق داشت بلکه دارای اطلاعات وسیع علمی بود و در ضمن استعداد نویسنده‌گی داشت و در مجلات و روزنامه‌ها با قدرت قلم با مخالفین خود اعلان جنگ داد و دیگر مخالفین او نمیتوانستند بصرف نوشتن یک مقاله ، تربیت‌کننده اسب‌ها را بگوشه گمنامی بیندازند .

اسلوب تربیت «کرال» با «فن اوشتن» قدری تفاوت دارد. باین طریق که «فن اوشتن» بتدریج نسبت بدست پرورده خود کینه بهمرسانیده بود و بعضی مخصوص نسبت بشاگرد چهارپای خود پیدا کرد بطوریکه در اواخر عمر هر وقت باشاگرد خود رو برو میشد مقابل آنها صورت مبارزه را بخورد میگرفت و در بعضی از مواقع «فن اوشتن» از تادیب اسب خودداری نمیکرد در صورتیکه «کرال» بادت پروردگان خود با مهربانی رفتار مینماید و بکنوع محبت و علاقه مخصوص بین اسب ها و صاحب آنها بوجود آمده است که باطرز رفتار سایر اسبها فرق دارد.

زیرا اسبها بواسطه خصایل اثری که از اسبهای اولیه به آنها میراث رسیده هر قدر نسبت بانسان الفت داشته باشند بازهم در حضور انسان تدری احساس ترس میکنند در صورتیکه روابط «کرال» باشاگردان او عین صمیمیت و یگانگی است.

«کرال» مدتی مدید با آنها صحبت میکند و عجب آنکه اسبها مثل اینست که با کمال دقت بعرفهای صاحب خود گوش میدهند.

اگر اسبها یکی از درسها و تعلیمات استاد خود را نفهمند هر گرا آنها را زجر و تادیب مینماید بلکه يك موضوع را ده الی بیست مرتبه و در صورت لزوم زیادتر تکرار میکند تا وقتیکه در ذهن اسبها جای بگیرد باینجهت پیشرفت تربیت اسبهای «کرال» خیلی زیادتر و سریع تر از پیشرفتهای اسب سابق شده است.

غزال در هفته دوم تدریس، بخوبی عملیات کوچک جمع و تفریق و اعداد ده گانه را از صفر تا ده تشخیص میداد. برای نشان دادن اعداد از صفر تا ۹ مطابق شماره آنها سم راست خود را بزمین میکوبد و برای اینکه عشرات را نشان بدهد سم چپ خود را بزمین میکوبد مثلا برای نشان دادن عدد «سی و پنج» که دارای سه عشره و پنج واحد است پنج مرتبه سم راست و سه مرتبه سم چپ خود را بزمین میکوبد.

غزال علامت «+» را که برای جمع بکار میرود و علامت «-» را که برای تفریق بکار میرود میشناسد. چهار روز بعد از فرا گرفتن جمع و تفریق غزال شروع بفرا گرفتن ضرب و تقسیم کرد و پس از سه ماه توانست

که ریشه جذرو کعب اعداد را با کمال روانی استخراج نمایند و گفته‌اند که استخراج کردن جذر و کعب برای شاگردانیکه مدت هفت و هشت سال در آموزشگاه تحصیل کرده اند کاری مشکل است و شاید خوانندگان من که این سطور را میخوانند ندانند که ریشه جذرو کعب اعداد را چگونه استخراج مینمایند و اگر در زمان تحصیل خود، در آموزشگاه خوانده‌اند بنزدیکترین احتمال، امروز از خاطر آنها محو شده است.

غزال علاوه بر فرا گرفتن علم حساب میتواند از روی الفبائی که «کرال» صاحب او برایش تدوین کرده است بنخواند و بنویسد این الف با، در نظر اول خیلی پیچیده است ولی صاحب غزال نمیتوانست از این بهتر الف بانی برای شاگرد خود تدوین نماید زیرا اسب بیچاره که حرط نمیزند برای خواندن و بیان مفهوم خویش جز یک وسیله ندارد و آنهم بر زمین کوفتن سم خود میباشد. اینست که «کرال» ناچار بود برای اینکه اسب را دارای سواد نماید الف بانی مخصوص بوجود بیاورد که هر یک از حروف را بتوان بوسیله کوبیدن سم بر زمین ادا کرد و برای ادای حرفها باید سم راست و سم چپ هر دو بر زمین کوبیده شود. اینست صورت الفبائی «کرال» که نسخه‌ای از آن بنام تماشاجیان اصطبل داده میشود.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶
۱۰	الف	ب	پ	ت	ث	ج
۲۰	چ	ح	خ	د	ذ	ر
۳۰	ز	ژ	س	ش	ص	ض
۴۰	ط	ظ	ع	غ	ف	ق
۵۰	گ	ک	ل	م	ن	و
۶۰	ه	ی				

خوانندگان که این جدول الفبا را میبندند در اولین نظر واجب میکنند که برای چه در بالای شش عدد «۱» تا «۶» گذاشته شده در صورتی که در حاشیه جدول شش عدد اعشاری «۱۰» تا «۶۰» نهاده شده است ولی باید دانست که غزال که در موقع فرا گرفتن ریاضیات برای بیان واحدها همواره سم راست و برای بیان عددهای اعشاری سم چپ را بزمین میکوبید. اینک هم که میخواهد حروف الفبا را بیان نماید بوسیله اعداد بیان میکند. مثلا حرف الف برای غزال عدد یازده است که برای بیان آن يك مرتبه سم چپ را بزمین میکوبید و يك مرتبه سم راست را. و حرف «ه» برای غزال عدد «۶۱» است که يك مرتبه سم راست را بزمین میکوبد و شش مرتبه سم چپ را. حرف «و» برای غزال عدد «۵۶» است که شش مرتبه سم راست را و پنج مرتبه سم چپ را بزمین میکوبد و حرف «ج» برای او عدد «۱۶» میباشد که برای بیان آن شش مرتبه سم راست و يك مرتبه سم چپ را بزمین میکوبید برای اینکه در عدد «۱۶» بیش از يك اعشار نیست.

در اینجا باید دانست که غزال فقط برای نوشتن و بیان مافی الضمیر خود حروف افعال را با کوفتن سم بزمین ادا مینماید و گرنه در موقع خواندن محتاج سم کوفتن نیست برای اینکه هر چه روی تابلو بخط جلی بنویسد غزال میخواند.

غزال و ظریف که هم شاگرد هستند میزان تحصیلات و ترقیات آنها تقریباً يك اندازه است. کلمه تقریباً را از این جهت استعمال کردیم که نیروی غزال در ریاضیات عالیه بیشتر از ظریف است.

در هر حال، غزال و ظریف باین ترتیب کلماتی را که در حضور آن ها تلفظ میشود با اسم مینویسند و اسمی اشخاصی را که بلاقات آنها می آیند بخاطر میپارند. سؤالاتیکه از آنها میشود جواب میدهند و گاهی نظریات و عقاید خصوصی خود را هم بیاسخها علاوه مینمایند.

ضمناً بگوئیم که غزال و ظریف در نوشتن کلماتی که رسم الخط مخصوصی را انتخاب نموده اند که ما انسانها ناچاریم حسن ذوق آنها را تصدیق کنیم. مثلاً در بسیاری از کلمات که حرف صد اذار بی فایده است غزال و ظریف هنگام نوشتن حروف صد اذار را استعمال نمینمایند و هر قدر هم

مربی آنها در رعایت حروف صدا دار اصرار ورزد آنها امتناع میکنند
مثلاً در کلمه «خواهر» هرگز «واو» را که يك حرف صدا دار ولی در این
جای فایده است استعمال نمیکنند و همواره مینویسند «خاھر»

غزال و ظریف نه تنها در ریاضیات عالیّه و در خواندن و نوشته سر
رشته دارند بلکه رنگهای مختلف را تشخیص میدهند و صداهای گوناگون را
تمیز داده، مطرها را از هم جدا مینمایند.

از روی ساعت بشما میگویند که چند ساعت بعد از ظهر و یا قبل از
ظهر است. رسمهای هندسی را مثل مثلث - مربع - ذوزنقه - میشناسند
تصاویر عکاسی و نقاشی را تشخیص میدهند و يك عکس را که بینند
دردفعه دوم میتوانند آنرا بشناسند.

در قبال این معجزه ها دانشمندان بجنب و جوش آمدند و کیمیا
های علمی یکی بعد از دیگری باصطیل اسبها که در «اېرفلد» واقع است
رفت و گزارش مذاکرات خود را نوشتند. دانشمندان تمام ملل دنیا نسبت
باین عملیات علاقه مند شدند و مخارج مسافرت را تحمل کردند و در بازگشت
نتایج مشاهدات خود را که موجب حیرت عالیمان گردید منتشر نمودند.

اینست نام قسمتی از دانشمندان که اسبها را در حین عملیات دیده اند:
دکتر اونگر از دانشگاه فرانکفورت - پرفسور کرامروز بنگلر از دانشگاه
استوتگارت - دکتر سارازن از دانشگاه بال - پرفسور استوالد از دانشگاه
برلن - پرفسور بردکا از انستیتو پاستور پاریس - دکتر ادموند کلاپارد از
دانشگاه ژنو - پرفسور شولر و پرفسور کوزک از دانشگاه برلن - پرفسور
گلوستن از دانشگاه دارمستاد - پرفسور فن توبلر بین از دانشگاه اولدنبورگ
پرفسور ویلیام ماکنزی از زن - پرفسور آساجیولی از دانشگاه فلورانس -
دکتر هار کوف از دانشگاه کولونی - دکتر فرودنبرگ از دانشگاه بروکسل
دکتر فراوی از بولونی و غیره و غیره.

از ذکر نام دیگران خودداری میکنیم برای اینکه هر روز صورت
اسامی آنانکه بیدار اسبها میروند طولانی تر میشود.

تمام این دانشمندان بلااستثنا حقیقت آزمایشها و عملیات را بچشم
دیده اند و گواهی دادند که تفلب و حقه بازی در میان نیست فقط در موقعی بین

آنها اختلاف حاصل میشود که میخواهند ماهیت عملیات را توضیح بدهند که آیا برآستی این عملیات ناشی از روح استدلالی اسبها است و آیا روح آنها عیناً شبیه بروح انسان است و یا موضوع انتقال روحی در میان است یعنی مملوسات روح مربی وارد عرصه غیر ارادی روح اسب شده و او را وادار بگفتن چیزهایی مینماید که تاکنون بروز این آثار از روح اسب بعید بوده است

بخش چهارم

قبل از اینکه بشرح سایر اوصاف عجیب اسبهای دانشمند بپردازیم برحسب اقتضای موقع میگوئیم که موضوع اسبهای ابرفلد واقعه منحصر بفرد نیست. چندی است که در «مانهیم» يك سگ تربیت شده ظهور کرده که تقریباً تمام عملیات اسبهای «ابرفلد» را انجام میدهد. گرچه این سگ در ریاضیات عالیه بیای اسبهای «ابرفلد» نمیرسد لیکن اعمال اصلی حساب از قبیل جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را بخوبی انجام میدهد و نظیر اسبها از روی الفبای مخصوص مینویسد همانطور که نظیر اسبها در رسم الخط ساده ترین اسلوب را انتخاب میکنند و در ضمن رنگهای مختلف را فرق میدهد. پولها را می شمارد و پیش (پول خرد) را از سایر پولها جدا میکند. میتواند برای اشکال و اشیائی که میبیند اسم بگذرد و با آنها را وصف کند. من بطوری که در سطرهای آینده از نظر خوانندگان خواهد گذشت خود عملیات اسبهای «ابرفلد» را دیده ام لیکن عملیات این سگ را ندیده و فقط از روی شهادت استاد و دانشمندان در اینجا نقل میکنیم.

بطوریکه میگویند مثلاً اگر يك دسته گل را در گلدان بگذارند و بسک مزبور اراعه بدهند و از او بپرسند این چیست؟ جواب خواهد داد «يك ظرف با گل» و «يا يك گل درون يك ظرف» و غالباً جواب هاء، این سگ از نظر ادبی قابل ملاحظه جلوه مینماید.

در یکی از آزمایشها که پروفیسور ماکنزی این سگ را مورد تجربه قرار میداد برحسب تصادف نام پائیز بذهن استاد رسید و از سگ پرسید پائیز چیست! سگ جواب داد: موقعی که سیب میآید.

در همان جلسه یکی از استادان بدون اینکه خود اطلاع داشته باشد يك ورق مقواری بسک نشان میدهد که در روی آن چند مربع آبی و قرمز کشیده بودند سگ

جواب میدهد قرمز و آبی مثل میره‌های تخته‌نرد. و گاهی جوابهای این سگ خالی از نکات فکاهی نیست. یکروز خانمی که بدیدن سگ آمده بود از او می پرسید برای خاطر توجه میل داری که بکنم. سگ جواب داد «میل دارم دم خود را تکان بدهی»

این سگ که بنام «رولف» خوانده می شود تازه نائل بشهرت شده و هنوز مورد مطالعه دانشمندان قرار نگرفته و نظیر اسپهای «ابرفلد» در باره او گزارشهای علمی تدوین نشده است.

در حال من به «مانهیم» مسافرت نکرده‌ام که این سگ را ببینم ولی برای دیدن اسپهای «ابرفلد» یابن نقطه مسافرت کردم و بیش از دو هفته در آن شهر اقامت نمودم و هرروز باصطبل اسپها میرفتم و نظیر سایر کسان که بدیدار اسپها رفته بودند برای من محقق شد که در اینکار حقه بازی راه ندارد و هرجهت حقیقت می باشد.

«کرال» صاحب اسپها یکی دو مرتبه از من دعوت کرده بود و من بالاخره مصمم بحرکت شدم و بسوی شهر «ابرفلد» روانه گردیدم.

آگاهان میدانند که این شهر یکی از شهرهای صنعتی آلمان و شهر تماشائی است. من قبل از اینکه وارد شهر «ابرفلد» شوم تقریباً تمام مقالات و گزارشهایی که درباره اسپها نوشته شده خوانده بودم و بنا بر این یقین داشتم که استعداد خارق العاده این جانوران حقیقت دارد بخصوص آنکه کسانی که برای آزمایش حاضر میشوند با دقتی هرچه تامتر اسپها را مورد امتحان قرار میدهند و مثل این بود که با صاحب اسپ دشمن باشند و بپیر طریق که هست بخوانند مکر و شیادی او را ظاهر نمایند. بدیهی است آزمایشهایی که با این دقت انجام بگیرد خیلی اطمینان بخش است و اما از نظر ماهیت این تجربیات، قبل از اینکه بشهر «ابرفلد» مسافرت نمایم یکتا توضیحی که در نظرم قابل قبول بود همان موضوع انتقال مفهومهای روح می باشد من تصور می کردم که هر قدر این موضوع در نظر غریب بیاید باز هم دانائی اسپها وابسته با انتقال معلومات صاحب آنها است که از عرصه غیر ارادی روح یعنی «شعور باطنی انسان» بعرصه غیر ارادی روح جاندار منتقل می گردد و گرنه چطور میشود که یک حیوان در مسائلی اظهار عقیده نماید که نقطه از مزایای روح بشری است. ضمناً یک نظر دیگر هم برای من پیدا شده بود و

باخود میگفتم که شاید کراال صاحب اسبها آنها را میخواستند و هنگامی که اسبها در خواب مغناطیسی هستند چیزهایی را در ذهن حیوانی آنها تلقین میکند و آنها را وادار می نماید که بر طبق آن عمل کنند لیکن من بچشم خود دیدم که اسبها در موقع آزمایش بیدار بودند و تمام آزمایشها را در بیداری انجام میدادند باین جهت باخود گفتم آیا ممکن نیست که روح حیوان برخلاف انسان در عالم بیداری بقواب مغناطیسی فرو برود زیرا این نکته تا اندازه ای برای من محقق بود که حیوانات از زمان و مکان بی اطلاع هستند و چون که اطلاعی از زمان و مکان ندارند بظاهر بایستی زندگی آنها شبیه بعالم رؤیای انسان باشد زیرا انسان در عالم خواب از زمان و مکان بی اطلاع است و بقرض اینکه اطلاع داشته باشد مسرور زمان و وسعت مکان را در نظر نگیرد.

بخش پنجم

بهر حال «کراال» صاحب اسبها را در شهر «ابرفند» در مغازه جواهر فروشی او پیدا کردم.

مغازه جواهر فروشی «کراال» یکی از زیباترین مغازه های جواهر فروشی بود و انواع سنگها و الماسهای قیمتی چشم بینندگان را خیره می نمود. من شغل «کراال» را از این نظر یاد آوری کردم که خوانندگان تصور نمایند این شخص اسبها را برای جلب منافع مادی تربیت می نماید «کراال» مردی است ثروتمند و احتیاجی به تحصیل این نوع پولها ندارد و مغازه جواهر فروشی او یکی از بزرگترین مغازه های جواهر فروشی آلمان است..

این خانواده پسر بعد از پدر شغلشان جواهر فروشی بوده و آزمایش هائیکه «کراال» در مورد اسبها بعمل می آورد نه تنها برای اونیجه پولی ندارد بلکه هر سال مقداری قابل ملاحظه برای نگاهداری اسبها خرج میکند و ضمناً حلات دانشمندان و بازرسان علمی را تحمل مینماید که بنوع خویش یک نوع خسران معنوی است. بطور خلاصه کاری که «کراال» پیش گرفته کاری است پر زحمت و بی مزد و نظیر تمام آنهایی که در مرحله علوم و فنون پیشقدم بوده اند بایستی مورد طعن و زخم زبان مردم قرار گیرد.

«کرال» مردی است ۵۰ ساله قوی‌البنیه و دارای تعادل روح، با اطلاع و متعزز برای فهم نظریات مختلفه مهیا. مردی است عملی و شکیبا زندگانی و کارهای او منظم است و هر کس که با او نزدیک میشود بلافاصله اعتمادی زیاد از این مرد در وجودش رسوخ می‌نماید و بهمین جهت هر کس برای اولین‌دفعه او را می‌بیند متأسف است که چرا زودتر از این با «کرال» آشنائی بهم نرسانده است.

«کرال» از مغازه جواهر فروشی حرکت کرد و پس از عبور از چند خیابان که در کنار اسکله رودخانه رن واقع شده بود بطرف اصطبل رفتیم و اسبها را برای هواخوری از اصطبل خارج نموده و بجایط آورده بودند... و در این موقع چهار اسب بودند که بنام غزال - ظریف - هانشن - برتو خوانده میشدند.

غزال از تمام اسبها باهوش‌تر و دارای استعدادی بیشتر و ریاضی‌دان این کلاس محسوب میگردد.

ظریف استعدادش از غزال کمتر و قدری نافرمان است و دعوض گاهی برق ذکاوت مخصوص از او جشن می‌نماید که حاضرین را قهرین شکفت فوق‌العاده میکند «هانشن» یک اسب کوچک پشم آلود است که نظایر آن در شمال آلمان فراوان است.. این اسب خیلی از یک الاغ بزرگتر نیست و از حیث سن و سال از تمام اسبها کوچکتر و بازیگوش و جفتک‌انداز و شرور و بداخم است و بکوچکترین تغییر از همه قهر می‌نماید ولی در عوض بقدری در محاسبه چالاک است که مشکل‌ترین عملیات ضرب و تقسیم را به سرعت برق با پای خود انجام میدهد. اسب چهارم «برتو» است که اسبی سیاه‌رنگ و بزرگ و بکلی نایب و فاقد حس شامه است: بیش از چند ماه نیست که «برتو» وارد این آموزشگاه شده و یک تمبیر، هنوز در کلاس ابتدائی آموزشگاه بسر میبرد ولی خیلی آرام و بوظیفه خود آشناست و با کمال دقت و شکیبائی عملیات جمع و تفریق را که اطفال همسال او نمیتوانند انجام بدهند انجام میدهد.

در یک گوشه حیاط «کاما» ایستاده که یک بچه‌فیل دوساله است، این فیل از یک کره الاغ بزرگتر نیست و گوشهای آویخته بزرگی دارد و چشم‌های او همه چیز را از مد نظر میگذرانند بطوری که هیچیک از جزئیات و

کلیات از نظر او پنهان نمی ماند . خرطوم او پیوسته در حرکات و هر چه خوراکی در کف حیاط ریخته باشند جمع میکند .

صاحب اصطبل چون از هوش فیل داستان ها شنیده بود انتظارات بسیار از تربیت این فیل بچه داشت ولی تا کنون امیدواری های صاحبش در مورد تربیت او صورت عمل بخود نگرفته و شاید بواسطه کوچکی و کمی سن و سال هنوز روح فیلی آنطور که باید در کالبد او رشد نکرده است چه در حقیقت این فیل بچه یک کودک شیرخوار است و فرقی که با طفل شیرخوار دارد اینست که آنها با دست و پا و چشم خود با اوضاع دنیا آشنا می شوند و این فیل بچه می خواهد با خرطوم خود با اوضاع دنیا آشنا گردد اینست که همه چیز را با دقت بومی کند و تا کنون ممکن نشده است که باین فیل بچه درس بدهند .

بعضی اینکه الفبای او را مقابل چشمش میگذارند که بیاموزد فوراً آنها را از هم جدا میکند و با خرطوم خود بدهان میبرد که بلع نماید. اینست که بطور موقت صاحب او ویرا رها کرده تا بتدریج عقل او رشد بگیرد و فیل بچه هم آزادانه بر میبرد و تمام اوقات خود را صرف خوردن مینماید برای اینکه اشتهای او هرگز تسکین نییابد .

بخش ششم

قبل از اینکه جلسه آزمایش شروع بشود هنگامی که «کرا» به در اصطبل مثل صبح روزهای دیگر همه چیز را واری می نمود من بغزال که باهوش ترین اسبهاست نزدیک شدم و او را نوازش دادم و قدری با او صحبت کردم و چشم های خود را بچشم او دوختم تا بینم که آیا در چشم های او علامت نبوغ مشاهده میشود یا نه !

آن اسب قشنگ و شکیل عربی خیلی آرام بود و اذیت بود و نوازش های مرا با کمال رضایت قبول میکرد و در عوض میخواست مرا نوازش بدهد . بهین جهت دست های مرا می لیسید و گاهی هم بوسه های بزرگ بطرف من حواله میکرد که من صلاح میدیدم از قبول بوسه ها معذرت بخواهم .

گرچه نورچشمان غزال عمیق بود اما بر توچشمان این اسب نظیر

پرتوچشمان اسب هائی بشمار میآمد که هزاران سال با انسان زندگی می کنند و جز خشونت و حق ناشناسی انسان چیزی ندیده اند. اگر بر اثر رؤیت چشم های آن اسب در عمق نگاه او چیزی خواندم و موضوعی را احساس کردم هرگز احساسات من با ابقان بنوع و قوت چشم اسب تناسب نداشت یعنی من در چشم اسب آثار عقل و تصورات انسان را ادراک نمودم .

تأثیری که از دیدار چشم های او در من حاصل شد یک نوع تأسف و وق- العاده بود که گویی بواسطه از دست دادن چمن زارهای سبز و خرمن و از دست دادن جنگل های بی پایان برای این اسب و سایر همزوع او حاصل شده است .

در هر حال وقتی که غزال را در اصطبل خود بنظر می آورید که پای آخور بسته شده و بادم خود مکس هارا دور میکند تصور نخواهید کرد که این اسب دانشمند باشد . بلکه در نظر اول فکر می کنید که او اسبی است نظیر اسبهای دیگر که روزگاری را در اصطبل بسر برده ، منتظر این است که روی پشت او زین بگذارند و سوارش بشوند . من وقتی که غزال را دیدم و وضع مظلوم و بی اعتنای او را دریای آخور بنظر در آوردم تصور کردم غزال موجودی است فوق العاده با تقسیم و تودار و در نتیجه توداری ، موفق شده است که راز جدید خویش یعنی علوم تازه را در حافظه پنهان کند و بدیگران ابراز ننماید .

غزال را با طاق مخصوص آزمایش بردند و مرا هم صدا زدند که در آن اطاق حاضر بشوم . اطاق آزمایش طالار کوچککی است که سفیدکاری شده و يك نرده کوتاه چوبی اسب را از حضار جدا مینماید .

در مقابل این دانش آموز نوظهور يك تابلو سیاه بدیوار گوییده اند که روی آن تابلو چیز مینویسند و در يك طرف اسب هم يك صندوق بونجه جا داده اند .

قبل از اینکه شروع به آزمایش کنیم « کرال » صاحب اسب قدری اظهار تشویش میکرد برای اینکه اسبها هر روز خوبی مخصوص دارند و

تا وقتی که با اصطلاح در حال کیف و سردماغ نباشند نمیتوان آزمایش-
های نیکو با آنها کرد و باندک چیز، متغیر و ملول میشوند و دیگر، ضرب
و تهدید و خواهش و تمنا قدر نیست حواس آنها را جمع کند و آنها را
و ادار نماید که وظایف درس خود را انجام بدهند حتی وجود مقداری زردک
و نانهای خوش مزه ذرت که اسبها خیلی بدان علاقه دارند آنها را برای
درس خواندن آماده مینماید.

بالجاست از کار کردن خودداری می کنند و بهیچیک از سوالات جواب
نخواهند داد.

بنابراین خلق و خوی روزانه اسبها در کار کردن آنها خیلی اثر
دارد. همانطور که اوضاع جوی و کیفیت غذای آنها و یا احساساتی که
از دیدن تماشاچیان به آنها دست میدهد در کار کردن آنها خیلی دخیل
است امروز کمال در نتیجه بعضی از علائم که از نظر من پنهان ولی برای او
آشکار است احساس نمود که اسبش سردماغ میباشد و سوالات را بغوی
جواب خواهد داد.

غزال گاهی از شدت هیجان نظیر تمام اسبهای اصیل و عصبانی مرتعش می-
شود و زمانی بشدت نفس می کشد و هوا را از منخرین خارج مینماید و این
علائم بظاهر در نظر کُرال فان نیک شمرده میشود.

کُرال بمن گفت که روی صندوق بونجه بنشینم و من از گفته او اطاعت
کردم. و کُرال در حالی که گنج را بدست گرفته بود کنار تا بلوسیه ایستاد،
و بعین نظیر یک انسان با غزال صحبت میکرد و با او میگفت:

غزال! این آقا که در اینجا است عموی تو است - این آقا مخصوصاً
یک مسافرت طولانی کرده تا ترا ببیند. تو باید از ورود آقا با اینجا خیلی
سرافراز باشی و مخصوصاً طوری نکنی که برخلاف انتظار او رفتار کرده
باشی، نام این آقا «موریس» است. آیا ملتفت شدی نام این آقا «موریس»
است.

حالا باین آقا نشان بده که تو سواد داری و نظیر یک بچه با هوش
میتوانی اسمی دیگران را بنویسی ...

حالا اسم آقا را ادا کن و ما منتظر نوشتن تو هستیم .

غزال شبیه مختصری کشید و بعد با ملاحظت و لطف سم ظریف خود را بلند کرد ، و با قدری تردید حرف اول اسم مرا که م باشد مطابق الفبای معمول خود با سم راست و چپ روی زمین کوفت و بلافاصله بعد از حرف «م» با کمال سرعت حرف «و» و «ر» و «ی» و «س» را با سم خود ترسیم نمود .

بخش هفتم

ناچارم این نکته را یادآوری نمایم با اینکه درباره عملیات این اسب مطابقی در گزارش دانشمندان خوانده بودم با این وصف وقتی که مشاهده کردم که اسب با این سرعت نام مرا نوشت حیرتی زیاد بمن دست داد .

شاید خوانندگان تصور کنند که من در آنجا بر اثر حقه بازی و پشت هم اندازی و تدارک مقدماتی که از طرف صاحب اسب بعمل آمده بود خیره گردیدم ولی انصاف بدهید که در اینجا پشت هم اندازی نیست . بعقیده خوانندگان آنی که تردید دارند حقه بازی در اینجا بچه صورت ممکن است انجام بگیرد ؟ آیا بوسیله کلماتی که اسب بوسیله سم ادا مینماید صورت می گیرد که در اینحال باید اعتراف نمایم که اسب منظور صاحب خود را ادراک مینماید .

آیا بین صاحب اسب و غزال يك سلسله علامات مقرر هست که بدان وسیله اسب از منظور صاحب خود مطلع میشود که در این حال علامات مقرر بایستی بوسیله صدای صاحب او با سم فهمانده بشود که در اینصورت همان خارق عادت اولیه جلو چشم تماشاچی ظاهر خواهد شد . . . زیرا صحبت کردن جز همان فهم علامات مقرر صدائی چیز دیگر نیست خاصه آنکه صاحب اسب هرگز روی بدن اسب دست نینگذارد که (فرض محال محال نیست) بگوئیم بوسیله دست مالیدن شعور خود را بروح اسب تلقین می کند . اغلب صاحب اسب در قفای اسب خود میایستد که اسب او را نمیتواند ببیند و یاد رکنار اسب خود می نشیند . .

از آن گذشته «کرال» صاحب اسب با میل حاضر است هر نوع تحقیقی

را که در مورد او بعمل میآید قبول نماید تا دیگران تصور نمایند که پشت هم اندازی و حقه بازی در میان است .

من بشما میگویم که حقیقت امر در این مورد ساده تر و سهل تر از آنست که دیگران تصور کرده اند .

حقیقت اینست که اسب بطور عادی گفته انسان را ادراک مینماید و جواب میدهد و بیچوجه تصور خدعه و تزویر در این کار نمیرود .

شاید خوانندگان بگویند که « کرال » از آنجائی که میدانست شما یعنی « موریس » با بر فلد ، مسافرت مینمائید این تمرین ساده را چندین مرتبه در مورد اسب خود بعمل آورد ، و او را وادار کرده است که نام شما را با اسم خود بنویسد و برای اینکه این شبهه بر طرف شده باشد من این موضوع را به « کرال » یاد آوری کردم و « کرال » گفت برای اطمینان خاطر شما من حاضر من از اصطبل بیرون بروم و شما میتوانید آنچه را که مایل هستید با اسب بگویند و از او جواب بشنوید اینجا بنشینید و هر يك از کلمات آلمانی را که در آری سه و یا چهار هجا باشد با اسب بگویند مشروط بر اینکه با صدای بلند ادا کنید و با وضوح تلفظ نمایند حتماً اسب شما جواب خواهد داد و خواهد نوشت حالا من از اصطبل خارج میشوم و شما را با اسب تنها میگذارم .

« کرال » پس از گفتن این سخن از اصطبل خارج شد و مرا باغزال تنها گذاشت . این تنهایی برای من تولید زحمت کرد یعنی نمیدانستم که در این تنهایی و هنگامی که صاحب اسب نیست چگونه رفتار نمایم .

در بزرگ ترین مجالس رسمی اگر حضور میداشتم بمراتب راحت تر از این بودم که در این نقطه تنها باغزال بسر برم . ولی بزودی خود را جمع آوری کردم و با صدای بلند اولین کلمه که بذهن من رسوخ کرد یعنی نام مهمانخانه ای را که در آن منزل کرده بودم بیان نموده و گفتم « وی دانهوف » . غزال که در آغاز بواسطه خروج صاحب خود قدری مضطرب شده بود مثل اینست که صدای مرا نشنید ، و توجهی نگفته من نکرد . من صدا را بلند تر کردم و کلمه « وی دانهوف » را مجدداً ادا نمودم در مرتبه سوم که با

صدای بلند این اسم را ادا کردم اسب بطرف من توجه نمود و بلا فاصله شروع بسم زدن کرد. و وقتی که حروف او را بهم جفت کردم دیدم نوشته است: «وی دانهوف»!

وقتی که صاحب اسب را صدا زدم او از مشاهده این اعجاز تعجب نکرد ولی وقتی که نظر بحروف انداخت گفت غزال! تو باز اشتباه کردی و يك حرف «الف» را از وسط کلمه انداختی و سپس روی بمن کرد و گفت آقا! غزال در مورد حروف صدا دار قدری سهل انگار است. و مجدد بطرف غزال روی نمود و گفت زود اشتباه خود را تصحیح و حرف الف را ضمیمه کن!

غزال با اطاعت و فرمانبرداری سم خود را بحرکت در آورد و يك مرتبه دیگر کلمه «وی دانهوف» را تحریر نمود این مرتبه نوشتن او اشتباه نداشت و حروف کلمه «وی دانهوف» کامل بود.

انسان از دیدن این منظره حیرت میکند و با خود میگوید که این موضوع کدام یکی از اسرار طبیعت است که مدت ها پنهان بوده و امروز نظیر بسیاری از اسرار دیگر کشف گردیده است.

آیا اسبها که مدت هزاران سال ساکت بودند و اسرار درونی خود را بروز نمیدادند اسرارشان همین بود و نمیخواستند با بگویند که ما هم نظیر شما دارای روح و قوه تفکر هستیم.

من از ظلم انسان در مدت چند هزار سال نسبت باین چهار پایان متاثر گردیدم که برای چه در این مدت طولانی آنطور که باید قدر و قیمت آنانرا نشناختند. در ضمن انسان که این منظره را می بیند احساس مینماید که لطمه بزرگی بروح او وارد آمده و در نتیجه این لطمه تمام چیزهایی که در باره اسرار حیات میدانست و آنها را جزو حقایق تصور مینمود و از گون شده است. حالا که من این منظره را دیده ام اگر ملاحظه نمایم که یکمرتبه مردگان بمدادر آمدند و صحبت مینمایند حیرت نخواهم کرد ولی يك نکته هست. و آن این که تمام یا بسیاری افراد بشر در انتظار بروز این وقایع عجیب و غیر منتظره زندگانی مینمایند و باینجهت وقتی این وقایع

بروز میکند با اینکه موجب حیرت انسان میشود محور مغز او را تکان نمی دهد که وی را مبہوت نماید. گویی قبلا يك نوع قوه غریزی که باید آنرا بنام قوه غریزه عالم خواند از بروز این خارق عادات و معجزات آگاه است و با اطلاع میدهد که در انتظار آن باشیم و وقتی در انتظار آن بودیم و بروز نمود همان قوه ما را تقویت می نماید که از مشاهده این وقایع، روح ما متزلزل نشود آری انسان بزودی با وقایع عجیب و غریب عادت مینماید و دیگر در نظرش بزرگ جلوه نمی کند و فقط وقتی که فکر می کنیم و آن وقایع را حلّاجی می نمایم آنوقت است که در نظر ما بزرگ جلوه می نماید.

بخش هشتم

غزال بوسیله اظهار عدم شکیبائی و يك سلسله علامت بی صبری که صاحبش بیفاصله تشخیص داد بما هویدا ساخت که از چیر نوشتن خسته شده است.

باید دانست که استعداد حقیقی غزال در ریاضیات است نه در نوشتن. او ریاضی را بیشتر دوست میدارد اینست که صاحبش برای اینکه رفع خستگی غزال شده باشد باو پیشنهاد مینماید که ریشه های جذر و کعب را استخراج کند.

غزال از این پیشنهاد خیلی خوشوقت شد. او هیچ چیز را در بین علوم بیش از ریاضیات دوست نمیدارد. غزال ضرب و تقسیم های دشوار را دوست نمیدارد برای اینکه مقام خود را بالاتر از این میدانده که بعملیات ضرب و تقسیم بپردازد.

کمال در روی يك تابو چندین عدد را نوشت که من آنها را یادداشت کردم و بغزال پیشنهاد نمودم که ریشه دوم یعنی جذر و ریشه سوم یعنی کعب و ریشه چهارم آن اعداد را استخراج نماید حل این عملیات مشکل ریاضی از طرف اسب البته حیرت انگیز است و تمام دانشمندی که در باب این اسبها تحقیق کرده اند حیرت خویش را در کتاب ها نوشته اند ولی چیزی که بیشتر مایه حیرت میشود اینست که اسب با يك سادگی و سهولت، با يك راحتی و حتی با يك مسرت این عملیات دشوار ریاضی را انجام

میدهد که موجب شکفت می گردد . مخصوص سرعت عمل او انسان را حیرت زده مینماید .

هنوز آخرین عدد از طرف صاحب او « کرال » روی تخته نوشته نشده که سم غزال برای محاسبه بلند میشود و فوراً اعداد واحد و در دنباله آن اعداد اعشاری را با سم چپ خود بزمین می کوبد و هیچگونه علامت دقت و تفکر در حالت اسب نمودار نمی گردد .

اگر انسان بخوبی دقت ننماید حتی نمی تواند بفهمد که اسب در چه موقع بتابلو نظر انداخته است زیرا تا عدد روی تابلو نوشته شد پای غزال بلند شده و بانهایت سرعت ریشه دوم - سوم - چهارم اعداد را می نویسد بدون اینکه کوچکترین اشتباهی در عمل ریاضی او وجود داشته باشد، گویی جواب و نتیجه عدل ریاضی یکمرتبه از قعر روح اسب جستن کرده و ظاهر می شود .

اگر گاهی مرتکب اشتباه بشود و اشتباه او را بوی بگویند اسب بدون اوقات تلخی در مقام رفع اشتباه خود بر می آید .

من از مشاهده این عملیات دشوار ریاضی مبهور شدم . با خود گفتم که مبدا این عملیات قبلاً تهیه شده باشد و اسب يك عدد تهیه شده را که پیشاپیش بذهن سپرده است بلافاصله بتماشایان تحویل می دهد . گرچه همین موضوع هم چیزی شکفت آوراست که اسب چند عدد را در خاطر خود بسیار دولی حیرت آن کمتر از اینست که اسب در ذهن خود يك عدل چندر و یا کعب را انجام بدهد .

کرال صاحب اسب متوجه گردید که من ظنن شده ام . بنا بر این از من دعوت کرد که خوبست هر عددی را که مایل هستید روی تابلو سیاه بنویسید و از اسب تقاضا نمائید که ریشه دوم و یار ریشه سوم و یار ریشه چهارم آنرا استخراج نماید .

در این جا ناچارم در حضور غزال و خوانندگان اعتراف نمایم که من در آموزشگاه در قسمت ریاضیات یکی از کودکان ترین شاگردان بوده ام .

گرچه نظیر مردم چهار عمل اصلی را فرا گرفتم ولی بعضی خروج از حدود عملیات اصلی حساب دیگر بخود جذر و کعب و ریشه های چهارم و پنجم اعداد تجاوز نکردم .

من میدانم در بین این قواعد چه مظاهر مهمی از اعداد هست که همواره مرا از خود میترسانید و من جرئت نمی‌کردم که آنها را فرا بگیرم و با آنها آشنا بشوم. تمام مجاهداتی که استادان بزرگوار من برای آموختن قواعد حساب در مورد من بعمل آوردند مصادف به بی‌اعتنائی و کودنی من گردید و نتیجه نداد.

اینست که آنها سعی خود را باطل دیده و مرا بحال خود گذاشتند که هر چه میخواهم بشوم و در زندگی آینده غیر از حمالی و کشیدن خاکروب به کار دیگری ازمین ساخته نشود.

آری من در مدرسه قواعد چندو کعب را نیاموختم. در سالهای عمر خود تا امروز هم هرگز احساس نکرده بودم که ممکن است در زندگی من روزی دانستن قواعد چندو کعب لازم باشد ولی اینک ساعت آزمایش فرا رسیده است. اینک روزی است که من بایستی در حضور غزال امتحان بدهم و کفاره تنبلی‌های گذشته را بپردازم.

با این وصف دست و پای خود را گم نکردم و بر حسب تصادف اولین عددی که بدهن من خطور کرد انتخاب نموده و روی تابلو نوشتم این عدد خیلی بزرگ بود «کِرال» از اسب خواش کرد که ریشه سوم این عدد را کشف نماید (ریشه سوم یک عدد که آنرا کعب می‌گویند عبارت از عددی است که اگر سه مرتبه در نفس خود ضرب بشود عدد نوشته شده بدست بیاید مثلاً ریشه سوم «۲۷» عدد سه می‌باشد و ریشه سوم «۷۲۹» عدد نه می‌باشد و غیره) غزال برای حل این عمل دشوار ریاضی سم خود را بلند کرده و یلی فرود نیاورد.

کِرال برای دومین مرتبه از اسب خواش کرد که این عمل را انجام بدهد ولی اسب از عمل خودداری کرد.

«کِرال» وقتی لجاجت اسبرادید او را تهدید نمود که اگر عمل نمایند وی را تنبیه خواهد کرد ولی غزال مثل سابق سم خود را در هوا بلند کرده و روی زمین نمی‌آورد در این موقع کِرال نظری به عددش رقمی که من در روی تابلو نوشته بودم انداخته و بعد بمن توجه کرده و گفت آقا آیا عدد شما صحیح است یعنی یقین دارید که دارای ریشه سوم می‌باشد که اگر سه مرتبه در نفس خود ضرب شود حتماً همین عدد که روی تابلو نوشته شده بدست خواهد آمد.

من چشمان خود را گشوده و از روی حیرت گفته چه فرمودید ؟
میفرماید که آیا عدد من صحیح نیست ، مگر اعدادی هم هستند که ریشه
آنها . . . ولی شدت هیجان حرف مرا برید و نتوانستم بحرف خود
ادامه بدهم .

نادانی من در مورد قواعد جذر و کعب مثل آفتاب آشکاراست .
و غزال که یکنفر دانشمند ریاضی است اشتباه مرا بمن فهمانده . کرال
شخصاً عمل کعب را انجام داده و ریشه سوم عدد را استخراج نموده و گفت
آقا شما اشتباه کردید حق باغزال است . این عددی که شما در روی تابلو
نوشته اید ریشه سوم صحیح ندارد و بهمین جهت غزال از انجام عمل ریاضی
خودداری کرد .

من نزد غزال بسی شرمنده شدم و در عین حال از او تشکر کردم .
صاحب غزال بر او آفرین خواند و برای اینکه بوی جایزه داده باشد
مقداری زردک های تازه و پر آب در آخر او ریخت . غزال را که بسی از
من دانشمندتر بود از اطلاق بیرون بردند و شاگرد دیگری را وارد اطاق
کردند که از حیث معلومات آقدرها بر من رجحان نداشت .

این شاگرد (هانس) یعنی همان اسپ کوچک بالدار و بازیگوش
و عصبانی و زرنک و زودرنج است . معلومات او در ریاضی بیش از من نیست .
من و او هیچکدام از حدود اعمال اصلیه حساب یعنی جمع و تفریق و ضرب
و تقسیم خارج نشده ایم و بهمین جهت میتوانیم زبان یکدیگر را بفهمیم و بدون
خجالت باهم صحبت کنیم .

« کرال » گچ را بدست گرفته و عدد ۶۳ را در روی تابلو نوشت
و در مقابل آن بعد از علامت ضرب عدد « ۷ » را نوشت باین طریق که (۶۳×۷)
و هانس رادعوت کرد که این عدد را بخواند .

هانس بدون تأمل شروع بخواندن کرد سه ضربت با اسم راست بزمین
کوبید که علامت سه است و شش ضربت با اسم چپ بزمین کوبید که علامت
شصت است این شده سه شصت . زیرا نباید فراموش کرد که در آلمان برخلاف
سایر ممالک اروپا و قتیکه می خواهند بگویند شصت و سه میگویند سه و شصت
و بهمین جهت « هانس » اول واحدهای سه را روی زمین کوبید بعد عشرات
شصت را پس از آن عدد هفت را هم روی زمین کوبید .

از این بیعد اختیار ضرب و تقسیم و جمع و تفریق بدست من افتاد من برای اینکه یقین حاصل کنم که بین صاحب اسب و «هانس» مواضع در میان نیست شخصاً اعداد را روی تابلو نوشته و «هانس» را وادار مینمودم که جمع و تفریق و ضرب و تقسیم نماید.

«هانس» بعد از اینکه عملیات چهار گانه را انجام میداد آنوقت با اعداد بازی میکرد و آنها را وادونه روی زمین مینوشت مثلاً عدد «۷۴» را بصورت «۴۷» نگارش مینمود و بخوبی معلوم میشد که منظور «هانس» از اینکارها فقط بازیگوشی است و عیناً نظیر شاگرد آموزش گاری است که بخواهد معلم خود را گول بزند.

«هانس» خیلی بازیگوش است. يك لعظه از روی تخته بررگی که هنگام آزمایش اسبها را روی آن قرار میدهند خارج نمیشود در صورتیکه هیچ نوع قید و افسار او را باین تخته مربوط نکرده است گویی از انجام عملیات ریاضی در روی این تخته و سم کوبیدن روی چوب لذتی مخصوص درك مینماید و یا اینکار را وظیفه خود میدانند که با عقیده و ایمانی هر چه تمامتر آن را انجام میدهد.

در هر حال، علتی که او را بعملیات ریاضی وادار میکند هر چه باشد این نکته محقق است که به این عملیات و یا باین بازی علاقه دارد. یکمرتبه جلسه درس ما بواسطه يك شوخی باهنجار این شاگرد بازیگوش ختم شد زیرا اسب کوچک در حین بازی های خود پشت شاو ا صاحب خود را از نقطه حساس اودندان گرفت.

از این جسارت «کرال» او را مورد تفرقار داده و دیگر برای جایزه باو درك ندادند و با کمال بی اعتنائی او را باصطیل خود باز گردانند. پس از او «برتو» را وارد اطاق آزمایش کردند. «برتو» همانطوری که گفتم اسبی است بزرگ و سیاه رنگ و لی چشمانش نایبنا است و باین جهت آرامش مخصوصی دارد و کوچکترین علامت عصبانیت در او دیده نمیشود. گرچه تخم چشم او باقی است ولی از نیروی بینایی افتاده و وقتی که میخواهد بروی تخته مخصوصی که محل آزمایش است بالا برود ناچار است که بوسیله سم مالیدن خود را بآن بالا برساند.

برتو باینکه نایبنا است تحت تعلیم کرال قرار گرفته و آغاز تعلیم او با

دشواری شروع شد. و چون چشم ندارد کراال مجبور است بوسیله ضربات کوچکی که بکفل او مینوازد شماره اعداد را با وییاموزد و علامت جمع و تفریق را با او بفهماند .

کراال طوری با او حرف میزند که گوئی پدری با جوانترین فرزندان خود تکلم مینماید و اعمال جمع و تفریق کوچک را با او پیشنهاد مینماید که حل کند مثل این اعمال $3+2$ و $4-8$ و یا 3×2 و موقعی که علامت ضرب را در روی کفل او رسم میکند با او میگوید متوجه باش این علامت (ضرب در) \times است و نه منها - اسب هرگز اشتباه نمیکند و با قوه لامسه همه چیز را می فهمد . . . اگر گاهی عمل را نفهمیده باشد با کمال شکیبائی صبر می کند که یکمرتبه دیگر برای او توضیح بدهند و کراال هم یکمرتبه دیگر بانوک انگشتان خود اعداد را روی کفل او مینویسد .

این جلسات تعلیم و تربیت و زحمتی که کراال برای تربیت این اسب ناقص الاعضاء میکشد خیلی تاثیر آور است و عیناً مثل اینست که يك کودک کور را بخواهند خواندن و نوشتن بیاموزند. این اسب کور پایدار تر و با اراده تر از سایر اسبها است و انسان احساس میکند که در ظل مستکده زندگانی این اسب که نایبانی است بکتا وسیله تفریح و تسلیت او همین عملیات کوچک ریاضی است و البته بر توهر گز نمیتواند باغزال که در محاسبه اعجاز می نماید لاف برابری بزند .

ظریف که یکی دیگر از اسبهای این اصطبل است امروز سر حال نبوده و مایل نیست که درس بخواند بعلاوه از حیث استعداد کمتر از غزال و در عوض بازیگوش تر است و بهمین جهت جواب های درهم و برهم میدهد و گاهی اوقات سم را بلند کرده و بالجاجت مخصوصی در هوا نگاه میدارد و حاضر نیست که آنرا فرود بیاورد ولی وقتی که در پایان جلسه با او امیدواری دادند که اگر عاقل باشد مقدار زیادی زردک با او جایزه خواهند داد عاقل میشود و با حواس جمع بسؤالات جواب میدهد .

یکساعت بعد از ظهر و موقع صرف ناهار رسیده بود اسبها را با خور - های خود باز گشت دادند و من و کراال از اصطبل خارج شده و قدم زنان در کنار رودخانه رن بطرف منزل میرفتیم کراال بن گفت امروز غزال آنطور که باید سر حال نبود و گرنه بیش از این شمارا قرین حیرت میکرد .

من دو واقعه از غزال دیده‌ام که برای من خیلی باعث شگفت شد يك روز صبح که وارد اصطبل شدم و می‌خواستم بغزال درس حساب بدهم دیدم که غزال هینکه روی تخته کلاس خود رسیده بدون اعلام من شروع بکوبیدن سم کرد و من او را بحال خود گذاشتم که سم خود را بکوبد و حیرت کردم وقتی دیدم که غزال يك جمله نوشت . . . آنهم يك جمله کامل عیناً نظیر جمله که بادست یکنفر انسان عاقل نوشته شده باشد . تصور نکنید که این جمله بدون معنی بود . . . غزال روی زمین باسم خود نوشت : ظریف هانش را زد !!

یکروز دیگر وقتی که صبح وارد اصطبل شده و غزال را باطابق درس بردم بدون اعلام من روی زمین نوشت «هانش برتورا دندان گرفت» غزال دو آنروز نظیر طفلی بود که پدر خود را می‌بیند و بعضی دیدن او وقایع کوچک خانه را برایش حکایت می‌نماید .

«کرال» وقتی که این داستان را برای من حکایت کرد حیرت بسیار بمن دست داد من یقین دارم که کرال در گفته خود صادق است و برای نخستین دفعه از وقتی که بشر روی زمین آمده يك جمله درد دنیا بوجود آمده است که از زبان بشر جاری نشده بلکه اداکننده آن يك حیوان بوده است . .

بعد از صرف ناهار آزمایش تجدید شد برای اینکه کرال در تربیت اسبها خیلی دقیق و هرگز از این کار خسته نمیشود . وقتی که وارد اصطبل شدیم غزال را از طولیله باطابق درس آوردند و کرال بدو از غزال پرسید که آیا نام مرا در خاطر دارد ؟

اسب يك حرف «الف» روی زمین ترسیم کرد . «کرال» از مشاهده حرف الف حیرت کرده و گفت :

غزال مواظب باش حرف اول اسم این آقا الف نیست ولی غزال بدون این که توجهی بحرف صاحب خود نماید در دنباله الف يك کلمه ق را روی زمین ترسیم نمود .

کرال از مشاهده ق بیشتر حیرت کرد و اسبرا تهدید نمود که اگر حراس خود را جمع نماید دستور خواهد داد که میراخور اصطبل وارد این اطاق بشود . زیرا اسبها از میراخور سیلی می‌ترسند و هر وقت کرال بخواند

آنها را تنبیه نماید بدست میراخور تنبیه میکند برای اینکه هرگز حاضر نیست که خود را مورد نامهربانی اسبها قرار دهد و بقدری باسبهای خود علاقه دارد که هیچوقت شخصا آنها را تادیب نمی نماید ولی غزال از تهدید ورود میراخور هم ترسید و در دنبال حرف (ق) دوباره يك حرف (الف) در روی روی زمین ترسیم کرد .

در این موقع چهره کرال یکمرتبه شکفته شده و گفت حق باغزال است او قبل از اینکه نام شمارا روی زمین تلفظ نماید برای احترام کلمه (آقا) را در آغاز نام شما بدان علاوه کرده است .

زیرا اوشنیده است که من شمارا بنام آقای «موریس» خطاب کردم و میخواهد در موقع نوشتن نام شما این کلمه را هم با اسم اضافه نماید . این هوش و ذکاوت که از طرف اسب نشان داده شد ظاهر میساخت که امروز بعد از ظهر جلسه آزمایش ما خیلی جالب توجه خواهد شد .

«کرال» اقدام اسب را تصویب نموده و گفت بسیار خوب غزال عزیز من! خیلی خوب نوشتی بیامرا بیوس! و نوشتن نام آقای موریس را ادامه بده! اسب سم راست را حرکت داده و بعد سم چپ و مجدداً سم راست و دوباره سم چپ را حرکت داد تا بالاخره ۵ حرف اسم مرا که «موریس» باشد نوشت .

در دنباله نوشتن اسم من سؤالات و پاسخها و محاسبه ها و مسائل ریاضی ادامه یافت ولی آن حیرتی که صبح از عملیات غزال بن دست داد عصر آن حیرت را احساس نکردم زیرا هر اعجازی که دومرتبه تکرار شد جلوه خود را از دست میدهد .

باید دانست چیزهاییکه من درباره غزال شرح دادم از برجسته ترین اعمال او محسوب نمیشود؛ بلکه در مقابل تماشاچیان دیگر غزال عملیات برجسته تر از خود بروز داده بود و آن تماشاچیان هم از اشخاصی نبودند که در نوشته های خود را بدهند بلکه دانشمندی بودند که هرچه می دیدند با کمال سادگی و خشکی و صراحت و بدون پیرایه های ادبی برای دیگران به تصریح درمی آوردند .

بکروز که غزال یکمرتبه در وسط عملیات حساب ایستاده بود و دیگر حاضر حاضر نشد کار کند از او پرسیدند که برای چه کار نمیکنی؟ سم خود را روی زمین بچرکت در آورده و کلماتی چند نوشت و حاضر با کمال حیرت ملاحظه کردند که این جمله از آن میان خارج شد.

برای اینکه خسته هستم.

یک روز دیگر «ظریف» که از حیث استعداد خیلی کمتر از غزال است در وسط عملیات و تجربیات توقف کرده و حاضر نشد که بحساب و نوشتن ادامه بدهد از او پرسیدند که برای چه کار نمیکنی؟ جواب داد برای اینکه پانیم درد میکند. این اسب عکس هائیکه باو نشان داده بودند شناخته و رنگها و عطرها را از هم تمیز داده بود ولی من لازم می دانم چیزی را که بچشم خود ندیده و بگوش خود نشنیده ام در اینجا نقل نکنم و بخوانندگان اطمینان میدهم که در نقل این موضوع هابقدری رعایت حقیقت را کرده که گویی مرا در محکمه برای ادای شهادت حاضر کرده اند و جان یکنفر وابسته بشهادت من است.

من اگر به «ابرقله» آمده و در صد بازرسی اسبها اقدام برای مشاهده عملیات آنها نمود. زیر این یقین داشتم پس از شهادت این همه از دانشمندان در صحت عملیات این اسبها تردید نیست.

منظور من از این مسافرت این بود که ماهیت آن را درک نمایم و ببینم آیا پس از تجربیاتی که خود من در مورد اسبها بعمل خواهم آورد آیا موضوع انتقال نیات عرصه غیر ارادی روح انسان بعرصه غیر ارادی روح حیوان حقیقت دارد یا نه؟ زیرا بیماری از اشخاص که قبل از من این اسبها را مورد بازرسی قرار داده اند تصور می نمایند که اگر اسبها این عملیات را انجام میدهند از روی عقل و اراده و فهم نیست.

بلکه از این نظر است که صاحب آنها شخصا از این اعمال آگاه و سر رشته دارد و معلومات باطنی صاحب اسبها بوسیله انتقال روحی از عرصه غیر ارادی روح کربالوارد عرصه غیر ارادی روح اسبها میشود.

من این موضوع را با کربال بیان آوردم و باو گفتم که ممکن است شما افکار و خیالات خود را با اسبها تلقین نمایید و آنها در سایه انتقال قادر بجواب دادن میشوند.

کربال بدو مفهوم گفته مرا درک نکرد ..

او هم نظیر بسیاری از اشخاص که مخصوصاً در باب انتقال افکار و خیالات بررسی نکرده اند تصور مینماید که خیالات آن نقطه با اراده شخصی بدیگری منتقل میشود ولی ممکن است گاهی از اوقات انسان قصد نداشته باشد که افکار خود را بدیگری منتقل نماید با این وصف بواسطه يك نیروی باطنی که در سطرهای آینده در آن باب صحبت خواهیم کرد خیالات انسان به دیگری منتقل آید.

اینست که کرامل بن گفت که او نه تنها قصد ندارد که افکار خود را بعرصه غیر ارادی روح یعنی بشور باطنی اسبها منتقل کند بلکه گاهی از اوقات اسبها جواب هائی باو میدهند که بکلی مخالف با افکار باطنی اوست.

من این گفته را تصدیق میکنم زیرا نه تنها انتقال افکار و خیالات ارادی انسان ب حیوان تا کتون غیر ممکن بوده بلکه انتقال افکار ارادی انسان بانسان هم امری فوق العاده دشوار است و لسی بر عکس احتمال دارد که افکار و خیالات انسان بدون اراده یعنی بدون اینکه ما قصد انتقال افکار خود را بدیگری داشته باشیم ... بدیگران منتقل شود و به همین جهت است که در ضمن آزمایشهای متفرقه دیده شده است که دو نفر در دو نقطه مختلف دنیا در آن واحد دارای يك فکر بوده اند و یا يك واقعه که برای یک نفر در فلان نقطه از زمین اتفاق افتاده در همان موقع و یا قدری زودتر و دیرتر شخص دیگری که ساکن نقطه دیگری از نقاط زمین بوده است همان واقعه را درک نموده است.

اینست که من قبل از ورود بشهر ابرفلد تصور میکردم که اسبها نظیر میزهای متحرک رفتار میکنند یعنی بوسیله يك سلسله حرکات منظم و مرتب افکار و عقاید عرصه غیر ارادی روح یعنی افکار باطنی انسان را بیان مینمایند.

ضمناً بخوانندگان یاد آوری میکنم که تصور ننمایند موضوع میز متحرک جزو موهومات است. هر کس که دارای حس نیت باشد و حقیقتاً بخواهد موهوم را از معقول و حقیقت را از دروغ تمیز دهد می تواند در باب میزهای متحرک یعنی میزی که چند نفر در اطراف آن می نشینند

و با پیروی از قواعد مخصوص آن میز تکان میخورد بررسی نماید:

من قبل از ورود بشهر «ابرفلد» با خود می‌گفتم حالا که يك ميز بی جان بواسطه تاثیر قوه مغناطیسی انسان تکان میخورد و حتی خیالات درونی انسان را با يك علامت و حرکات بیان مینماید عجیب نیست که يك اسب، یعنی يك موجود جاندار تحت تاثیر قوه مغناطیسی انسان و بدون اینکه خود ما قصد تلقین افکار خویش را داشته باشیم سم خود را بحرکت در آورده و با يك سلسله علامت و اشارات منظور ما را بیان نماید.

اما بعد از ورود به ابرفلد و وقتی که در صدد افتادم این موضوع را روشن نمایم فرض اولیه خود را رد کردم. زیرا برای اینکه من با اراده و یا بدون اراده افکار خود را بیک حیوان منتقل نمایم لازم بود که خود قبلا از ماهیت افکار خود اطلاع داشته باشم و نادانی من در ریاضیات با اینکه نقص است ولی در اینجا يك وسیله خوبی است که من بتوانم این موضوع را آزمایش کنم زیرا وقتی که من ندانستم که مثلاً ریشه جذر و یا کعب فلان عدد چیست هرگز نمیتوانم آنرا بنهن اسب انتقال دهم. اینست که وارد اصطبل اسبها شده و بعد از کمال صاحب اسبها خواش کردم که از اصطبل خارج شود و شخصا در میان صدها مثله یکی دو تارا انتخاب کرده و بدون اینکه خود جواب آنها را بدانم روی تابلو نوشته و از ظریف خواش کردم که جواب آنها را بگوید.

ولی ظریف در آن روز خیلی عصبانی و یا خسته بود. زیرا مجلس آزمایش ما از صبح تا عصر طول کشید و ظریف حق داشت که علامت عصبانیت از خود نشان بدهد و در جواب اشتباهات بزرگ نماید.

ولی فردا صبح وقتی که مجدداً شروع بکار کردیم ظریف بدون هیچ اشتباه جوابهای مسائل را داد و قطعاً نظریه اینست که با آزمایش کننده جدید خود که من باشم آشنائی بهم زده ذهنش برای دادن جوابهای صحیح بهتر حاضر بود و من با کمال صداقت باید بگویم که نتایج آزمایش هائی که من به تنهایی در مورد ظریف کردم هیچ با نتایج آزمایشهائی که با اتفاق صاحبش از او می‌کردیم فرق نداشت.

باز هم برای اینکه مطمئن بشوم، مطمئن بشوم که افکار و خیالات

انسان با اراده و بی اراده وارد ذهن اسب شده و بوی منتقل نمیکردد .
آزمایش دیگری از اسب نمودم و دستور دادم که ده صفحه مقوایی
برای من تهیه کنند که روی هر یک از صفحه هایکی از اعداد ده گانه از «۱»
تا «صفر» را نوشته باشند و مخصوصا دستور دادم که رنگ هر یک از آنها
بارنگ دیگری فرق داشته باشد و بعد وارد اصطبل اسبها شده و مقابل آنها
قرار گرفتم و یکمرتبه دیگر از صاحب اسبها که لطفوشکیبانی او بیابان
ندارد خواهش کردم که از اصطبل خارج شده و مرا با اسبها تنها بگذارد
او از اصطبل خارج شد و من صفحات مقوای را که دارای اعداد ده گانه بود
و ارونه کردم بطوری که از پشت آنها دیدن ارقام برای من محال بود.

پس از آن نظیر اوراق کتفه آنها را مخلوط نموده و بعد سه مقوای
انتخاب کرده و بدون اینکه خودم آنها را نگاه کنم روی تابلو جای دادم و
بدیبهی است که خود من در پشت تابلو ایستاده بودم در این موقع از طرف
خواهش کردم که برای من بگوید ارقامی که روی صفحات مقوای نوشته شده چیست؟
آن هنگام در آن اصطبل هیچ جاندار و هیچ روح انسانی نبود که
بداند ارقام تابلو چیست تا بی اختیار و بسا با اختیار مفهوم خود را بذهن
اسب تلقین نماید . خود من هم از ارقام بی اطلاع بودم ولی اسب با کمال
آسانی شروع بکوبیدن سم نموده و بمن گفت که یکی از این اعداد «۳»
و دیگری «۵۰» و سومی «۹۶» است و وقتی مقابل تابلو مقابل آمدیم دیدم بهیچوجه
اشتباه ندارد .

بیش از ده مرتبه این آزمایش را تکرار کردم و هر دفعه اسب بدون
هیچ اشتباه جواب مرا میداد . حتی غزال مطابق الفبای مقرر رنگ هر یک
از مقوای را بیان مینمود مثلا میگفت این مقوای بنفش است و دیگری آبی
است و سومی قرمز رنگ است و غیره .

باز هم باین آزمایش اکتفا نکردم و برای اینکه ثابت بشود که در
موقع امتحان هرگز افکار انسان وارد عرصه غیر ارادی روح اسب نمیشود
که با این طرز خارق العاده او را وادار بجواب دادن نماید در روز دیگر
نوع آزمایش را تغییر دادم .

با بنظر بقی که کنار تابوای سیاه ایستاده و يك علامت + روی تابلو رسم نموده و بعد دوه قوا را که شخصا از امدادشان بسی اطلاع بودم در طرفین علامت + جای داده و از ظریف خواهش کردم که این دوعدد را باهم جمع کند و بلافاصله سم اسب بحرکت درآمده و بانزده را روی زمین نوشت .

وقتی خودم مقابل تابلو آمدم دیدم ظریف راست می گوید و دوعددی که در دو طرف « - » جای داده شده ۸ و ۷ است .

علامت (-) را از روی تابلو پاک کردم و يك مرتبه دیگر مقوا هارا درهم ریختم و سپس روی تابلو يك علامت (X) رسم کرده و دو مقوا در دو طرف آن گذاشتم و از اسب خواهش کردم که این دو عدد را درهم ضرب نماید .

اسب بلافاصله سم خود را بحرکت آورده و عدد ۲۷ را نمایان ساخت و وقتی مقابل تابلو آمدم دیدم صحیح است و دو عددی که من از آن بسی اطلاع بوده و زوی تابلو گذاشته بودم ۹ و ۳ بوده است .

عملیات جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را بیش از ده بانزده مرتبه تکرار کردم و اسب مرتباً جوابهای صحیح می داد و در این موقع به آزمایش دشوارتری متوسل گردیدم .

پاکتی را از جیب بیرون آوردم و در این پاکت ریشه چهارم يك عدد نوشته شده بود که شب گذشته یکی از دوستان برای من تهیه کرده و در این پاکت جای داده بود یعنی خود من از ریشه چهارم این عدد اطلاع نداشتم .

عدد نامبرده بقرار زیر است :

۷۷ ۹۰ ۴۸۱

من این عدد را روی تابلو نوشته و بالای آن يك علامت را دیکال قرار دادم و در فرجه رادیکال عدد (۴) را نوشتم تا اسب بفهمد که من میخواهم که وی ریشه چهارم این عدد را پیدا کند . بزبان ساده من از اسب تقاضا داشتم عددی را پیدا نماید که چون چهار مرتبه در نفس خود ضرب شد عدد ۷۷۹۰۴۸۱ را تشکیل بدهد . .

غزال سرخود را راست کرده و فوراً باسم جواب داد ۵۳
 دومین پاکت را که محتوی جواب این مسئله مشکل ریاضی بود و خود
 من از جوابش اطلاع نداشتم از بیب خود بیرون آورده دیدم عدد ۵۳ در آن نوشته
 و غزال راست گفته است .

حالا در قبال این آزمایش‌ها چه باید گفت ؟ اگر بگوئیم که موضوع
 انتقال خیالات و افکار انسان بدون اراده شخصی بروح حیوان صحت دارد
 این آزمایش مخالف آن است اگر بگوئیم که ممکن نیست که فکری از
 روح انسان به حیوان منتقل بشود از آنجا که عرصه انتقال افکار (که
 فرنگی‌ها بنام تنه‌پاتی میخوانند) خیلی وسیع است و هنوز اسرار آن کشف
 نشده این نظریه عقلانی نیست ماناژه باموضوع انتقال غیر ارادی افکار (نله‌پاتی)
 آشنا شده‌ایم و هنوز از اسرار و آینده این رمز بی اطلاع هستیم . حالت
 ما اینک در قبال این موضوع عیناً نظیر حالت « کالوانی » دانشمند الکتریک
 شناس ایتالیائی است که پیش از دوست سال قبل قورباغه‌ها را مورد
 آزمایش قرار میداد و با دو مفتول الکتریک باهای آنها را بحرکت در
 می‌آورد و در آن موقع دانشمندان او را مسخره میکردند و شعرا برایش
 اشعارهزل می‌خواندند .

ولی آیا هیچ تصور می‌نمود که همان شوخی و مسخره بازی يك روز
 يك چنین آینده بزرگ و درخشان را که علم الکتریسیته است در برداشته باشد
 و يك چنین مدنیت بزرگی بوجود آورد .

ولی عقیده من اینست که موضوع ظهور ابن خارق عادت را از
 حیوانات نیابستی مربوط به انتقال غیر ارادی افکار و خیالات از روح انسان
 بروح حیوان کرد . زیرا اگر بخواهیم نضائل و معلومات اسب‌ها را
 باین موضوع مربوط نمائیم بقدری اشکالات علمی عجیب و غریب پیش‌های
 ما ظاهر گردیده و چنان اسرار دشواری نمودار می‌گردد که موضوع
 ابراز دانش و علم از طرف اسب‌ها یا همین هستیم سادگی کنونی یعنی با همین
 طرز که ما بکلی از علت آن بی اطلاع هستیم بر آن اسرار و پیچیدگی‌ها
 رجحان دارد .

من وقتی مسائلی را که خودم بکلی از آن بی اطلاع بودم از اسب‌ها

می‌پرسیدم و آنها جواب میدادند یقین داشتم که هرگز خیالات من وارد روح حیوان نشده‌است که او را وادار بجواب نماید.

مگر اینکه بگویم که شعور باطنی من و بقول دانشمندان « عرصه غیر ارادی روح » من از روز اول یکنفر دانشمند ریاضی بوده و نه تنها یکنفر دانشمند ریاضی بلکه یکنفر عالم تمام علوم می‌باشد آنهم بدون اراده و اطلاع من در بعضی از مواقع معلومات مرابحیوان منتقل می‌کند. اما این فرض بافسانه بیشتر شبیه است و یکنفر عاقل هرگز این فرض را قبول نخواهد کرد زیرا با اوضاع کنونی علم هرگز ما نمی‌توانیم بطور محسوس و عقلانی این فرض را ثابت کنیم و دنیای علم هیچ چیزی را قبول نمی‌کند مگر اینکه مطابق دلیلی عقلی ثابت گردد.

پس حالاکه نمی‌توان موضوع تلقین غیر ارادی را قبول کرد برای توضیح علل این واقعه خارق العاده که دنیای علم را حیران کرده و در حقیقت استراحت علمی دانشمندانرا بهم زده است دو فرض را باید قبول نماییم. اول اینکه صاف و ساده قبول کنیم که اسب از حیث هوش و قوه دواکه عیناً نظیر انسان است و «کرال» شخصاً دارای این عقیده است و می‌گوید که اسبهای من دارای هوش و قضاوت انسانی هستند و در حل مسائل هیچ نفوذ خارجی در آنها مؤثر نیست ... او اطمینان دارد که هر چه بآنها بگوئید آنها می‌فهمند و قادر هستند که منظور خود را بانسان بفهمانند بشرط اینکه انسان وسایل ادای مقصود را در دسترس آنها بگذارد بنا بر عقیده «کرال» که صاحب اسبها است مغز و اراده اسبها عیناً همان اعمال را که مغز و اراده ما انجام میدهد انجام خواهد داد.

تا آنجائی که من باکمال دقت آزمایش کرده‌ام عقیده «کرال» را نیاستی باعدم اهمیت تلقی کرد و سرسری گرفت برای اینکه بالاخره او صاحب اسبهاست و بهتر از همه کس اسبهای خود را می‌شناسد. او از کودکی ناظر اسبهای خود بوده و نخستین کسی است که شکفتن شکوفه شعور و ذکاوت اسبهای خود را ملاحظه و استنباط کرده، است همانطوری که يك مادر قبل از همه کس بیروز اولین آثار هوش و ذکاوت کودک خود می‌میرد.

«کمال» اسبان را بدست خود پرورده و نخستین آثار ذکاوت آنها را ملاحظه کرده و بعد که در صدد تربیت آنها بر آمده مقاومت روح حیوانی آنها را در قبال تعالیم استاد دریافته و سپس قدم بقدم آنها را در طریق کمال و تقویت بنیه عقل و قوای دراکه تبعیت نموده تا بانجا رسیده است. بعبارت ساده او پدر و مادر اسبها و یکتا شخصی است که هدواره با اسبها آمیزش می نماید و بنابراین بایستی بعقیده او درباره اسبها وقع و اهمیت گذاشت و بزه آنسکه مردی است با اطلاع و از علوم امروزی بی بهره دارد و دنبال موهومات و خرافات نیروود و بتخارق عادت هم عقیده ندارد.

ولی ما که بتماشای اسبها می رویم و آنها را آزمایش می کنیم هر قدر هم که موهوم پرست نباشیم در نتیجه دیدن این عملیات يك نوع حیرتسی بر ما مستولی می گردد که از هر طرف در جستجوی راه حل این موضوع غامض بر می آئیم و خود را باین امید تسلیت می دهیم که در آینده این راز بزرگ حل خواهد شد.

آری ما که این عملیات را می بینیم چون قادر بانکار آن نیستیم «زیرا انکار آنچه که انسان با حس و بینایی خود درک مینماید ممکن نیست» ناچار آنرا بطور موقت قبول می کنیم و بخود می گوئیم که ما پرورنده آن را در بایگانی خود خواهیم گذاشت تا روزی که برای حل این راز وقت مقتضی پیدا شود.

زیرا این راز حیرت انگیز که بطور غیر مترقبه در مقابل چشم ما ظاهر شده (آنهم از جایی که کمتر از همه جا انتظار ظهور آنرا داشتیم) مطمئن ترین اعتقادهای ما را نسبت بخودمان که عبارت از برتری از جانوران دیگر باشد متزلزل کرده است.

این موضوع را با عدم اهمیت تلقی نکنید. با خود بیندیشید که هزارها بلکه صدها هزار سال است که انسان با حیوانات زندگی می نماید و پس از يك آزمایش طولانی تصور می نمود که بخوبی آنها را شناخته و رفتار و اخلاق آنها را درک نموده است.

و باین جهت از میان آن ها ملایتر و باوفا تر و فرمان بردار تر از

همه را انتخاب نموده و بخدمت خود گماشت و پس از آن باز هم مدتی در باب اخلاق و رفتار آنها بررسی کرد تا وقتی بر او ثابت شد که از هر حیث ، یعنی از حیث استعداد و وظایف الاعضاء و رفتار و اصول زندگی این حیوانات و شناخته است و بر او ثابت شد که در میان دانستنی های بشر اطلاعاتی که در باب حیوانات دارد ثابت تر و غیر قابل تزلزل تر از دیگران است .

ذیرا در نتیجه ترقی علم ممکن است که در اطلاعات دیگر تجدید نظر شود و یا بنیان آنها بکمترتبه فروریزد ولی عقیده انسان نسبت به حیوانات (بنابر تصور بشر) تا پایان عالم بهمین حال باقی می ماند . . . با رعایت مراتب بالا آنوقت چنین واقعه پیش بیاید و ثابت کند که مطمئن ترین اعتماد های بشر نسبت به خویش و برتری از سایر جانوران خطا بوده است ؛ آیا این واقعه را يك موضوع بی اهمیت بشمار می آورید ؟

صحیح است که در گذشته و امروز از برای اسب قائل بهوش بوده هستند و میدانند که او دارای حافظه و حسن راهنمایی بوده و قادر است که علامت مختلفه را بشناسد و همچنین میدانستند که میمون بعضی از حرکت انسان را تقلید میکند ولی در عین حال میدانستند که این حرکات جنبه عقلانی ندارد یعنی میمون از فلسفه انجام این حرکات آگاه نیست و نمیداند که برای چه منظور آن حرکت را انجام میدهد . سگ هزاران سال است که گله های انسان رامی باید و از خانه او محافظت میکند و مخصوصا در قراء و قصبات بهترین دوست روستائیان است .

ولی در عین حال که هوش و ذکاوت از خود بروز میداد هر يك از ما ها می دانستیم که حدود هوش و ذکاوت سگ تا چه اندازه است و بعضی اینکه او را وارد عرصه معقول میگردیم بر تو ذکاوت او خاموش میشد و بهمین جهت تمام نوازشها و زحمات و دوستی های ما نتوانست در ظرف مدت هزاران سال که با اسب و سگ آمیزش داریم این جانوران را از عرصه محدود زندگی حیوانی آنها خارج نموده و وارد عرصه بالاتری بکند .

باقی میماند عرصه زندگی حشرات . . که در این عرصه وقایع عجیبی صورت میگیرد و بدایع غریبی جلوه مینماید . حشرات دارای معمار ، مهندس ، مکانیک ، شیمی دان ، فیزیک دان ، نساج ، جراحانی هستند که هزاران سال قبل از اختراعات بشری کارهای معجزالعقول انجام داده و هنوز هم انجام

میدهند... نبوغ معماری زنبور عسل و زنبور طلانی و سازمان اجتماعی مورچه و کندوی زنبور عسل و دام گستری عنکبوت و بنائی حشرات معروف بنام «شالی کدوم» و سهضرت خنجره مروف با «اسفکس» که همواره سه نقطه حساس اعصاب طعمه خود را بیکر تبه از کار میباند اذد ..

جراحی حشره دیگر بنام «سرسری» که در اعصاب طعمه خود طوری عمل میکند که طعمه او از حرکت افتاده وای نمیبرد و باین جهت همواره طعمه خود را نازه نگاه میدارد که فاسد نشود .. و صدها عملیات محیر العقول دیگر تمام از بدایع عرصه زندگی حشرات است .

ولی بطوریکه میدانیم در این دنیای عجیب و غریب سکوتی حکم فرما است که هرگز اسرار آن بخارج درز نمی نماید و تا کنون اتفاق نیفتاده که بین حشره و انسان رابطه ای ایجاد بشود که انسان بتواند اسرار و بدایع زندگی حشرات را از آنها سؤال کند .

هیچ وسیله و دست آویزی برای حصول ارتباط بین عرصه زندگی انسان و حشرات موجود نیست و بهمین جهت است که دوری ما از زندگی حشرات بمراتب زیاد تر از دورترین کبکشان ها است .
مانند این که کیفیت و کمیت و شکل و شماره و وسعت احساسات و مدارک حشرات از چه قرار می باشد .

بسیاری از قوانین بزرگ که تمام دنیا مطیع آن قوانین ازلی و ابدی هستند برای حشرات بی اثر است و از آن قوانین اطاعت نمی نمایند اگرچه ظاهراً آنها روی زمین ما سکونت دارند ولی در حقیقت دنیای آنها دنیای دیگری است .

چون ما از هوش و مدارک و قضاوت و قوانین اخلاقی حشرات اطلاع نداریم و چون ملاحظه میکنیم که گاهی از اوقات حرکات احمقانه از آنها سر میزند که نتیجه زحمات و فداکاری های طولانی آنها را بیکمرتبه بر باد میدهد اینست که این اعمال را اعم از اینکه جنبه خیر و شر داشته باشد «غریزه حشرات» میخواهیم و تصور میکنیم همینکه برای یک چیز مجهول اسمی وضع کردیم حق آنها ادا نموده یعنی با سر او آن پی برده ایم .

بنابراین از نظر بررسی دراستندهای روحانی و فکری کوچکترین

اطلاعی از حشرات عاید ماننیشود. هیچ چیز از آنها درك نمی نمایم و آنها بزخلاف سایر جانوران که پست ترازما بوده ولی بازهم شباهتی بمادارند يك موجود خارجی محسوب میشوند و معلوم نیست که از کجای عالم بزمین ما آمده و در اینجا سکونت اختیار کرده اند .

همانگونه که معلوم نیست آیا بازماندگان موجودات قرون گذشته بوده و یا اینکه نسل جدیدی میباشند که در آینده تشکیل موجودات تازه ای را خواهند داد ؟



اطلاعات مادر باب زندگی جانوران از این قرار بود و بقول عوام مدت چندین هزار سال روی دو گوش خود براحتی بالای این اطلاعات خوابیده بودیم که ناگه ای مردی بنام « کرال » وارد میدان شده و بانشان میدهد که نسبت بحیوانات اشتباه کرده ایم و مدت چندین هزار سال از کنار يك حقیقت بزرگ میگذشتیم بدون اینکه يك قدم برای بدست آوردن آن برداریم .

شگفت آنکه این اکتشاف بزرگ در نتیجه اختراعات معیر العقول این عصر بدست نیامده بلکه در نتیجه اصولی بدست آمد که در آغاز خلقت بشر هم هراسانی میتوانست باین فکر بیفتند که حیوان هم چون من دارای شعور و قوه دراکه است .

برای حصول این کشف کافی بود که انسان قدری حسن نیت و شکیبایی داشته و با صمیمیت بخواند با حیوانات دارای رابطه گردد .

اگر غرور و بيش در سالیان متمادی که بر او گذشته است کسر بود و قدری بسوی این جانوران توجه مینمود رابطه حیوان و انسان خیلی نزدیکتر و صمیمی تر میشد بطوریکه عرصه زندگی گیتی بکلی تغییر مینمود .

« کرال » صاحب اسبهای « ابرفلد » برای تربیت اسبهای خود و حصول رابطه بین آنها و انسان بساده ترین طرز متوسل گردید .

کرال روز نخست که میخواست درصدد تربیت اسبها بر آید بخود گفت که اسب هم نظیر کوزک خردسال میباشد و اگر باو با ملابست رفتار کرده و هر مطلبی را بسادگی برایش توضیح بدهند چیز فهم خواهد شد و متدرجا قوه دراکه او رو بزرونی خواهد گذاشت .

برای تربیت اسبها نخست چند میل چوبی نظیر میل‌های زورخانه را روی زمین قرارداد و بعد درحالیکه میل‌های چوبی را بالا و پائین میکرد می‌شمرد و بشماره میل‌ها سم اسب را بلند کرده و روی زمین می‌گذاشت یعنی اگر سه مرتبه میل‌ها را بلند میکرد سه مرتبه هم سم اسب را بلند مینمود باین طریق نخستین پرتو استدراك در روح حیوان بوجود آمد و او توانست معنای شمارش را درك نماید.

پس از آن یکی دو میله بعیلهائی که شمرده بود اضافه مینمود و مثلاً اگر سه میله روی زمین بود کرال دو میله بآن اضافه میکرد و پنج میل میشد و بهمان اندازه سم اسب را بالا و پائین میکرد باین طریق جمع و تفریق را با سم آموخت و در دنبال آن الفبای رقمی و ضرب و تقسیم را با اسبها یاد داد و متدرجاً معلومات اسبها بالا رفت تا باینجا رسید.

در آغاز تعلیم اسبها جلسات درس خیلی طولانی و زحمت‌آور بود و طبعاً «کرال» باستی شکیبائی بسیار داشته باشد که بتواند جلسات درس را ادامه بدهد لیکن همینکه مدتی گذشت یکمرتبه امر تعلیم آسان شد.

یعنی همینکه اسبها حساب مقدماتی خود را می‌آموختند با سرعت و استعدادی شگفت‌انگیز درك معلومات مختلفه نائل می‌آمدند

آنچه که ما را قرین حیرت مینماید، آنچه که نظریات چندین هزار ساله ما را در مورد حیوانات بهم می‌زنند اینست که اسب ناگهان مفهوم صمیمی ما را درك نماید و هرچه با او می‌گوئیم بفهمد.

این نخستین پرتوهوش و ذکاوتی است است که تاکنون آثار آن ظاهر نگردیده بود و برای اولین مرتبه بدایع خود را بنظر انسان میرساند. درچه لحظه از مواقع تعلیمات یکمرتبه تمام موانع از پیش روح اسب برداشته شده و او را وادار کرد که مفهوم انسان را درك نماید!؟

هیچ نمیتوان این لحظه بخصوص را در طی جلسات درس تعیین کرد ولی حقیقت اینست که دریک لحظه بخصوص بدون اینکه هیچ علامت خارجی بروز تغییر را در روح اسب نشان بدهد حیوان مفهوم گفته و نوشته انسان را درك مینماید - در اینجا نباید حافظه میکانیکی را با عقل و قوه قضاوت اشتباه کرد.

تا وقتی که این حقیقت کشف نشده بود ما میدیدیم که اسبها پس از مدت مدیدی میتوانند بعضی از کلمات و بعضی از اشیاء را در نتیجه تکرار بسیار بشناسند.

ولی اینگونه شناسائی همانطور که گفته شد يك حافظه مكالیکی است و آن هم در مورد اشیائی که بلافاصله مورد احتیاج اسب باشد تأثیر دارد.

نتیجه

از این کشف عجیب نتایج زیر بدست میآید:

۱ - تاکنون روح حیوانی را محدود میدانستند و تصور میکردند که جزه عامل « ترس ، گرسنگی ، میل جنسی » احساس دیگری در زندگی حیوانات وجود ندارد در صورتیکه اینک می بینیم زندگی حیوانات وارد عرصه ای شده که احساسات بقدری مجزی و تفکیک می شود که افکار و خیالات بوجود میآید.

۲ - حیرت در اینست که بشر پس از هزاران سال با این کشف عجیب و در عین حال ساده پی برده و موفق شده است اسبها را از خواب هزار ساله بیدار نماید و آنها را بمسائلی علاقمند نماید که علاقتند شدن اسب با آن مسائل بمراتب پی مناسبت و دورتر از علاقه ما بدرجه گرما و سرمای آخرین ستاره کهکشانش میباشد.

۳ - استعداد عجیب اسبها برای ریاضیات و این نکته که بوسیله ریاضیات میتوانند مفهوم خود را بگویند عقیده دانشمندان را راجع بماهیت اسرار آمیز اعداد و بطور کلی ریاضیات تأیید میکند و این نکته تقریباً ثابت شده که ریاضیات در خارج از حدود عقل و هوش است.

اعداد و بطور کلی ریاضیات چیزی است که جنبه معنوی آن بر مادی می چربد. يك چیزی است که ما آنرا نمی بینیم فقط سایه آنرا می بینیم و با این وصف ثابت ترین و غیر قابل تزلزل ترین حقیقتی است که بر دنیا حکومت میکند.

ریاضیات يك نیروی خارجی است که بر مغز ما و تمام دنیا حکومت میکند ما میخواهیم او را تحت اختیار خود در آوریم ولی او مارا مطیع و فرمانروای خود نموده و بافاق و عرصه های دور دستی میبرد که در آنجا فکر ما از کار میافتد و فقط ریاضیات باقی میماند.

عجالتاً تا وقتی که توضیحات دیگر راجع با استعداد عجیب اسبها بدست آید باید استعداد آنها را منسوب به نیروی ریاضی کرد. زیرا استعداد ریاضی استعدادی است که از جنبه مطلق باشعور از تباط ندارد. بهین جهت است « ویتومان زیامده » که کودک دهساله بوده و اصلاً علوم ریاضی را تحصیل نکرده در ظرف چند ثانیه ریشه سوم و چهارم اعداد هفت رقمی تا دوازده رقمی را پیدا می کند و همین کودک در یک دقیقه شماره ثانیه هائی را که در چندین سال «مثلاً چهل و هفت سال و شش ماه و نه روز» هست بدست می آورد و حتی سالهایی را که دارای کبیسه هست از خاطر نمی اندازد.

۴- بطوریکه در شعور قبل گفتیم با آن آزمایش های دقیق هرگز نمی توان قبول کرد که استعداد عجیب اسبها برای خواندن و نوشتن و حرف زدن ناشی از انتقال افکار و خیالات از روح انسان بروح اسب باشد (بقول فرنگیها موضوع تله پاتی در میان نیست) این استعداد اعم از اینکه ناشی از نیروی مستقل ریاضی و یا هر خاصیت دیگری باشد در آینده دنیای جدیدی را مقابل چشم انسان خواهد گشود و شاید بشر ناچار شود که اصول اخلاقی و معرفت-الروح خود را تغییر بدهد و راجع بسرنوشت انسان در این دنیا مسائل بیسابقه پیش پای انسان خواهد گذاشت.

۵- این موضوع را وقتی با فسانه های گذشته راجع باینکه حیوانات حرف میزدند و راهنما و مشاور انسان بودند مقایسه می کنیم آن افسانه ها در نظرمان اگر شکفت انگیز باشد بکلی محال جلوه نخواهد کرد بطوریکه بخود هیچکس ایم آیا مردان اعصار اولیه بشر عالم تر بوده اند یا ما؟ و آیا نوع بشر چندین هزار سال هر چه میدانستند فراموش کرده و اینک آهسته آهسته بمعلومات قدیمی خود پی میرسد یا خیر؟

۶- من احساس میکنم که ما وارد دنیای تازه ای میشویم و لرزه ای در روح دنیا پیدا شده و تصمیم گرفته است که اسرار ابدی خود را قدری برای انسان فاش نماید. از آغاز قرن هیجدهم دنیا رنگ دیگری بخود گرفته است. انکار که نبوغ ازلی و ابدی عالم بالاخره سکوت چندین صد هزار، بلکه چندین هزار میلیون سال خود را در هم شکسته و میخواهد بتدریج ما را با اسرار خود آشنا نماید.

مترجم پوزش میخواهد

خوانندگان محترم ... در اینجا مبحث مربوط به علوم حیوانات تمام شد و مترجم فکر میکند که خوانندگان بعد از خواندن این مبحث حیرت کردند که چرا سبک ترجمه و جمله بندی آن با سایر قسمت های این کتاب و دو کتاب دیگر از آثار مترلینک که قبلا چاپ شده است فرق دارد.

برای اینکه خوانندگان محترم تصور نمایند که توانایی مترجم برای ترجمه آثار مترلینک ضعیف شده باید بگویم که مبحث علوم حیوانات نخستین جزو اولین آثاری بود که من از موریس مترلینک ترجمه کرده ام و در آن موقع این مبحث در روزنامه کوشش چاپ تهران منتشر گردید.

معدلتک پیش وجدان خود شرمندہ نیستم زیرا اگر بواسطه علتی که ذکر شد جملات این مبحث آنطور که من میخواهم سلیس نیست و افعال وصفی در غیر مورد در آن زیاد است اقلا معانی آن؛ فهمیده میشود و بدیهی است که اگر روزی مقرر شد جلدهای چهار گانه اندیشه های يك مغز بزرگ در يك جلد جمع آوری و چاپ شود این مبحث را بار دیگر تجدید نظر خواهم کرد.

راستی که انسان در سن جوانی چقدر خود بین و مغرور است (۱) من در آن موقع وقتی که مبحث «علوم حیوانات» را از مترلینک ترجمه کردم منتشر نمودم تصور میکردم که بزرگتر از من در ایران مترجم نیست و اکنون میبینم که در آن تاریخ ناآزموده و تازه کار بوده ام . شاید ده سال دیگر هم که نظر بنوشته های امروزی خود بیندازم باز همین احساس بین دست بدهد و خویشتن را در این تاریخ ناآزموده و بی - تجربه بینم .

بهر حال اگر در مبحث «علوم حیوانات» عبارات ناموزونی مشاهده میکنید از من است نه از علامه محترم موریس مترلینک .

اجازه بدهید که عنبر خواهی خود را بیک جمله از جملات استاد عظیم-
الشان مترلینک تمام کنم که میگوید :
«قتیکه ما بسن ۴۰ سالگی رسیدیم تصور میکنیم که مردی تجربه
آموخته و آزموده هستیم غافل از اینکه آزمایش های ما که مربوط به ادوار
گذشته است بدرسن ۴۰ سالگی و سالهای مابعد ، نمیخورد .
«همچنین درسن ۵۰ سالگی خود را تجربه آموخته میدانیم غافل
از اینکه وقتی باستان ۵۰ سالگی رسیدیم بران آن سن و سال های مابعد آن
بی تجربه و ناآزموده هستیم»
«آری ما انسانها در تمام مراحل ناآزوده و نیخته و نادان میباشیم»

مترجم



نتیجه صحبت کتاب مرک

در جلد وماندیشه يك مغز بزرگ بعنوان «جهان بزرگ و من» مبحثی است بعنوان اینکه «بعد از مرک چه میشود».

مترجم آن مبحث را از کتاب معروف منزلیک که مربوط بمرک میباشد خلاصه و ترجمه کرده است.

ولی کتب این دانشمند طوری نوشته شده که قابل خلاصه کردن نیست یعنی تمام مطالب کتاب از صفحه اول تا صفحه آخر مطالب اصلی است و در هیچ صفحه شما با مطالب فرعی برخورد نمی کنید که آنها را حذف ننمایند در عوض مطالب اصلی را ذکر کنید که کتاب خلاصه شده باشد.

اینست که ناچار در اینجا قسمت های آخر کتاب مربوط بمرک را تا آنجا که در حیطه قدرت مترجم است خلاصه میکنیم و از نظر خوانندگان میگذرایم که بیشتر، حق مطلب ادا شده باشد و خوانندگان بدانند که مرک اصلا وحشت آور نیست، بلکه يك واقعه عادی و طبیعی میباشد.



من در روی زمین خوشبختی را در فقدان درد و رنج و تشویش و بدبختی میدانم و تصور میکنم که دنیا یا عاقبت بخوشبختی ابدی خواهد رسید و یا اینکه در حال خوشبختی است و اگر هم عاقبت بخوشبختی ابدی نرسد حالی پیدا خواهد کرد که از درد و رنج و تشویش برکنار است یعنی دارای همان حالی خواهد شد که ما روی زمین آنرا خوشبختی مینامیم.

برای اینکه خدا یا جهان یا هر اسم دیگر که میخواهید برایش بگذارد خواهان بدبختی خویش نبیاشد زیرا اگر خواهان بدبختی خویش بود می بایست دیوانه باشد و جهان دیوانه نیست و گرنه خدا یا جهان نبود.

ولی انصاف بدهید و قتیکه پای دنیای بی پایان و غیر محدود بپایان میآید آیا بچه گانه نیست که انسان اسم خوشبختی یا بدبختی را ببرد؟

فکر ما راجع ببدبختی و خوشبختی بقدری مخصوص زندگانی زمینی و منحصر بنوع انسان است که هرگز از حدود زندگانی عمومی و حتی خصوصی

ما تجاوز نمیکند و بعضی اینکه ما فکر بدبختی و خوشبختی را از حدود زندگی انسانی و خصوصی خودمان خارج کردیم ملاحظه میکنیم که این دو اصلاً وجود خارجی ندارد .

فکر ما راجع به خوشبختی و بدبختی فقط ناشی از چند فقره تصادفات و احساساتی است که برای اعصاب ما پیش میآید و این اعصاب که فقط برای ادراک حوادث کوچک آفریده شده ممکن است طوری احساس نماید که برخلاف بدبختی و خوشبختی باشد . مثلاً اعصاب من یک چیز را طوری احساس کند که من آنرا خوشبختی بدانم و حال آنکه ممکن است بدبختی باشد و بالعکس . باید در نظر گرفت که مثلاً در نظر یک موجود میکروسکوپی که فرضاً دارای شعور و فکر انسانی هم باشد تمام چیزهایی که ما جزو قوانین ثابت دنیا میدانیم طور دیگر جلوه مینماید .

مثلاً این موجود میکروسکوپی که جز با ذره بین های بزرگ چشم نمیرسد هنگام سحر روی یک برگ گل حرکت مینماید و چون مشاهده میکند که شبم روی گل قرار گرفته تصور میکند که آب عبارت از جسم جامدی است که روزها با آسمان میرود (زیرا روزها شبم بخار خواهد شد) ولی چقدر حیرت میکند که چند قدم دورتر بایک لکه آب برخورد نموده و مشاهده مینماید که آب بجای اینکه با آسمان برود بایک قوس مقعر در اینجا جمع شده و در زمین فرو رفته است .

این موجود میکروسکوپی اگر بخواهد یک پل آهنی بزرگ روی لکه آب بیاندازد (که پل آهنی او در نظر ما یک سوزن خیلی کوچک جلوه مینماید) مشاهده میکنید که این آهن در روی آب شناوری کرده و اصلاً فرو نمیرود و بدیهی است وقتی باین آزمایشها و هزارها آزمایش دیگر از این نوع مصادف شد فکر او در باره قوانین طبیعی بکلی برخلاف فکر ما خواهد بود .

برای اینکه نشان بدهیم که موضوع خوشبختی و بدبختی و حوادث دنیا ناشی از فکر ماست و وجود خارج ندارد مثال دیگری مینماید :
ما در حال حاضر نمیتوانیم که در یک ثانیه بیش از ده واقعه مختلف را بطور وضوح و مشخص با چشم خود دیده و با فکر و روح خود ادراک کنیم اگر ما میتوانستیم در یک ثانیه در حدود ده هزار واقعه مختلف را

بطور وضوح دیده و از هم امتیازدهیم با رعایت این نکته که تعداد حوادث عمر مادر هر دو حال متساوی است طول عمرها هزارها مرتبه کوتاه تر میشود و اگر مقرر بود که هزار ماه عمر کنیم فقط یک ماه عمر میکردیم برای اینکه تمام وقایع مختلف عمر خود را در یک ماه مشاهده میکردیم زیرا تمام وقایع مختلف عمر خود را در یک ماه طی کرده و در خاطر جای میدادیم و در این حالت هیچوجه متوجه تغییر فصول سال نشده و حتی متوجه حرکت ماه و خورشید هم نمیشدیم.

در این حال عمر ما هزار مرتبه کمتر از عمر امروز میبود و فصل تابستان و زمستان هر یک در نظرمان یک ربع ساعت جلوه میکرد و گیاهها و درختها با چنان سرعتی از زمین خارج شده و گل و میوه میدادند که عیناً شبیه بشعبه بازی حقه بازان امروزه بود که در نیم دقیقه از یکدانه لوییا یک بوته لوییا بوجود میآورند و در این حالت گیاهها و بقول که باید چند ماه از عمر آنها بگذرد تا میوه بدهند با چنان سرعتی سبز شده و خشک می شدند که گویی ما در مقابل یک چشمه ایستاده و قفل آب را که مرتباً از زیر زمین خارج میشود تماشا میکنم.

در این حال حرکت معمولی حیوانات بقدری سریع میشد که ما اصلاً بچشم نمیدیدیم همانطوریکه امروز قادر بدیدن حرکت امواج الکترونیک نمیشیم.

در این حال خورشید ما نظیر یک تیر شهاب از آسمان گذشت و در فضای خود شیار قرمز رنگی از آتش بجای میگذاشت و آباشما میتوانید بمن اطمینان بدهید که در حال حاضر حیوانات اوضاع دنیارا همانطور که گفته شد نمی بینند.

بس هر چه هست در چشم و احساسات و اعصاب ما ست ندر خارج.



ممکن است بگوئید ما تصور میکنیم که بالای سر انسان جز بدبختی و زنج و عذاب نیست و بعضی اینکه فضای بیکران بین ستاره هارا بنظر آورده و برودت زیاد آنرا بخاطر راه میدهیم بدن ما مرعش میشود. ما تصور میکنیم این دنیاهای لایتناهی که در فضا حرکت میکنند تماماً مثل ما بدبخت هستند برای اینکه آنها هم چون ما دوچار سردی و گرمی شده و

عاقبت از این دنیا رفته و اجزای آنها متلاشی میشود .
 ما تصور میکنیم که دنیا يك ستمگری است که گرفتار جنون مهیبی شده
 شده و بواسطهٔ این جنون همواره خواهان بدبختی خویش است و تمام ستاره
 هارا هم چون خود بدبخت کرده و بدبختی است که وقتی این تصورات را بخاطر
 راه میدهیم بر ما محقق میشود که زندگی مادردنیای دیگر غیر ممکن است
 و اگر هم ممکن باشد با يك عذاب و بدبختی مهیبی توأم است .

ولی غافل از این نکته هستیم که مختصر تغییر در پوست بدن و
 اعصاب چشم و گوش ما کافی است که حرارت صدها هزار درجه را در نظر
 ما چون هوای بهار نماید و مهیب ترین و دهشت انگیز ترین مناظر را چون
 منظره های جوانی لذت بخش کند و همان چیزی که فعلا ظلمت مهیب و پرودت
 دهشت انگیز بین الكواکب است يك منظرهٔ فرح انگیزی گردیده و تمام
 ذرات وجود ما را برقص در آورد .

من گمان دارم که وقتی از این دنیا رفتیم چون بر اثر مرکب، دودشمن
 بزرگ من که زمان ممکن باشد از بین رفته است همواره در جشنها و ضیافت-
 های دائمی روح و ماده شرکت خواهیم داشت و دنیای بی پایان، لذت بخش-
 ترین امید و آرزوی مرا اجابت خواهد کرد .

نتیجه صحبت های مادر کتاب مرك

نتیجه اول

برای اینکه از صحبت خود نتیجه بگیریم لازم است که با يك نظر جامع
 صحبت های خود را بخاطر آوریم .

در آغاز این مبحث گفتیم که محو شدن کامل ما غیر ممکن است بنابراین
 بهر صورتیکه تصور کنید بالاخره ما در این دنیا باقی خواهیم ماند و راجع
 بصحبت هائی که مذاهب آسمانی در خصوص زندگانی دنیای دیگر میکنند
 ما از همان آغاز گفتگوی مباحث مذهبی را کنار گذاشتیم برای اینکه صحبت
 ما يك بحث استدلالی است نه مذهبی .

پس از اینکه محقق گردید که ما در این دنیا زندگی خواهیم کرد با این
 موضوع رسیدیم که آیا شعور و فکر و استنباط و عبارت ساده شخصیت من
 برای دنیای دیگر باقی میماند یا نه .

راجع باین موضوع هم مشاهده کردیم که عقل قبول نمیکند که فکر و شعور و استنباط من برای دنیای دیگر باقی بماند و خود من هم هرگز نباید چنین آرزویی داشته باشم زیرا در این صورت دنیای دیگر در نظر من غیر قابل تحمل جلوه خواهد کرد.

اگر عقل و شعور و استنباط من بکلی از بین برود نظر باینکه در دنیای دیگر جسم خود را هم (که مرکب مبداء تمام دردها و شکنجه‌هاست) از دست داده‌ام دیگر از هیچ چیز نخواهم ترسید برای اینکه وقتی که جسم و روح و شعور و فکر و شخصیت خود را از دست داده‌ام درد دنیای دیگر من «هیچ» شده‌ام و «هیچ» بهیچوجه قابل وحشت نیست.

و اما راجع بفرض دیگر که من در دنیای دیگر زندگی میکنم ولی فکر و شعور و شخصیت ندارم.

این موضوع هم بهیچوجه موجب ترس نیست برای اینکه اینگونه زندگی عیناً شبیه یک جواب بدون رؤیا است و یک جواب بدون رؤیا (بدون خواب دیدن) یکتا آرزوی زمینی ماست که آسوده برای همیشه استراحت کنیم.

نتیجه دوم

فرض دیگر این بود که من در دنیای دیگر دارای شعور و فکر و عقلی غیر از عقل زمینی خواهم شد یعنی دارای فکر و شعور دنیای بی پایان خواهم گردید و با قرب احتمال نظر باینکه شخصیت من از قید ماده و روح و زمان و مکان آزاد شده شعور و عقل من یعنی «خود من» در دنیای بی پایان ورود نموده و جزو دنیا میشوم.

در اینجا لازمست که من قبل از ورود بآن دنیای بی پایان قدری فکر کنم که آیا این دنیای بی پایان دنیایی است که بی حرکت بوده و تمام اقدامات و آزمایشها در آن بی پایان رسیده است یا نه؟ و آیا دنیای است که دارای حرکت بوده و تغییرات و آزمایشهای آن برای یک مدت لایتناهی دوام دارد؟

در هر حال اعم از اینکه دنیای بی پایان مطابق عقل من بی حرکت و بدون تغییر باشد و یا مطابق احساس و بینائی من دارای حرکت و تغییر

دائمی بوده باشد در این نکته تردید ندارم که هرگز بدبختی دائمی و شکنجه و غذای بدون رستگاری در این دنیا نیست و بالاخره سعادت جاویدان خواهم رسید .

نتیجه سوم

اگر در دنیای دیگر دارای شعور و فکر و شخصیتی بشوم که نه فکر و شعور زمینی باشد و نه فکر و شعور دنیای بی پایان که در این صورت زندگی من در آنجا طور دیگر خواهد شد .

ولی اگر خوانندگان بغاظر داشته باشند گفتیم که وقتی فکر و شعور و شخصیت من بعد از مرگ تغییر کرد چون دنیا پایان ندارد و همواره بوده و خواهد بود در اینصورت محقق است که من قبل از ورود بر زمین دارای صد ها ، هزار ها ، میلیون ها فکر و شعور مختلف بوده ام .

آیا بعد از مرگ تمام این فکر و شعورهای مختلفه را در دنیای بی پایان پیدا خواهم کرد که در اینصورت شخصیت و فکر و شعور زمینی من در قبال آنها حکم یک قطره کوچک را در مقابل اوقیانوس اطلس دارد و اصلاً قابل ملاحظه نیست .

آیا بعد از مرگ و پس از اینکه با شخصیت دیگری وارد دنیای بزرگ شدیم بطرف عوالم دیگر و کواکب دیگر مهاجرت کرده و زندگانی های دیگری خواهیم داشت که امروز بهیچوجه قدرت تصور آن را نداریم که در اینجا باز دو فرض موجود است :

یکی اینکه فکر و شعور مادر دنیای دیگر دائماً پیشرفت و رشد کرده و بدرجه آخر کمال رسیده و در آنجا متوقف میشود که در این صورت مرگ حقیقی همین توقف است و از آن گذشته در دنیای بی پایان قطعه ای نیست که یک چیز «اعم از جسم و یاروح» بتواند در آنجا متوقف گردیده و جلو نرود .

پس باید فرض دوم یعنی همان نظریه الحاق شخصیت را بدنیای بی پایان قبول کرد یعنی گفت من وقتی که از این جهان رفتم یا اینست که بلافاصله با عقل و شعور و شخصیت دنیای بی پایان یگانه خواهم شد و یا اینکه پس از مدتی تغییر و ترقی بادنیای بی پایان متحد گردیده و نظیر

او در همه جا جلوه نموده و بر مقدرات گیتی فرمانروائی میکند .

نتیجه چهارم

من وقتی که بدنیای بی پایان یگانه شدم از دو حال خارج نخواهد بود یا این دنیا دارای فکر و شعور و شخصیت بوده و خود را میشناسد یا نه ؟ در صورت اول منم نظیر دنیا خود را خواهم شناسحت و نظیر دنیا خوشبخت و سعادتمند خواهم بود زیرا ممکن نیست يك چیز بی پایان ناقص و یا بدبخت باشد .

و اگر دنیای بی پایان دارای هیچ نوع شعور و فکر و شخصیتی نبود باز هم دلیل بر اینست که برای خوشبختی و سعادت جاویدانی شعور و استنباط و فکر و شناسائی نفس لازم نیست و چون منم بنا دنیا یگانه هستم بدون داشتن فکر و شعور و استنباط خوشبخت خواهم بود .

آخرین نتیجه صحبت ما

این بود تصور ما راجع بدنیای بی پایان و زندگی من بعد از مرگ و هرگز نمیگویم که بگفته خود یقین کامل دارم .

من این سطرهارا برای کسانی نوشتم که از مجهولات دنیای دیگر بیم دارند و برای اینکه روح آنها را تسکین داده باشم این مطلب را بر زبان جاری کردم .

هر نوع فرض و عقیده و نظریه که راجع بدنیای دیگر دارید این نکته را بدانید که دنیای بی پایان هرگز نمی تواند برای همیشه يك موجود و یا يك روح را قرین آزاد و شکنجه نماید برای اینکه این روح و یا آن موجود جزو لاینفک خود دنیا است و دنیا قادر نیست که يك جزو از بیکر خود را از وجود خویش دور نموده و بخارج بیندازد .

من نمیگویم که گفته های من ابتکاری است و غیر از من کسی این تصورات را نداشته است . . . من فقط گفته های دیگران را تشریح کردم ولی سعی نمودم که موهومات و خرافات و آن چیز هائی که محققاً دروغ و غیر واقع است از فرضهای استدلالی و عقلانی دور بشود . هرچه راجع بدنیای دیگر بگویم باز هم باسرار آن بی نییرم و من

عقیده داریم که در این دنیای بی پایان هیچ موجودی نیست که بتواند تمام اسرار را بفهمد .

ولی باید شکر گذار باشیم که اسرار دنیا را کاملاً نمی فهمیم
باید شکر کنیم که هرگز نمی توانیم از محیط اسرار خارج شویم
زیرا اگر دنیا دارای اسرار بی پایان نبود هرگز دنیای بی پایان نمیشد و آنوقت من برنوشته خود لعنت میکردم که در یک دنیای محدود و کوچک بوجود آمده‌ام که با فکرو استنباط من دارای تناسب است زیرا در آن موقع این دنیای محدود و کوچک یک زندان همیشگی و یک عذاب و خبط و خطای ابدی محسوب میکردید .

برای سعادت جاویدان ما اسرار بی پایان گیتی لازم است .
من هرگز این سرنوشت را برای بزرگترین دشمن خود آرزو نمی کنم که در یک دنیای محدودی زندگی نماید که نه تنها تمام اسرار بلکه یکی از اسرار اصلی آنرا شناخته باشد .

سخن کوتاه . . . من در مقابل اسرار بی پایان عالم که همان ذات بزرگ خداوند است سکوت نموده و در پیشگاه کبریائی او تعظیم میکنم .

هرچه برای فهمیدن ذات کبریائی او جلو میروم گویی که وی عقبتر میرود و هرچه برای ادراک اسرار بزرگ او زیادتر تفکر مینمایم کمتر چیزی می فهمم و هرچه کمتر چیزی می فهمم بیشتر بوجود ذات خداوند ایسان می آورم زیرا اگر ذات خداوند با عظمت که همان اسرار دنیای بی پایان است وجود نمیداشت آنوقت « هستی » موجود نبود و وقتی که هستی موجود نباشد لازمهاش اینست که « نیستی » وجود داشته باشد و هیچ مغز متفکری قادر نیست که وجود « نیستی » را قبول کند زیرا نیستی با هر صورتیکه وجود داشته باشد همان هستی است .

من خود را خوشبخت میدانم که نائل بدرک اسرار بزرگ عالم نمی شوم زیرا در صورتیکه اسرار گیتی را درک میکردم در آن صورت زندگانی جاویدان برای من یک شکنجه دائمی و غیرقابل احتراز میشد و هیچ راه فراری از این بدبختی همیشگی نداشتم .

يك قطره آب

من از خوانندگان خود دعوت میکنم که برای جهانگردی در يك قطره آب شريك سفر من باشند و بآنها نوید میدهم که در این مسافرت چیزهایی از نظرشان خواهد گذشت که از حیث شگفتی و عظمت بهیچوجه از جهان بی پایان کمتر نیست .

اکنون که آغاز سفر است بخوانندگان خود اطلاع میدهم که ما راه دور و درازی را در پیش داریم و اگر با هواپیما مسافرت کنیم باز هم میلیونها سال باید در راه باشیم که این سفر را بی پایان برسانیم .

اگر عصبی مزاج هستید و از چیزهای عجیب و غریب بیم دارید خواهشندم از این مسافرت صرف نظر کنید و در غیر این صورت با کمال اطمینان خود را برای سفر آماده نمایید زیرا راهی که در جلو ماست گرچه خیلی طولانی است ولی يك جاده مجهول نیست که برای نخستین بار از آنجا عبور کنند بلکه راهی است که دانشمندان همه جای آنرا شناخته و نقشه برداری کرده اند و اگر حمل بر خودستانی نفرمائید عرض می کنم که راهنمای شما چندین مرتبه این راه را پیوده و همه جای آنرا شناخته و شما با خاطر آسوده میتوانید اختیار سفر را بدست او بدهید .



جهان بی پایانی که ما میخواهیم در آن گردش کنیم يك قطره کوچک آب است که کلفتی آن از سه میلیمتر زیادتر نیست و بعبارت دیگر اگر سیمدوسی و سه قطره از این آب را نظیر رشته مروارید دو کنار هم بگذاریم درازی آن بکتر میشود .

شما که دوره دبستان را طی کرده اید لابد میدانید يك قطره آب مرکب از دو ماده است که یکی «پیدروژن» و دیگری اکسیژن میباشد و وقتی که این دو ماده را بنسبت مخصوصی باهم ترکیب کردید تشکیل آب را می دهد .

بواسطه کوچکی این قطره آب من نمی توانم بهمین شکل شما را از میان آن عبور دهم و ناچارم که بواسطه ذره بین آنرا بزرگ نمایم و وقتی آنقدر بزرگ شد که هوا بیامای مای تواند وارد آن گردد آنوقت است که متفقاً ورود خواهیم نمود .

اینک مقابل ذره بین ایستاده و چشم را ببندید و وقتی که چشم را گشودید و نظرتان بقطره آب افتاد تکان خواهید خورد زیرا قطره آب زیر عدسی ذره بین بیجا مرتبه بزرگ شده و اینک کلفتی و عبارات دیگر قطر آن ۱۵۰ میلیتر است .

۵۰ مرتبه بزرگ شدن يك قطره آب اهمیتی ندارد و اطلاع جدیدی بر اطلاعات ما نمی افزاید ولی ما را قریب تعجب مینماید زیرا از خود می برسیم چگونه يك مقدار آبی که ۱۵ سانتیمتر کلفتی آنست روی هم قرار گرفته و باطراف پاشیده نمیشود و این چه نیروئی است که این همه آب را بشکل گلوله نگاه داشته و مانع از متلاشی شدن آن میگردد .

حال این قطره آب را از زیر ذره بین اولی بیرون آورده و زیر ذره بین دیگر میگذاریم که بتواند ۵۰۰۰۰ مرتبه اشیاء را بزرگ نماید یعنی قطر گلوله را که زیر ذره بین اول ۱۵۰ میلی متر بود صد و پنجاه متر برساند .

همینکه از ذره بین دوم چشم شما باین قطره آب افتاد وحشت کرده و مرتعش من شوید زیرا يك گلوله آب عظیمی بچشم شما میرسد که صد و پنجاه متر قطر آنست حالا دیگر موقعی است که قطره آب اولیه که قطرش فقط سه میلی متر بود باندازه کفایت بزرگ شده و مای توانیم وارد گلوله شویم .

ما حقیقتاً دو مقابل عظمت این گلوله حیرت میکنیم در صورتیکه اصولاً باقطره اولیه آب هیچ فرقی ندارد ولی مبهوت میشویم که آن نیروی توانائی که این همه آب را بشکل يك کره بزرگ نگاهداری کرده و مانع از اینست که باطراف پاشیده شود چیست .

مادر مقابل این کره بزرگ نظیر کژدکانی هستیم که هرگز از چیزهای عادی لذت نمی برند بلکه همواره خواهان دیدن چیزهای غیر عادی

و بهت انگیز هستند زیرا نیروئی که این همه آب را نگاه میدارد همین نیروئی است که يك قطره كوچك را بشکل گلوله نگاهداشته بود لیکن ما هرگز فکر نمی کردیم که نیروی اولیه که آن قطره كوچك را نگاه میداشته چه بود در صورتی که اینك خیلی مایل هستیم که بدانیم نیروئی که این همه آب را روی هم نگاهداشته چیست .

در حال حاضر باز هم از سازمان این کره بزرگ انری نمایان نیست و هر چه چشم باطراف می اندازیم جز آب چیزی بچشممان نمیرسد و مثل اینست که مادر مقابل دریاچه كوچکی ایستاده باشیم که از این طرف بآن طرف آن ۱۵۰ متر باشد .

گفتیم که ما از نیروئی که این همه آب را روی هم نگاهداشته و مانع از پخش آن میشود بی اطلاعیم و بنزدیکترین احتمال باین زودی هم بدان می نخواهیم برد همانطور که تاکنون هیچ چیزی نبرده ایم . کاری که کرده ایم اینست که قدم در پیچ و خم اسرار جاو رفته و برای چیزهائی که نمیدانیم و بچگونگی آن پی نبرده ایم اسامی خاصی وضع کرده ایم که اقلا جوانان ما بتوانند در آموزشگاهها بیاموزند زیرا ثابت شده چیزی که نام نداشته باشد فرا گرفتن و بحافظه سپردن آن خیلی دشوار است . حال که وظیفه کنونی ما اینست که قدم بقدم در طریق اسرار جاو برویم بکمرتبه هم مبادرت بزرگ کردن این کره میکنیم و آنرا هزار هزار مرتبه بزرگ میکنیم .

من میدانم که چشمهای شما پس از دیدن کره جدید بدو معذب خواهد شد ولی اگر قدری استراحت کرده و بعد آهسته آهسته در این کره جدید گردش نمائید با اوضاع آن متدرجا انس خواهید گرفت و حال ناگواری اول از بین خواهد رفت .

اینکه قطره آب اولیه که قطر آن فقط سه میلیمتر بود . ۲۵ کیلومتر قطر دارد و بنا بر این میتوان با هواپیما درون آن پرواز کرد و در يك نقطه آن فرود آمد .

وقتی که با هواپیما فرود آمده و نظر باطراف دوختیم برای اولین مرتبه در می یابیم که آبها مثل روز اول نیست و چیزهای كوچکی در این

دریای کوچک هست که با سرعت حرکت مینماید .
این چیزهای کوچک که ما برای فهم مطالب بعداینک بنام مولکول
میخوانیم کدوله های کوچکی هستند که قطر هر یک از آنها دوسانتی مترو
نیم یعنی بیست و پنج ملی متر است .

این مولکول ها که شماره شان خیلی زیاد است نظیر انبوه حشرات
از اینطرف و آنطرف در حرکت هستند و گاهی توقف نموده و زمانی باطراف
حرکت می کنند ولی سرعت حرکتشان بقدری زیاد است که مثل تیری
که از چله کمان ببرد سرعت از مقابل چشم انسان میگذرند .

بدیهی است اگر دست دراز بکنید و یکی از این مولکول ها را
بدست بگیرید وجود آنرا در کف دست خود احساس نخواهید کرد زیرا
فراموش نکنید که دنیای حقیقی شما يك قطره آب نیست بلکه دنیایی است
که يك قطره آب در مقابل آن هیچ است و اگر فرض کنیم که شما هم نظیر
يك قطره آب بزرگ شده باشید (که این فرض هم قابل قبول نیست زیرا در
آن صورت نمی توانستید در يك قطره آب مسافرت کنید) و دست دراز
کرده و یکی از این مولکول ها را بگیرید احساسی نظیر اینکه سوزن بدستان
فرورفته است خواهید کرد .

خوشبختانه فاصله این مولکول ها باهم خیلی زیاد نیست زیرا اگر
فاصله آنها باهم خیلی زیاد بود ما نمی توانستیم در دنیا زندگی کنیم و آن
ها نظیر پیکانهای سریع از بدن ما عبور میکردند و باعث زحمت ما میشدند
ولی با این حالتی که دارند چون بهیشت اجتماع در حالی که فاصله شان خیلی
کم است حرکت مینمایند جسم ما در مقابل آنها سدی را تشکیل میدهد که
نمی توانند از آن عبور کنند .

حال اگر میخواهید که این چیزهای کوچک را بهتر مشاهده نمایید
بایستی اجازه دهید که برای چهارمین مرتبه يك قطره آب بزرگتر شود
و در این صورت دنیای ما خیلی بزرگ و قطره اولیه کره ای خواهد شد که ۱۵۰
هزار کیلو متر قطر آنست یعنی عظمت این کره بمراتب از زمین زیادتر
خواهد گردید و بهمین نسبت مولکول ها بزرگ میشوند و درازی هر يك از

آنها به ۱۲ متر میرسد و بنا براین می توانیم وارد یکی از مولکول ها بشویم که بهتر در خصوص آن بررسی نمائیم .

ولی باید دانست که پس از ورود در مولکول دوچار اشکال خواهیم شد برای اینکه مولکول با کمال سرعت حرکت کرده و در موقع برخورد با کمال شدت متوقف میشود و این حرکت های ناگهانی و توقف های شدید جسم ما را از کار میاندازد ولی خوشبختانه ما که این توانائی را داشته ایم که يك قطره آب را مبدل بگره عظیمی که ۱۵۰ هزار کیلومتر قطر آنست بنمائیم قطعاً آن توانائی را هم داریم که از حرکات شدید و عنیف مولکول معذب نشویم .

البته خواهید گفت که چون ما وارد مولکول شده ایم بلافاصله بساختمان آن پی خواهیم برد و چون توانسته ایم يك مولکول را بزرگ کی ۱۲ متر بکنیم خواهیم دانست که سازمان آن چیست ؟

ولی مطمئن باشید که باز هم چیزی درک نمی کنید و در حالی که سوار این مولکول شده و در يك فضای عظیمی که قطرش ۱۵۰ هزار کیلومتر است حرکت مینمائید بساختمان مولکول پی نمی برید .

در اطراف شما جز فضای خالی که میلیاردها مولکول در آن مشغول حرکت هستند چیزی بنظر تان نمی رسد و شما بسرعت برق از وسط این مولکول ها میگذرید و دائماً در نتیجه تصادم با مولکول های دیگر متوقف شده و باز با سرعت بسیار راه جدیدی را در پیش میگیرید ولی افسوس که هر چه چشمهای خود را میگشایید که از اسرار این فضای عظیم آگاه بشوید چیزی درک نخواهید نمود همانطور که قبل از ورود در قطره آب هم هر چه چشم میگشودید از اسرار آن سر در نمی آوردید .

ولی ما بهر قیمتی که شده است باید از اسرار شیبی ۱۲ متری مطلع شویم و برای حصول این منظور نور افکن های نیرومندی را که همراه برده ایم روشن می کنیم که بر اثر روشنائی بهتر بتوانیم با اسرار مولکول پی بپریم . بلافاصله پس از روشنائی در اطراف ما دایره های بزرگ و کوچکی برنگ های مختلف ظاهر میشود و این دایره های مارپیچ بقدری درهم برهم است که بدون داشتن نقشه نمی توانیم آنها را بشناسیم ولی سه قسمت از این

دایره ها باشکلی مدور بچشم میرسد و بطور مشخص از دایره های دیگر متمایز است .

این دوایر مشخص فورا جلب توجه ما را می نماید و ما که برای درک اسرار وارد يك قطره آب شده ایم و اینك وارد مولکول گردیده و می خواهیم بدانیم که اسرار آن چیست بلافاصله بطرف این دایره های متمایز که از دیگران جدا هستند میرویم .

این سه مجموعه که هر يك مرکب از دوایر چندی است عامل اصلی ساختمان مولکول میباشد . البت خوانندگان بخاطر دارند که در سطور قبل گفتیم که آب مرکب از دو ماده است که اکسیژن و دیگری هیدروژن میباشد و اساس این دو ماده در این مجموعه سه گانه دوایر دیده میشود .

اینك اجازه بدهید که برای تسهیل فهم مطلب روی این مجموعه دوایر نامی گذاشته و آنرا بنام اتم بخوانیم .

« بافتح الف و ضم تاوسکون میم »

آنکه در وسط است اتم اوکسیژن میباشد که ما فعلا نزدیک بدان مشغول حرکت هستیم و در طرفین آن دو اتم «هیدروژن» قرار گرفته که وابستگی کاملی با اتم اکسیژن دارند .

حال قدری جلو میرویم و با توجه زیادتر به اتم مرکزی یعنی اتم اکسیژن چشم میدوزیم و آنوقت مشاهده می کنیم که این جسم دارای مرکزی است که بیک تعبیر هسته آنرا تشکیل میدهد و در اطراف این هسته هشت دایره نورانی قرار گرفته که سطح «اتم» را تشکیل داده است .

دو اتم دیگر یعنی اتمهای «هیدروژن» که در طرفین اتم مرکزی قرار گرفته اند نیز هر يك دارای يك هسته میباشد ولی برخلاف اتم مرکزی بیش از يك دایره نورانی ندارند .

هر چه باتمهای سه گانه چشم میدوزید هیچ حرکتی در آن مشاهده نمی نماید و رایحه ای از آنها استشمام نمی کنید و صدائی نمیشنوید و با اینکه فعلا در مولکول هستید و مولکول با سرعت مهبوبی در فضا مشغول حرکت بوده و دائما با مولکول های اطراف تصادم مینماید در این دوایر نورانی کوچکترین حرکتی مشاهده نمیشود .

يك مرتبه ديگر در طی مسافرت خود بجای رسیده‌ایم که با بن بست مصادف گردیدیم ولی ما برای کشف اسرار این مسافرت را آغاز کرده و حتما باید بدانیم که سازمان حقیقی يك قطره آب چیست بنابراین برای پنجمین مرتبه قطره آب بدوی را که قطرش سه میلی متر بود هزار برابر بزرگتر می‌کنیم و اینك قطره اولیه ما بقدری عظیم شده که قطر آن بیش از فاصله زمین تا خورشید است.



گویا خواننده ارجمند پس از خواندن سطر بالا تبسم کرد و تصور نمود که من افسانه سرایی میکنم و فقط در عرصه تصورات و تخیلات است که می‌توان چنین مسافرتی را انجام داد.

ولی ای خواننده ارجمند! . . . یقین بدان که شرح این مسافرت افسانه نیست و جزئیاتی که در این مسافرت شنیده و بازهم در سطور آینده خواهید شنید جزو حقایق مسلم علوم شیمی و ذره شناسی جدید است و بیش از یکصد تن از دانشمندان بزرگ که جملگی رقیب یکدیگر بوده اند سالها بررسی و حساب کرده و عاقبت در حصول نتیجه متفق القول گردیده‌اند.

بهر حال اینك که برای پنجمین مرتبه قطره آب را هزار مرتبه بزرگ کردیم مولکول ما خیلی بزرگ شد و قطر آن بدوازده هزار متر رسید.

ولی با اینکه مولکول ما این‌همه بزرگ شده باز اتم‌های سه گانه بحال اول خود باقی هستند و هر چه اتم مرکزی یعنی اتم اکسیژن چشم میدوزیم جز يك هسته تاریک و شش دایره نورانی ثابت در اطراف آن هسته چیزی نمی‌بینیم منتهی اینك فاصله بین دایره‌ها زیادتر شده است. ما خیلی علاقه داریم که از چگونگی این دایره‌های نورانی مطلع شویم و بدانیم که چیست ولی دقت ما نتیجه نمیدهد.

خوشبختانه يك ذره بین بزرگ همراه آورده‌ایم که اشیاء را خیلی بزرگ می‌کند و با این ذره بین چشم بدایره نورانی میدوزیم و آنوقت حیرت زده در می‌یابیم آنچه را که تصور می‌کردیم دایره نورانی است دایره ثابت نبوده بلکه يك گلوله کوچک آتشین است که با کمال سرعت در اطراف هسته مرکزی «اتم» حرکت مینماید و این سرعت بقدری زیاد میباشد که

ما تصور می کنیم دایره نورانی ثابت است و چون در اینجا هشت دایره پنجم می رسد معلوم میشود که هشت گلوله کوچک نورانی در اطراف هسته مرکزی اتم حرکت مینمایند .

کلفتی یا قطر این گلوله کوچک قدری کمتر از يك چهارم متر یعنی بیست سانتی متر است !! .

برای اهمیت اندازه گیری این گلوله کوچک یادآوری این نکته لازم است که شما فعلاً در فضایی هستید که قطر آن یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر است و با این وصف فضای مزبور همان يك قطره آب کوچکی است که قطر آن فقط سه میلی متر بوده است با این وصف عظمت علم بجائی کشیده که این گلوله کوچک را در دل «اتم» اندازه گرفته و شناخته است .

حال اجازه بدهید که برای این گلوله کوچک که اطراف هسته مرکزی اتم حرکت مینماید نامی گذارده و آنرا بنام الکترون بخوانیم زیرا بطوری که گفتیم چیزی که نام نداشته باشد بخاطر سپردن آن دشوار است . اگر از من بپرسید که «الکترون» از چه ساخته شده است نمی توانم بشما پاسخ بدهم ... اطلاعاتی که من و همکارانم درباره این گلوله کوچک و سیار داریه اینست که الکترون يك مرکز الکتریکی نیرومند میباشد ولی از سازمان داخلی آن هیچ اطلاعی نداریم زیرا هنوز نتوانستیم آن را بزرگ بکنیم و بنزد بکترین احتمال اگر هزار میلیون مرتبه آن را بزرگ بکنیم باز هم بسازمان عجیب دیگری خواهیم رسید و مجدداً بین بست مصادف خواهیم شد .

آری ما فقط میدانیم که «الکترون» دارای نیروی الکتریکی منفی است و با سرعت زیاد اطراف هسته مرکزی حرکت می نماید و اتم هر جسم دارای تعداد معینی از «الکترون» است .

مثلاً این «اتم» که فعلاً مورد بررسی ماست شش الکترون دارد ولی دو اتم دیگر که در طرفین آن هستند و از ماده تیدوزن میباشند ا بیش از يك الکترون ندارند .

راستی اجازه بدهید که اینک از اتم اوکسیژن خارج شده و پس

از طی چندین کیلومتر خود را با تم هیدروژن که از دور نور افشانی
میشماید برسانیم .

اتم «هیدروژن» نیز دارای هسته مرکزی است و بیش از یک الکترون
ندارد که با سرعت زیاد در اطراف هسته مرکزی حرکت مینماید .

این نکته را هم بدانید که هیدروژن ساده ترین مواد گیتی است زیرا
اتم آن بیش از یک الکترون ندارد و غیر از این جسم در جهان جسمی
نیست که اتم آن فقط یک الکترون داشته باشد .

الکترون مرتباً در اطراف هسته مرکزی « اتم » که تا بآن یک
کیلومتر فاصله دارد حرکت میکند و سرعت او در هر ثانیه ۰۰۰
تثه . من این رقم را ذکر نخواهم کرد و دلیل خود داری من اذ ذکر
این پیکر دو چیز است .

اول اینکه رقم سرعت حرکت الکترون در اطراف هسته مرکزی
اتم جای زیاد در صفحه کتاب خواهد گرفت و دیگر اینکه شما خواننده ارجمند
صحت آنرا قبول نخواهید کرد .

ولی برای اینکه شرح این مسافرت همانطور که انجام یافته با کمال درستی
بنظر خواننده گان برسد تا چار این پیکر را ذکر میکنیم و میگوئیم که الکترون
در هر ثانیه بیش از چندین کاتریلیون در اطراف هسته مرکزی گردش می
نماید .

« یک کاتریلیون » عددی است کثه هیچده صفر مقابل آن گذاشته
شده باشد .

خواهش میکنم باین نکته توجه بفرمائید که شماره حرکت الکترون
در اطراف هسته مرکزی اتم با عظمت آب یکقطره زیاد نشده است زیرا
تعداد حرکت الکترون یک عدد ثابتی است که در قطره اولیه که سه میلیمتر
قطر آن بود و فضای عظیم گنونی ما که در آن هستیم مساوی است .
ببابت ساده هر الکترون در هر یک از مولکولهای یکقطره آب چندین
کاتریلیون مرتبه در اطراف هسته مرکزی اتم گردش مینماید .

این سرعت بقدری زیاد است که الکترون در دنیای حقیقی خود که
دنیای یکقطره آب باشد و قطر این قطره از سه میلیمتر تجاوز نکند با

سرعت تا نیه ۱۹۵۰ کیلومتر در اطراف هسته مرکزی اتم حرکت میکند . حالاً موقعی است که بدانیم آن چیزی که الکترون در اطرافش حرکت می کند چیست و سازمان هسته مرکزی اتم که مطاف الکترون میباشد چگونه است و این چه معبودی است که این عاشق شیدا یعنی الکترون با قلب پر حرارت و آتشین خود این چنین دیوانه وار در اطرافش میگردد .

ولی افسوس که این هسته مرکزی اتم بقدری کوچک است که نمی توان آنرا دید و با اینکه سانا کنون قطره اولیه را بعظمت یک جهان پهناور کرده ایم باز هم کففتی این هسته مرکزی از ۲۵ میلیمتر تجاوز نمینماید . بنابراین در همین جهان عظیم هم برای دیدن هسته مرکزی باید یک ذره بین نیرومند متوسل شویم و پس از اینکه بوسیله ذره بین هزار مرتبه آنرا بزرگ کردیم یک جسم تیزه رنگ و سختی بنظرمان میرسد که برای سهولت فهم مطالب بعد آنرا بنام پروتون میخوانیم .

این هسته مرکزی یا پروتون از عاشق خود «الکترون» که اطرافش میگردد هزار مرتبه کوچکتر میباشد ولی در عوض دو هزار مرتبه سنگین تر از الکترون است .

پروتون هم نظیر الکترون دارای نیروی الکتریسته است ولی باین تفاوت که نیروی الکتریک الکترون منفی و نیروی الکتریسته پروتون مثبت میباشد .

این هسته مرکزی یا پروتون ماده اصلی هیدروژن میباشد و تا وقتی که هسته مرکزی باقی است محال است که هیدروژن از بین برود و فقط وقتی هیدروژن از بین خواهد رفت و خواهد مرد که پروتون محو گردد .

ولی باید فهمید که پروتون باین زودی از بین نمی رود و بقدری نیرومند و با استقامت میباشد که مافوق آن متصور نیست .

هیچ شکنجه و آزاری نیروی مقاومت این هسته کوچک را از او سلب نمینماید و فقط در هر چند میلیارد سال یکمرتبه عوامل چندی دست بهم می دهد تا این هسته کوچک را از بین ببرد .

توانائی پروتون بقدری است که اگر او را در کره خورشید و در معرض چند میلیون درجه گرما جا بدهید باز هم زنده میماند و صحیح و

سالم از آنجا خارج میشود و نیز اگر در معرض سرمای «صفر مطلق» که ۲۷۵ درجه زیر صفر ماست قرار بگیرد باز هم مقاومت میکند و از بین نمیرود. برای اینکه هسته مرکزی از بین برود دو شرط لازم است:

اول اینکه آنها اقلادر معرض شش میلیون درجه گرما قرار دهند و دوم اینکه فشار زیاد رویش وارد آورند.

اینک خوانندگان دریافته‌اند که يك اتم نیدروژن مرکب است از يك هسته مرکزی، یا پروتون و يك الکترون که سرعت اطراف پروتون میگردد.

الکتريك پروتون مثبت و الکتريسيته الکترون منفی است و غیر از این دو گلوله کوچک چیزی در اتم نیدروژن یافت نمیشود و بقیه آن فضای خالی است یعنی فضایی است که ما نمیدانیم چیست زیرا فضای خالی در جهان وجود ندارد و حتماً در هر فضا چیزی هست.



برای اینکه رابطه صحبت قطع نشود میگوئیم که ما در این مسافرت یکقطره آب سه میلیتری را مبدل بکرة عظیمی کردیم که یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلومتر قطر آنست و بالتسبیح مولکول های این قطره هر يك بیزرگی دوازده هزار متر شد و ما قدم بدرون مولکول گذاشته و مشاهده کردیم که يك اتم «اکسیژن» در وسط و دو اتم «نیدروژن» در طرفین آن واقع است.

این دو اتم نیدروژن ارتباط نزدیکی با اتم مرکزی یعنی «اکسیژن» دارند و با او وابسته هستند و ولی هر گاه شما بادستگاه برقی که همراه آورده اید يك جریان برق را در آب بگذرانید مشاهده خواهید کرد که آهسته آهسته دو اتم نیدروژن خود را از اتم اکسیژن جدا کرده و بعد در حالی که یکدیگر را جستجو مینمایند بهم می چسبند و اتم اکسیژن هم از فضای مولکول خارج شده و خود را به اتمهای اکسیژنی که در مولکولهای دیگر هست می چسباند و متدرجاً تمام اتمهای «نیدروژن» یکطرف میروند و در این حالت است که میگویند آب بدو عنصر خود که «نیدروژن» و «اکسیژن» باشد تجزیه گردید.

حالا اگر آب را در معرض حرارت قرار دهید مشاهده خواهید کرد که در این فضای یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلومتری سرعت مولکول های ۱۲ هزار متری زیادی وجود دارد و چنان حرکات دیوانه وار از آنها سر میزند که عاقبت خود را از حدود فضای عظیم بیرون می اندازند و میروند با آنجائی که معلوم نیست کجاست و در این حالت است که میگویند آب مبدل به بخار شده است .

اینک اگر حرارت را قطع کرده و آب را در معرض برودت قرار دهید مشاهده خواهید کرد که در این فضای عظیم مولکولهایی که هر یک دوازده هزار متر بزرگی دارند حرکات خود را ترک کرده و متدرجاً بهم نزدیک شده و نظیر سربازانی که صف بکشند و بحال خبردار بایستند کنار هم ایستاده و صفهای طولانی تشکیل میدهند که یکی پشت سر دیگری قرار گرفته است .

در این حال گویی که مولکولها باد میکنند که فضای زیادتری را اشغال مینمایند و در این حالت است که میگویند آب یخ بسته است و لابد متوجه شده اید که وقتی آب یخ بست فضای زیادتری را اشغال مینماید و بهمین جهت است که ظروف چینی و بلورین را میشکنند .

در سطور پیش گفتیم که اتم «نیدروژن» ساده ترین انواع اتمهاست زیرا بیش از یک هسته مرکزی و یک الکترون ندارد و بهمین جهت برای سنجیدن سایر عناصر مأخذ شده است .

ضمناً بدانید که عنصر عبارت از چیزی است که اتمهای آن متحدالشکل باشند مثلاً ده میلیون اتم نیدروژن که کنار هم قرار گرفتند عنصر نیدروژن را تشکیل می دهند .

ولی این قطره آب را نمیتوان عنصر نامید زیرا اتمهای اکسیژن هم در آن هست و بهمین جهت میگویند آب یک جسم مرکب است زیرا از دو عنصر ترکیب شده که یکی او اکسیژن و دیگری نیدروژن باشد .

در این مسافرتی که ما داخل مولکول کردیم فقط از اتم نیدروژن بحث نمودیم و هنوز در خصوص اتم او اکسیژن که بین دو اتم نیدروژن بحث نمودیم و هنوز در خصوص اتم او اکسیژن که بین دو اتم نیدروژن قرار گرفته است صحبت ننموده ایم .

اینک اگر برای دیدن اتم او کسیون بدان نزدیک شویم اول چیزی که توجه ما را جلب مینماید اینست که پروتون یعنی هسته مرکزی اتم او کسیون خیلی بزرگتر از هسته مرکزی اتم نیدروژن است .
 و هنگامیکه يك ذره بین نیرومندرا متوجه يك اتم او کسیون میکنیم مشاهده می نماییم این هسته مرکزی برخلاف تصور اولیه ما يك هسته نیست بلکه شانزده هسته کوچک است که کنار هم قرار گرفته ولی بهم نچسبیده اند بلکه بین آنها فاصله هائی وجود دارد و پس از اینکه دقت بیشتری می نماییم مشاهده می شود که پروتون های شانزده گانه بچهار قسمت متساوی تقسیم شده اند که هر قسمتی دارای چهار پروتون است ولی این قسمت ها صمیمیت خاصی باهم ندارند یعنی هیچ نمی خواهند از هم جدا شوند .

این قسمت های چهار گانه هر يك دارای دو الکترون هستند و الکترون دو گانه اطراف هر يك از قسمت های چهار گانه میگردند و اگر این منظره را بنیروی خیال در نظر مجسم نمائید خواهید دید که در اتم او کسیون آتش بازی منظم و هندسی و قشنگی دایر میباشد .

از آنچه گذشت این نتیجه بدست می آید که يك اتم او کسیون دارای شانزده پروتون و هشت الکترون است .

نظر باینکه اتم او کسیون دارای ۱۶ هسته میباشد و چون بطوری که گفتیم هسته های اتم دارای الکتریسته مثبت میباشد بنا بر این میگویند که اتم او کسیون مثبت است برای اینکه در این اتم نیروی الکتریکی مثبت دو برابر نیروی الکتریکی منفی است زیرا همانطور که تذکر دادیم اتم اکسیون بیش از هشت الکترون ندارد .

همانطوریکه اتم های نیدروژن با صمیمیت خاصی با اتم اکسیون وابستگی داشتند اتم اکسیون هم با صمیمیت خاصی با آنها وابستگی دارد .

پس از این صحبت ها شاید فراموش کرده باشید که شمادر کجا هستید ؟ شما اینک در مولکول آب هستید که بزرگی آن ۱۲ هزار متر است و این مولکول در يك قطره آب است ولی ما این قطره را بقدری بزرگ کرده ایم که قطر آن یکصد و پنجاه هزار میلیون کیلومتر است . . . شده و در این فضای عظیم میلیارد ها مولکول از هر طرف مشغول حرکت بوده و با یکدیگر تصادم کرده و باز با سرعتی عجیب برآه میافتند . آیا مرل دارید

اگر در حین گردش، يك هسته و لگردد بيايك «الکترون» و لگردد صاف شود بلافاصله جفت شده و اتم جدیدی را تشکیل میدهند که نه دارای الکتربسته مثبت و نه دارای الکتربسته منفی است و دانشمندان این اتم را «نوترون» نامیده اند. ولی اجسامی که از اتم نوترون ساخته شده باشند خیلی سنگین میشوند بطوری که يك انگشتانه از آن مواد سه میلیون و نیم تن! وزن خواهد داشت و هم اکنون در کیشی ستاره‌هایی هست که ماده آنها از نوترون ساخته شده است.

ولی شما همانطوری که در یکقطره آب مسافرت کردید نمی‌توانید در یکذره از مواد این ستاره‌ها مسافرت کنید زیرا این مواد بقدری متراکم هستند که نظیر يك سد بولادین راه عبور را بر شما مسدود مینمایند در صورتی که اینجا یعنی در یکقطره آب راه حرکت برای شما باز است.



نتیجه‌ای که ما از این مسافرت میگیریم اینست که نه تنها در یکقطره آب بلکه در هر ذره کوچکی که بچشم بیاید میلیاردها مرکز الکتربسته هست و این موضوع همانطوری که در باره آب صدق میکند در مورد آهن و سمنت و چوب و گوشت و استخوان و غیره نیز صدق می‌نماید.



کتاب فروش

موریس مترلینک دانشمند بلژیکی در کتابهای خود مکرر گفته که شخص هر قدر بی آزار و کناره گیر باشد باز از جور روزگار و ظلم سرنوشت مصون نخواهد بود.

منجمله برای اثبات این مطلب سرگذشت کتاب فروشی را که بقلم «اشتنف تسویک» نویسنده معروف آلمانی نوشته شده از آثار آن نویسنده اقتباس و در یکی از کتب بیست گانه خود بنام «بقایای جنگ» چاپ کرده است.

بهر حال ما این سرگذشت عجیب و تفکر انگیز را از کتاب «بقایای جنگ» تألیف مترلینک اقتباس نموده بنظر خوانندگان میرسانیم.



از گردش حومه شهر وین باز میگشتم که ناگهان رگبار گرفت و هر کس میدوید که خود را به پناهگاهی برساند تا خیس نشود و من هم برای اجتناب از رگبار وارد یکی از کافه ها شدم و پشت میزی نشستم. این کافه بر خلاف کافه های مرکزی شهر وین ارکستر نداشت و مشتریان آن بیشتر کسانی بودند که خواندن روزنامه را بیش از خوردن آبجو و شیرینی دوست میداشتند.

در حالی که رفت و آمد عابریں را مینگریستم و منتظر بودم که باران قطع شود و گاهی نظری با طرف کافه می انداختم ناگهان احساس کردم که من با این کافه آشنا هستم و سابقاً باین محل آمده بودم.

ولی هر چه سعی میکردم که بدانم چگونه این کافه را می شناسم و بر اثر چه کیفیاتی این کافه خیلی در نظرم آشنا می آید خاطرات من نظیر

ماهی‌هایی که در تگ اقیانوس پنهان شوند در عمق شعور باطنی من پنهان شده بودند و بالا نمی‌آمدند .

سعی می‌کردم با مشاهده اشیائی که در این کافه هست خاطرهای گذشته را بیاد آورم و بخود میگفتم صحیح است که من این پیشخوان ظریف و صیقلی این کافه را ندیده و آن صندوق دخل را مشاهده نکرده‌ام و تزئینات چوبی دیوارها بنظرم نرسیده است ولی این دیوارها در نظرم آشناست و گونی ۱۵ و شاید ۲۰ سال پیش وبعثت جلوتر از آن باین کافه آمده بودم .

یکی از خواص حافظه من اینست که وقتی چیزی را فراموش کردم اگر بتوانم قسمت کوچکی از آن چیز و یا اشیاء اطراف آن را بخاطر بیاورم خود آن شئی با برجستگی مخصوصی در نظرم ظاهر میشود و تمام جزئیات خود را آشکار می‌نماید .

اینست که قلاب سحر آمیز فکر را بعین اقیانوس حافظه انداختم که شاید بگوشه‌ای از خاطرات گذشته بند شده و آنرا بسطح حافظه بیاورد ولی سعی من نتیجه نداد .

حس کنجکاوی من بقدری تحریک شده بود که دیگر نمیتوانستم بنشینم و باین جهت از جا برخاستم و چند قدم راه رفتم ولی خیلی عجب بود که بعضی برداشتن چند قدم پرتو درخشانی بنهنم تایید و تیرگی‌ها را از بین برد و آنوقت بخاطرم آمد که ۱۵ یا ۲۰ سال پیش و یا جلوتر از آن دو کناری پیشخوان این کافه راه روی بود که باطاق نسبتاً بزرگی منتهی میشد و این اطاق که پنجره نداشت شب و روز با روشنائی الکتریسته روشن میکردید .

بس از این برق اولیه که بعافظه‌ام تایید دانستم که علت آشنائی من با این محل چیست ؟

آنوقت در نظرم ظاهر شد که ۲۰ سال پیش از این در یکطرف این اطاق دومیز بیلبارد وجود داشت که ماهوت سبز آنها نیز نظیر آب برکه-

های عمیق را کد بنظر میرسید. در طرف دیگر چند میز بود که عده‌ای از استادان فرهنگ و کارمندان ادارات دولتی در اطراف آن نشسته و تخته نرد و شطرنج بازی میکردند و در یکطرف طالار یعنی نزدیک بخاری که فصل زمستان گرم میشد یک میز چهار گوش گذاشته بودند که روپوش آن مرمر مصنوعی بود و پشت این میز کتاب فروشی کم مایه بنام «مندل» نشسته بود.

آه! چقدر من گیج و پریشان حواس بودم که بلافاصله پس از ورود باین کافه ندانستم که ۲۰ سال قبل از این آن را بنام کافه کلوک می خواندند و اینجا مرکز کار و یک تمپیر ستاد «مندل» بود.

آه... چقدر فراموش کار بودم که شخصی مثل «مندل» را که سسار کتاب و هم یکفرد دانشمند و یک جادوگر و یکی از موجودات خارق‌العاده و عجیب عصر خود بود فراموش کرده بودم.

«مندل» با اینکه یک سسار کتاب و یک کتابفروش کم مایه بیش نبود معذک نامش ۲۰ سال پیش از این کافه «کلوک» را متفخر نموده بود. اینمرد با اینکه چندان بضاعت نداشت که دکانی کرایه کند و مرکز کسب خود را بدانجا منتقل نماید معذک یکی از خوارق زمان خود محسوب میگردد.

پس از این سرزنش‌ها چشم را بستم که «مندل» را بهتر ببینم و همان لحظه مندل با گوشت و استخوان و قیافه خود مقابل نظرم مجسم گردید که پشت‌میز نشسته و روی میز او مقداری کتاب و رساله ریخته بود «مندل» عینک بزرگی برچشم داشت و چشم از روی صفحه کتابی که میخواند بر نمی‌داشت و در حال مطالعه آهسته قسمت بالائی بدن را تکان می‌داد و عقب و جلو می‌برد و این عادت را در زمان کودکی پیدا کرده بود.

«مندل» نیز در کافه «کلوک» و جز در پشت این میز مربع شکل که اکنون مقابل نظرم مجسم گردیده است به کتابها و رساله‌ها و کاتالوک.

های خود رسیدگی میکرد.

این مرد در حین خواندن کتاب بهیچک از وقایع اطراف خود توجه نمیکرد و هیچ کس را نمی‌دید و حضور بازی کنندگان بیلیارد را ادراک نمینمود.

در این طرف و آن طرف میز او سر دم می‌رفتند و می‌آمدند و خدمتگزاران برای مشتریان چای و قهوه و شیرینی و آشامیدنی می‌آوردند و زنك تلفن صدا میکرد ولی او بهیچک از آنها توجه نداشت.

پیش از اینکه در کافه کلوك بخاری الکتریکی بگذارند یکروز اخگر بزرگی از بخاری آهنی بکف اطاق افتاد و کف چوبی مشتمل شد و با اینکه دود حریق «مندل» را احاطه کرده بود و خدمتگزاران برای خاموش کردن می‌دویدند این مرد هیچ متوجه واقعه نشد.

طرز کتاب خواندن این شخص نظیر استغاثه و دعای معصومین عمقی بود و همانطوری که قماربازان باعلاقه مخصوصی بازی میکنند او هم با علاقه حقیقی کتاب می‌خواند و همانطوری که اشخاص مست در عالم خیال يك فکر ثابت را تمقیب می‌نمایند او هم مندرجات کتاب را تمقیب میکرد.

این شخص باچنان خلوص و دقت و توجهی کتاب می‌خواند که از آن پس تا امروز کتاب خواندن دیگران در نظرم سطحی جلوه مینماید.

قبل از ملاقات با مندل من نمی‌دانستم که عشق و علاقه حقیقی بکار

یعنی چه؟..

و اطلاع نداشتم که چگونه دانشمندان و هنریشگان و خردمندان و ضمناً مردمان آشفته تمام فکر و استعداد خود را در یک موضوع بخصوص جمع میکنند و همین جمعیت دائمی فکر است که نبوغ صنعتی - علمی - ادبی و هنریشگی و باحال دیوانگی را بوجود می‌آورد.

من با مندل و بعبارت جامع تر یعقوب مندل که از خارج به اطریش آمده بود و تبعیت اطریش را نداشت آشنا نبودم و بوسیله یکی از دوستانی که سالمندتر از من بود با او آشنا شدم.

شرح قضیه از این قرار است که من در آن موقع پژوهش‌هایی در اطراف زندگانی مسربزشک اطریشی که در پایان قرن هجدهم میلادی در زمینه مانیتیزم سخنان تازه آورده بودمی نمودم و از هر طرف در جستجوی منابعی بودم که بتوانم تاریخ زندگی خصوصی و علمی این مرد بزرگ را بنویسم ولی برای تحصیل اطلاعات دچار زحمت میشدم زیرا کتب کارشناسان علم مانیتیزم حاوی اطلاعات کافی نبود و من هم نمی‌دانستم منابع مفید را از کجا تحصیل نمایم .

(توضیح - تحقیقات جالب توجه نویسنده معروف این قطعه در خصوص زندگی خصوصی و علمی مسربزشک یکی از کتاب‌های جالب توجه اشتفن تویک است که روزنامه کوشش چندین سال پیش آنرا بترجمه نگارنده بعنوان بزشک مسیحادم منتشر نمود. مترجم)

طبیعی است که قبل از مراجعه باشنایان و دوستان بکتابخانه ملی و معروف وین مراجعه نمودم و چون در فهرست کتابخانه مقصود خود را نیافتم از کتابدار آن بنگاه بزرگ خواهش کردم که از لحاظ مساعدت بامن عناوین کتبی را که راجع بزندگی مسرب و مانیتیزم و حاوی اطلاعات مفیدی است بگوید ولی او خواهش مرا با سردی و حتی با تغییر پذیرفت و گفت آقا! وظیفه ما اینست که کتابهای موجود در کتابخانه را برای مطالعه در دسترس اشخاص بگذاریم و دیگر وظیفه نداریم که منابع اطلاعات مختلف و حوادث علمی و تاریخی را بآنها بگوئیم .

آنوقت دوستی که ذکرش در بالا گذشت برای نخستین مرتبه نام «متدل» را در حضور من بزبان آورد و گفت من فردا ترا بکافه کلوک برده به «متدل» معرفی خواهم کرد و یقین دارم که مقصود خود را زرداو خواهی یافت زیرا این مرد نه تنها عنوان تمام کتابهای نوشته و چاپ شده را میداند بلکه آگاهی دارد که آن کتب را از کجا میتوان خرید و رویهمرفته این مردی بضاعت از اعلاظم کتاب شناسان اروپا و بلکه جهان است و مرد عجیبی است که وجود او در دنیای یکنواخت ما نظیر وجود

یکی از جانوران ما قبل تاریخ غرابت دارد .

روز دیگر با تفاق دوست خود بکافه «كلوك» رفتیم و مشاهده کردیم که «مندل» لباس سیاهی در بر کرده و عینک بزرگی بچشم گذاشته و مشغول مطالعه کتابست و در حین کتاب خواندن بر حسب عادت خود را تکان میدهد .

من و رفیقم باو نزدیک شدیم و او که مشغول خواندن کتاب بود متوجه ما نشد و رفیق من برای اینکه توجه او را جلب نماید سرفه کرد ولی باز هم « مندل » متوجه حضور ما نگردید و آنوقت رفیقم بمیزا و نزدیک گردید و همانطوری که در منزل را میکوبند روی میز او را کسبید و عاقبت در این موقع « مندل » سر برداشت و عینک را بالا برده روی پیشانی گذاشت و بنا چشم دوخت .

چشمان این مرد خیلی کوچک و متحرک و تیز بود و هنگامی که تخم چشمش سرعت تکان میخورد بواسطه کوچکی و تیزی مثل زبان مار جلو میگرد .

ریش و ابروی مندل ژولیده و مو هایش لفلن نسکی بود و پس از اینکه رفیقم مرا معرفی نمود موضوع ملاقات را بیان کردم و ضمناً نام کتابدار کتابخانه ملی وین را بیدی یاد نمودم که بواسطه بغل علمی از ذکر مآخذ و منابعی که مورد احتیاج من بود خود داری کرد .

حیله اخیر را رفیقم بمن آموخته بود که بدان وسیله بیشتر او را وادار کنیم که با ما مساعدت نماید و بلائاصله دریافتیم که پیش بینی رفیقم درست بوده زیرا « مندل » لبخند زنان گفت :

اگر ملاحظه کردید که این شخص از ذکر مآخذ هائی که مورد احتیاج شما بوده خود داری کرده بواسطه بغل علمی نبود بلکه از این جهت بود که نمی توانست احتیاج شمارا بر آورد برای اینکه اطلاعی از کتاب ندارد و با اینکه ۲۰ سال است که کتابدار کتابخانه وین میباشد هنوز اطلاع او در خصوص کتابها زیاد تر از یکی از افراد عادی نیست و یگانه

مقصودش اینست که آخر ماه برسد و مقرری را دریافت نماید .
این تمهید مقدمه سبب شد که «مندل» بامن از سر لطف صحبت کرد
و اشاره نمود که بنشینم و من در پشت میز او که پر از کتب و رسائل
بود نشستم و گفتم غرض از تصدیق من بدست آوردن کتب قدیمی است که
در خصوص مانی‌تیزم نوشته شده باشد و هر چه از کتب قدیمی هم که در خصوص
زندگی خصوصی و علمی «مسر» نوشته شده باشد مورد احتیاج منست .

کتابفروش کم مایه نظیر کسانی که با تفنگ نشانه میگیرند چشم‌چپ
را فرو بست ولی این حرکت که نزد او علامت تمرکز فکر بود بیش از
یک ثانیه طول نکشید و سپس چشم را گشود و مثل اینکه از روی کتاب و
یا روزنامه‌ای که مقابل خود گذارده باشد میخواند شروع کرد به بیان عناوین
کتابهایی که مورد احتیاج من بود .

حافظه این شخص بقدری نیرومند بود که نه تنها عناوین کتابها را
مسلل بیان میکرد بلکه نام نویسنده کتاب و تاریخ چاپ و بهای تخمینی
آنها را هم ذکر مینمود و باین طریق نام ۳۶ کتابی که هیچ بگوش من نخورده
بود بیان کرد .

از شما چه پنهان ! . . . قبل از اینکه «مندل» را ملاقات کنم چندان
امیدوار نبودم که چیز جالب توجهی از او بشنوم و منابع و مأخذی را
بمن نشان بدهد که به آنها دست نیافته باشم .

من قبل از ملاقات این شخص تصور میکردم تمام چیزهایی که در
خصوص علم مانی‌تیزم و کاشف آن «مسر» نوشته شده است خوانده‌ام و اگر
چیزی هم وجود داشته باشد که من نخوانده باشم جزء کتابهای اساسی و
جالب توجه نخواهد بود .

بهین جهت از شنیدن عناوین کتابهایی که «مندل» بیان میکرد
حیرت کردم .

تحسین و حیرت حقیقی من بر «مندل» خوش آمد و گفت اگر بخواهید
در خصوص علوم و مسائلی که غیر مستقیم مربوط بمانی‌تیزم است هم مأخذهایی

تحصیل نمایند برای انجام خدمت حاضرم .

گفتم خیلی خوشحال خواهم شد که در خصوص مسائلی که مستقیم یا غیر مستقیم با بنایتیزم ارتباط دردمآخذهائی را بن نشان بدهید .
دوباره بمن گفت آیا میخواهید در خصوص مسائلی که بطور غیر مستقیم بنایتیزم ارتباط دارد اطلاعاتی تحصیل نمایید ؟

گفتم بلی خیلی متشکر خواهم شد اگر عناوین کتابهایی را که بطور غیر مستقیم مربوط بنایتیزم میباشد بمن بگوئید . و آنوقت باردیگر شروع کرد بدکتر عناوین کتابها و مرتباً نام کتب مختلف از حافظه او خارج میشد و من یادداشت میکردم .

حالا من میفهمم که این کتابفروش کم مایه و کثیف که حتی يك دکان کتابفروشی ندارد و مغازة او گوشه این کافه میباشد چه موجود خارق العاده است .

اینك من میفهمم که این مرد عجیب يك دائمة المعارف جاندار است که میتواند با این سرعت نام هشتاد کتاب را که در قرون گذشته نوشته شده است بیان نماید آنهم کتبی که مربوط بعلوم غیر معروف است و نویسندگان آن گمنام میباشند .

وقتیکه « مندل » از ذکر اسامی کتابها فارغ شد بی آنکه خود نمائی و خود ستائی نماید و نظیر يك کارگر روزانه که کار خود را تمام کرده و اینك میخواهد استراحت کند سکوت کرد و آنگاه دستمال کثیفی از جیب خود بیرون آورده و شیشه عینك خود را پاک کرد .

من بی آنکه حیرت خود را آشکار نمایم از او پرسیدم که کداميك از کتابهایی را که نام برده است میتواند برای من پیدا نماید زیرا حرفه مندل که سسار کتاب بود اقتضا مینمود که کتابهایی هم برای من تهیه نماید .
« مندل » گفت من تا فردا برای شما چیزهایی پیدا خواهم کرد که بدردتان بخورد و کتابهایی هم که در اینجا نبود ممکن است از جای دیگر تهیه نسایم و وعده من و شما فردا .

من از او سپاسگزاری کردم و خواستم که مرخص بشوم ولی قبل از خدا حافظی خط بسیار بررگی کردم و آنهم این بود که از این مرد عجیب و خارق العاده تقاضا نمودم عناوین کتابهایی را که باید برای من تهیه نماید یادداشت کند که فراموش ننماید.

رفیق من که متوجه خط من گردید بمن تنه زد ولی وقت گذشته و تیر از کمان بدر رفته بود و «مندل» که از این توهین - از این توهینی که من بحافظه و نبوغ او میبرد - رنجیده گردید باغرور و بی اعتنائی و تحقیر و نفرت نظر توییخی بمن انداخت که مرا شرمنده کرد.

مندل در این موقع میتواند و حق داشت که شفاهاً مرا توبیخ نماید و ناسزا بگوید ولی بهمین يك نگاه تحقیر آمیز اکتفا نمود.

تمام اشخاصی که مندل را میشناختند و با او مربوط بودند هیچوقت این جسارت را نمیکردند که مندل یادداشت بنویسد زیرا میدانستند که حافظه متحصّر بفرد او بهترین یادداشت میباشد و فقط بیگانان و کسانی که این کتاب فروش کم مایه را میشناختند تقاضای یادداشت کتبی میکردند.

مندل هرگز حاضر نبود که تا درجه نازل يك کتابدار و کتابفروش عادی تنزل نماید و عناوین کتابهایی که از او میخواهند بنویسد تا از دهش خارج نشود.

بلکه این مرد يك صحنه عکاسی حساس و ثابت بود که هرچه در آن نقش میگردد هرگز زایل نمیشد.

من بعدها دانستم که در آن روز چقدر بمندل توهین کرده بودم زیرا این مرد کوتاه قد و ریش دار صاحب یکی از عجیبترین و جالب توجهترین حافظههایی بود که در تاریخ از آنها نام برده اند.

در قفای این پیشانی کوتاه و کثیف یک دست غیر مرئی نظیر خطوطی که روی سنگ نقاشی نمایند عناوین کتابها را روی مغز این مرد نوشته بود و نه تنها نام هر يك از کتب جدید و قدیم را میدانست بلکه بدون تردید و تأمل نام نویسنده و مبداء کتاب و بهای کتاب نو و یا کهنه را میدانست و با دقت

و صراحتی بهت آور جلد کتاب و تصاویر آنرا بخاطر داشت .

نه تنها تصویر کتابهاییکه خواننده بود بلکه تصویر کتابهاییکه در قفسه و پیشخوان دکانها بنظرش رسیده بود درحافظه او منعکس میشد و هر وقت که میخواست یکی از آنها را از قفسه حافظه خود بسطح آن میآورد .

مثلا اگر از کتابی صحبت میکردید که روز گذشته در فلان کتابخانه بیهای شمارک فروخته شده است «مندل» بلافاصله میگفت که چندین سال قبل از این در اداره رسمی حراج شهر وین نسخه دیگری از همین کتاب به بیهای چهار کورون فروخته شد و مندل حتی نام خریدار را هم بخاطر داشت .

اطلاع این شخص در خصوص کتابهای مختلف زیادتر از اطلاع دانشمندی بود که در یک علم بخصوص کار میکردند و نیز اطلاع این شخص در خصوص کتابهای کتابخانههای عمومی بیش از اطلاع کتابداران بود و زیادتر از صاحبان مغازههای کتابفروشی در خصوص کتب آنها اطلاع داشت .

این شخص اعجاز نمیکرد و فقط یک حافظه نیرومند داشت یعنی نیروی حافظه را بدرجه تکامل رسانده بود و این تکامل هم حاصل نشد مگر آنکه مندل نظیر تمام نوابغ علمی رفتار کرد یعنی فکر خود را تمرکز داد .

ولی در حراج از حدود کتاب این مرد بکلی نادان بود و بزقایی که اطرافش اتفاق میافتاد هیچ توجه نداشت و فقط وقتی حوادث و اتفاقات دنیا برای او اهمیت پیدا میکرد که در قالب حروف چاپخانه جا میگرفت و خطوط روی صفحات کتاب میآمد و سپس جلد میشد .

زیرا مندل فقط بکتابها و مجلات علمی و فنی علاقه مند بود و هرگز روزنامه و مجلات سیاسی نمیخواند و هیچوقت دوستان و آشنایان او ندیده بودند که وی بکروزنامه بخواند .

تازه به محتویات همه کتابها هم توجه نداشت بلکه توجه مخصوص و اصلی او بعنوان کتاب و اسم نویسنده و نام ناشر و مبداء نشر و بیهای کتاب معطوف بود .

حافظه مکمل این مرد حاوی یک سلسله عناوین و اسامی بود که

هروقت « مندل » ازاده میگردهریک از این عناوین و اسامی را که میخواهست از این کمپینه بزرگ خارج مینمود.

ولی افسوس که باین استمداد خارق العاده ناچار بود با اسامی کتاب معاش خود را اداره نماید.

اکراین شخص را در رأس یکی از کتابخانه های بزرگ و عمومی از قبیل کتابخانه ملی پاریس و کتابخانه ملی برلن و لندن و کتابخانه وین قرار میدادند حافظه خارق العاده او اطلاعات صحیح و بسیاری را در دسترس دانشجویان میگذاشت و باین طریق خدمات بزرگی بعلوم و ادب میکرد ولی وصول بدان مقام های بزرگ برای این کتاب فروش بی بضاعت و کثیف ممنوع بود زیرا وی تحصیلات مرتب نداشت و دوره دانشکده را ندیده بود.

باین جهت استمداد خارق العاده این مرد جز در پشت میز کافه « کلوک » در جای دیگر تجلی نمیکرد.

اگر یکروز روان شناسی بزرگ بخواهد در خصوص حافظه انسان بررسیهای عمیقی بکند و سپس آنها را طبقه بندی نماید و انواع حافظه را از لحاظ چگونگی آن و شدت وضعف از هم جدا کند بی شک حافظه این استاد خارق العاده کتاب شناس را در طبقه اول قرار خواهد داد.

در نظر بیگانگان و کسانی که از دوستان صمیمی مندل نبودند وی بیش از یک سمسار کتاب کسی نبود و هر هفته در روزنامه های هفتگی « اخبار ادبی » و « مجموعه ادبی » این آگهی از طرف مندل دیده میشد: « اینجانب بقوب مندل کتابهای کهنه و بی مصرف را در منازل و مغازه های بسیار خوب خریداری مینمایم - شماره تلفن ۵۴۲۲ - کافه کلوک » و هر دوسه روز یکمرتبه باتفاق یک بار بر بنازل اشخاص میرفت و کتابهای آنها را خریداری مینمود ولی هر چه زودتر کتابها را میفروخت زیرا این مرد پروانه کسب نداشت و به همین جهت محکوم بود که تا آخر عمر یک کتابفروش دوره گرد و کم مایه باقی بماند.

دانشجویانی که دوره دانشکده را تمام کرده بودند کتاب های خود را باو میفروختند و سپس مندل کتابها را بدانشجویان جوانتری که مشغول تحصیل بودند میفروخت و دوازدهای دریافت اجرت کمی هر گونه کتابیکه میخواستند برای آنها تهیه میکرد.

دانشجویان و آموزگاران و استادان میدانستند هر گونه اطلاعی که در خصوص کتابها بخواهند بیهای ارزان از این شخص تحصیل خواهند کرد زیرا مندل چندان پول علاقه نداشت و در تمام مدتیکه من نزد او می روم پیش از بیک لباس در تن او ندیدم.

روزی ۳ مرتبه یعنی صبح و بعد از ظهر و شام يك فنجان شیر میآشامید و از ساعت « ۱۲ » ظهر هم از دستوران مقابل غذای مختصری برای او می آوردند و غیر از این هیچ چیز نمیخورد و نمی آشامید همان گونه که سیکار نمی کشید و بازی نمیکرد و مثل این بود که هیچ علاقه بزندگی نداشت و فقط چشمان نافذ وی بود که با حیاتی مخصوص پشت عینک بزرگش عناوین کتاب ها را جذب می کرد و در مغز او جا می داد.

بهر اندازه که مندل در صرف غذای مادی امساک میکرد در عوض در بلع غذای معنوی افراط مینمود و همانگونه که يك کشتزار تشنه در فصل تابستان میلیون ها قطره باران را باو لعل مخصوصی جذب مینماید، او هم هزارها عنوان کتاب را با شوق خاصی جذب میکرد و جز کتاب هیچ چیز طرف علاقه او نبود.

مندل بمشتریان کافه و گفتار و کردار آنها توجه نمیکرد و هیچگونه هوسى در سر نداشت و اگر حس خود ستائی را در او ندیده بودم می توانستم بگویم که حتی هیچ عاطفه نداشت.

وقتی که شخصی باو مراجعه میکرد و میگفت که مدتی باین طرف و آنطرف دویدم و مقصود خود را نیافتم و مندل منظور او را بر می آورد بطور محسوس خود ستائی مینمود و بر خود می بالید که عده ای از دانشمندان

وین و سایر شهرهای اطیش اورا مردی دانشمند میدانند و در موقع احتیاج باو مراجعه میکنند.

من کرا را هنگامیکه بعضی از دانشمندان وین در کافه کلوک بندل مراجعه میکردند حضور داشتم و چون در آن موقع جوان بودم و حس

کنجکوی من زیاد بود از مذاکرات مندل و دانشمندان لذت میبردم.
وقتیکه يك کتاب کم بهائیرا به مندل عرضه میداشتند بای اعتنائی آنرا روی میز می انداخت و می گفت که بیش از دو کورون ارزش ندارد ولی وقتیکه يك نسخه خطی و کتاب قدیمی را باو نشان میدادند با کمال احترام از دست طرف می گرفت و آهسته روی میز میگذاشت و هنگام گشودن کتاب احتیاط میکرد و انکار می ترسید که انگشت های کثیف او که آلوده بر کبست کتابرا لکه دار نماید و سپس صفحه کتابرا با ملایمت ورق میزد. من در این موقع جرئت نمی کردم که با او حرف بز نم و احساس می کردم همان طور که در موقع دعا و نماز نیایستی مصدع يك مؤمن حقیقی شد این هنگام هم نباید « مندل » را تصدیح داد.

در واقع طرز گشودن کتاب و لمس کردن اوراق و بازرسی تصاویر و کراورهای آن از طرف این شخص بانجام يك آئین مقدس و دقیق بیشتر شباهت داشت تا از رسی يك کتابفروش کم مایه !

در این دقایق پشت « مندل » خمیده تر میشد و چشم هارا زیادتر بکتاب نزدیک میکرد و گاهی انگشتان کثیف خودرا در انبوه موی سرفرو میرد و صداهای غریبی از حلقومش خارج میکردید.

گاهی بایک آه طولانی کمال تحسین را ظاهر می ساخت و زمانی با يك « اوف » طولانی اظهار عدم رضایت میکرد که چرا یکی از صفحات کتاب نایاب و یاباره شده است.

پس از این بررسی های دقیق کتاب قدیمی و کمیاب را بر میداشت و با چشمانی نیم بسته آنرا می بوئید و همانگونه که عاشق از بوئیدن گل سرخ لذت میرد او نیز از رایحه کتاب لذت میبرد.

واقعا صاحب کتاب میبایست خیلی شکیبانی داشته باشد که این بازرسی دقیق را تحمل نماید ولی پس از خاتمه بازرسی پادشاه شکیبانی خود را دریافت میکرد و «مندل» بطرز مشروح و دقیق در خصوص چگونگی فروش کتاب و بهای آن اطلاعات لازم را به صاحب آن میداد و نیز میگفت که سایر نسخه‌های این کتاب بچه قیمت فروخته شده است.

هنگامیکه اطلاعات پربهای خود را از گنجینه حافظه بیرون آورده و صاحب کتاب ارزیابی میداشت مثل این بود که بیست سال جوان شده است زیرا دروجناش علامت نشاط جوانان نمایان میگردد و فقط در يك موقع این نشاط از بین میرفت و آن زمانی بود که صاحب کتاب دست در جیب میکرد و میخواست حق المشاوره مندل را بپردازد.

زیرا «مندل» هرگز بابت رایزنی چیزی اذاریاب رجوع دریافت نمینمود و فقط وقتی صحت پول بمیان میآمد که مندل میخواست شخصا کتابی را خریداری نموده با فروشد.

ورق زدن يك کتاب که یاب و بهادر کاری بود که بذاته دستمزد خود را به «مندل» می بخشود و دیگر نیازمند نبود که از صاحب کتاب حق رایزنی دریافت نماید زیرا همانطور که يك عاشق در شب وصال از نوازش اندام معشوقه لذت میبرد او نیز از لمس کردن صفحات کتاب لذت میبرد در واقع این دقایق در شمار دقایق وصال و زفاف این مرد محسوب میگردد.

آری فقط کتاب مورد توجه « مندل » بود و او نزد او قریب و منزلفتی نداشت.

چندتن از صاحبان کتابخانه‌های بزرگ من جمله مؤسس دانشگاه معروف « پرینستون » در اتا زونی از « مندل » خواهش کرده بود که با اتا زونی رفته و بیست رایزنی در کتابخانه دانشگاه کار کند ولی (مندل) این خواهش را نپذیرفت زیرا جز در کافه کلوک در هیچ جا خود را راحت نمیدید . سی و سه سال قبل از تاریخی که من « مندل » کتاب فروش را ملاقات

کردم این مرد بشپروین آمد که علوم روحانی را تحصیل کرده و کشیش
شودولی بزودی مجذوب کتابهای مختلف شد و از انجام مقصود اولیه صرف نظر
کرد. آنوقت بکافه «کلوک» تردد نمود و متدرجا این محل مرکز کسب
و عبارت دیگر ستاد کتابفروشی او شد.

همانگونه که يك منجم پشت دوربین آسمانی خود نشسته و صد ها
هزار ستاره بزرگ و کوچک و درخشندگی و با انزال فروغ آنها را در آسمان
مشاهده مینماید همانگونه « مندل » هم که پشت میز کار خود نشسته بود
از تقای اینك خوش دنیای کتابها را از نظر میگذرانید و چگونه ستاره
های این جهان را که روز بروز تغییر مینماید مشاهده میکرد ؟

ناگفته نماند که « مندل » در کافه کلوک احترام خاصی داشت و این
کافه که بدو ایتم « کلوک » نوازنده مشهور اطریشی نام گذاری شده اکنون
بواسطه « مندل » شهرت یافته بود.

« مندل » جز عیبگر لایبجری کافه بود و نظیر میز بلیارد و یا پیشخوان
کافه از اناتیه جدانشدنی آن محسوب میگردد و نظر باینکه غالباً از ملاقات
کنندگان خواهش میکرد که آشامیدنی بیاشامند سود حقیقی کارش عاید
صاحب کافه میگردد.

« مندل » در این کافه مزایای ویژه داشت که یکی از آنها استفاده
مجانی از تلفن بود و بدون حق المکالمه تلفن میکرد.

مزیت دیگر اینکه کارکنان کافه نامه ها و بسته های پستی مندل را باو
تسلیم میکردند و دستورهای او را اجرا مینمودند و زن سالخورده ای که مواظب
نظافت روشویی های کافه بود لباس های او را گرد گیری میکرد و هر هفته
لباسهای زیرین او را برای شست و شو نزد رخت شوی میبرد.

از همه بالاتر اینکه دربین تمام مشتریان کافه مندل یکانه شخصی بود
که می توانست دستور بدهد از خارج برای او غذا بیاورند و هرروز موقع
نهار یکی از پیشخدمت های کافه برستوران مقابل میرفت و غذاهای مختصر
او را می آورد.

هر هفته آقای استانهارتر صاحب معروف و ثروتمند کافه کلوک شخصاً بحضور مندل میرسد و باو سلام میداد و احوال پرسى میکرد ولی مندل که همواره مشغول خواندن کتاب بود بیاسخ مختصرى اکتفا نموده و باز مشغول مطالعه میشد .

روزها در ساعت هشت و نیم صبح وارد کافه شده و پشت میز خود قرار میگرفت و فقط وقتی از کافه خارج می شد که موقع تعطیل بود . اینمرد هرگز با مشتریان کافه صحبت نمیکرد و هیچگاه روزنامه نسی خواند و بوقایع اطراف خود توجه نسی نمود و اصلاً متوجه تغییرات اطراف خود نبود .

یکروز استانهارتر صاحب کافه با احترام از او پرسید اینک که روشنائى عوض شده و بجای چراغهای توری دار لامپ های الکتریک نصب گردیده است آیا زوشن تراز سابق نیست و آیا کتابهای خود را بهتر میخواند یا نه ؟ !

وقتی که مندل این حرف را شنید حیرت زده اطراف را نگریست زیرا با اینکه کارگران مدت دو سه روز در کافه کلوک در طالاری که مندل نشسته بود برای سیم کشی و نصب چراغهای الکتریکی مشغول کار بودند اینمرد هیچ متوجه سرو صدای اطراف خود نشده بود زیرا هر چه غیر از کتاب و مسائل مربوط بکتاب بود برای او ارزش نداشت باین طریق مندل مدت سی و شش سال از عمر خود را پشت میز این کافه صرف خواندن کتاب و بررسی در انواع کتب قدیم و جدید کرده و در یکدنیای پر غوغا دور از غوغای جهان و در عالم کتاب میزیست .



بطوریکه گفتم بیست سال پیش و یا زودتر من مندل را بشرحی که گذشت در کافه کلوک دیدم و اینک پس از سالیان امتدادى باردیگر وارد این کافه شده ام و در همان گوشه طالار چشمم بیز مندل افتاد و آن را فاقد کتاب و خود مندل را پشت میز ندیدم و ناگاه بدنم بلرزه افتاد .

مرمر مصنوعی میز خالی و بی صاحب مندل در این روز مقابل چشم من نظیر سنگ قبر جلوه کرد و بفکر فرو رفتم .

بیست یا بیست و پنج سال قبل از این که من مندل را دیدم قدر او را نمی دانستم زیرا در آن دوره جوان بودم و شخص تا وقتی که جوان است نمی تواند ارزش حقیقی اشیاء و اشخاص را دریابد ولی اینک که سالخورده شده ام میفهمم که فقدان این مرد چه ضایعه بزرگی بوده است .

زیرا دنیائی که مادر آن زندگی میکنیم طوری ماشینی و یکنواخت و متعادل شکل شده است که اشخاصی نظیر مندل خیلی کم در آن یافت می شوند و هر چه این زندگی جلوتر برود احتمال بوجود آمدن موجودات عجیب و غارق العاده نظیر مندل کمتر پیدا می شود .

دیگر اینکه من در شخصیت مندل وجود یک راز بزرگ و یک رمز عظیم را احساس کرده بودم زیرا در همان زمان جوانی با این حقیقت بی برده بودم که تمام اختراعات و اکتشافات بشر نتیجه تمرکز فکر است و مندل یکی از آنهاست . بود که تمرکز فکر داشت .

تا وقتی که افکار و حواس انسان از اشیاء و احوال خارجی دوری نگزیند و سالهای متادای در گردد یک موضوع بخصوص دور نژاد اختراعات و اکتشافات ظاهر نخواهد گردید .

این مرد کوتاه اندام و کتیف در بیست و پنج سال قبل از این بن نشان داده بود که در همین دوره ما اشخاصی هستند که نظیر متفکرین اعصار باستانی و مرتاضان هندی از لذات و هوس و انیهای زندگی صرف نظر میکنند و تمام اوقات و افکار خود را وقف یک موضوع بخصوص مینمایند و در نتیجه تمرکز متادای فکر مافوق افراد عادی بشر قرار میگیرند و این کار را که از مزایای مرتاضان باستانی بوده است در بعبوجه قرن بیستم و در کنار تلفن و چراغ برق و بی سیم انجام می دهند .

و ه چقدر حق ناشناس بودم که این شخص بزرگ را فراموش کردم . ولی پس از قدری تأمل در این فراموشی خود را معذور نمودم .

زیرا یکی دو سال از ملاقات من با « مندل » نگذشته بود که چنک ۱۹۱۴ در گرفت و بعد از چنک هم چون تمام اوقات و افکار من صرف آثار نویسدگی ام می گردید بفکر مندل نیفتادم .

اینک تمایل بسیاری در خود احساس مینمایم که بدانم مندل چه شد ؟ و چه بر سرش آمد ؟ . . .

آیا زنده است. یا مرده و اگر زنده است در کجا می‌توان او را ملاقات کرد.

پیشخدمت کافه را صدا زد و پرسیدم که آیا «مدل» را می‌شناسید ولی او اظهار بی‌اطلاعی کرد و سراغ دوشیزه جوانی که در پشت دختل نشسته بود رفته و از او سوال نمود ولی دوشیزه جوان «مدل» را نیشناخت. پس از اینکه اظهار بی‌اطلاهی آنها را شنیدم از ناپایداری جهان و موجودات جهان قرین تأثر شدم و بخود میگفتم حالا که بزودی ما را فراموش میکنند و همین که مریدم سرصر مرگ آخرین کرد و غبار عبور ما را در جاده زندگی از بین می‌برد اصلاً برای چه زندگی کنیم؟!

این مرد بی‌مایه که با وجود تهی دستی مرد بزرگی بود مدت سی سال در این کافه زندگی میکرد و هر روز در ساعت هشت و نیم صبح وارد این کافه می‌شد و پشت میزی که مخصوص او بود می‌نشست و تا وقتی که چراغ‌های کافه خاموش و تعطیل نمیشد از اینجا نیرفت و در تمام این مدت اوقات او صرف مطالعه کتاب و رساله‌ها میکردید و نه تنها خدمت-گزاران کافه و آقای «استانهاتر» صاحب ثروتمند و منتفذ آن او را می‌شناختند بلکه بسیاری از استادان و دانشجویان دانشکده‌ها و نویسندگان و محققین با او آشنا بودند با این وصف همینکه «استانهاتر» کافه خود را بدیگری فروخت چند سالی نگذشت که در این کافه حتی اسم او را فراموش نمودند.

مجدداً پیشخدمت کافه را فرا خوانده و گفتم آیا مسکن است که من آقای (استانهاتر) صاحب سابق این کافه را به بینم؟! . . . پیشخدمت گفت نه! . . . برای این که مدتی است که او مرده است.

از او پرسیدم آیا از خدمتگزاران سابق کافه کسی هست که بتوانم با او صحبت کنم؟! پیشخدمت گفت نه! . . . تمام خدمتگزاران سابق کافه از اینجا رفته‌اند و کسیکه باقی مانده زن سالخورده‌ایست که مواظب نظافت روشویی هاست و من یقین دارم که این زن مشتریان سابق این کافه را فراموش کرده و بخاطر ندارد.

بخود گفتم محال است که يك مشتری خارق‌العاده و عجیبی را که مدت سی سال ساکن این کافه بود فراموش نمایند و از پیشخدمت خواهش کردم که آن زن را نزد من بیاورد.

چند لحظه دیگر زن سالخورده که موهای سفید داشت نزد من آمد

و در حالی که دستها را با پیش‌بند خود پاک‌میکرد با تشویب مرا مینگریست زیرا این زن هم نظیر تمام اشخاص ساده دل از برخورد با اشخاص پرهیز می‌نمود و انتظار داشت که من علت فراخواندن او را بگویم .

ولی همین که نام یعقوب مندل مشتری سابق این کافه را کردم دقتاً اضطراب زن مبدل با اعتماد گردید و با صدائی آمیخته بتأثر گفت خدا را شکر کسی هست که این مندل بیچاره را بغاطر داشته باشد .

گفتم آیا زنده است یا مرده؟ زن علامت صلیب روی سینه‌رسم نمود و گفت خداوند مندل ۱۰ بیامرزد وی مدتی است مرده و به تحقیق نمی‌دانم چقدر از مرگ او گذشته ولی احتمال دارد که ده سال قبل مرده باشد .

بار دیگر صدای زن سالخورده قرین تأثر گردیده و گفت آفا من مدت بیست و پنج سال این بدبخت را میشناختم و هنگامیکه وارد خدمت این کافه شدم مدت مدیدی بود که مندل در شمار مشتریان همیشه کافه ما محسوب می‌گردید .

من با علاقه بسیار سخنان این زن گوش داده بودم و او که علاقتی مرا دید از من پرسید که آیا من از خویشاوندان مندل هستم؟ زیرا بقول این زن از زمان مرگ مندل تا کنون در شهر وین هیچکس سراغ او را نگرفته بود .

در پاسخ زن سالخورده گفتم که نه . من از خویشاوندان او نیستم آنوقت زن از من پرسید آیا اطلاع دارم که مندل چگونه مرده است؟ گفتم نه از این موضوع هم اطلاع ندارم و خواهش میکنم که برای من حکایت کنید .

این زن سالخورده در طالار این کافه تجملی و در پرتو چراغ‌های برق که از هر طرف در آینه‌ها منعکس میگردد مذهب بود و لحظه بلحظه اطراف را مینگریست و انگار بیم داشت که خوانسالار و یا صاحب کافه او را ببینند و از حضور او در طالار عمومی متخیر بشوند و من که این حال را دیدم از زن خواهش کردم که متفقاً بطالار دیگر یعنی بهمان طالاری که مدت سی سال «مندل» در یک گوشه آن نشسته بود برویم و زن سالخورده این دعوت را با رضایت پذیرفت و ما از طالار عمومی کافه بطالار بازی رفتیم و زن چگونگی مرگ او را برای من حکایت کرد و خون من نیز بعد از اطلاعات دیگری در خصوص مرگ او تحصیل کردم بطوریکه شرح آینده مخلوطی از اطلاعاتی است که آن زن بمن داد و شخصاً تحصیل نمودم :

در آغاز جنگ «۱۹۱۴ - ۱۹۱۸» مندل ببادت هر روز در ساعت هشت و نیم صبح بکافه میآمد و پشت میز (همین میزی که من وزن سالخورده اینک پشت آن نشسته‌ایم) می‌نشست و مطابق معمول بخواندن کتابهای خود مشغول می‌گردید.

صاحب کافه و خدمتگزاران و تمام مشتریان دائمی کافه که مندل را می‌شناختند می‌دانستند که او همچنان از وقایع اطراف خود بی‌خبر است و شاید هیچ اطلاع ندارد که جنگ عمومی در گرفته است.

زیرا (مندل) هرگز روزنامه نمیخواند و جز در خصوص کتاب با هیچکس صحبت نمی‌کرد و حتی در موقعبکه روزنامه فروشها شماره‌های مخصوص روزنامه را که مربوط بوقایع جنگ بود با صدای بلند میفروختند مندل توجهی بصدای آنها نمی‌نمود.

مندل نمیدانست که بعضی از خدمتگزاران کافه نظر باینکه زیر پرچم خوانده شده اند دیگر در کافه نیستند و نیز نمیدانست که پسر جوان «استانهاتر» صاحب کافه جزو اسیران جنگی درآمده است.

وقتی که بر اثر اوضاع جنگ وضع خواربار نامطلوب شد (مندل) هیچ شکایت نمی‌کرد و هر چه مقابله می‌گذاشتند می‌خورد و جز بکتابهای خود بهیچ چیز توجه نمی‌نمود و فقط بیکروز اظهار کرد که من حیرت میکنم که چرا دانشجویان مثل سابق بمن مراجعه نمی‌کنند.

زن سالخورده این‌طور بسخن ادامه داد:

روزی مقارن ساعت یازده دوتن وارد کافه شده پرسیدند مندل کجا است؟ خدمتگزاران کافه آن دو را بطرف میز مندل راهنمایی نمودند و مندل که آنها را دید تصور کرد که آمده‌اند به او کتاب بفروشد یا اطلاعاتی در خصوص کتاب می‌خواهند.

ولی آن دوتن که از مأمورین دولت بودند با وحکم کردند که از جا برخیزد و با آنها برود.

این واقعه بشدت مشتریان دائمی کافه و خدمتگزاران را متأثر کرد و اطراف مندل جمع شدند و مندل عینک خود را روی پیشانی بالا برده حیرت زده این دو نفر را مینگریست و نمیدانست که از او چه میخواهند.

من شخصاً یکی از مأمورین گفتم که قطعاً شما اشتباه کرده‌اید و این آقا کسی نیست که حتی بیک مورچه آزار برساند ولی مأمور بمن تغییر کرد و گفت در کاری که شما مربوط نیست دخالت نکنید.

آنوقت مندل را باخود بردند و ما دیگر او را ندیدیم مگر بعد از دو سال دیگر آنهم بایه حالی - تازه بعد از دو سال مندل نمی دانست که چه کناهی کرده است .

سخن زن سالخورده که باین جا رسید گفت آقا ولی من برای شما سوگند یاد می کنم که اشتباه بزرگی کرده بودند و مندل حتماً بی گناه بود .

زن سالخورده حق داشت و این کتاب فروش خارق العاده و عجیب که نام تمام کتب قدیم و جدید اروپا را میدانست کناهی نکرده ولی مرتکب خطب بزرگی شده بود و آن خطب این بود که هرگز بوقایع اطراف خود توجه نیکرد و بطوری غرق مطالعه کتاب بود که حتی نمی دانست از سال ۱۹۱۴ به این طرف اطریش وارد جنگ شده است .

شرح واقعه از این قرار است که در اداره بازرسی نامه ها بسته های پستی شهر وین در سال ۱۹۱۵ میلادی کارت پستالی بدست آمد که از طرف « مندل » فرستاده شده بود و عجب این که « مندل » آن را برای کشوری که آن هنگام دشمن اطریش بود میفرستاد .

این کتاب فروش دوره کرد در طی کارت پستال خود از کتاب فروش « لا بوردر » واقع در شهر پاریس توضیح میخواست که برای چه در فرستادن شماره های اخیر مجله « فهرست کتب جدید » تأخیر کرده در صورتیکه وی یعنی مندل بهای اشتراک سالیانه مجله را قبلاً پرداخته است .

مأمور بازرسی که این کارت پستال را دید بقدری حیرت کرد که بدو تصور نمود چشم هایش عوضی دیده است و چقدر هم عجیب بود که شخصی در بجهت جنگ از وین پایتخت اطریش برای پاریس کارت پستال بفرستد و نداند که اینک هیچ کاغذی از مرز اطریش بسوی فرانسه نرسود و در مرز کشورهای متخاصم به قدری سیم خاردار است که یک کبوتر هم از خلال سیم ها نمی تواند عبور نماید .

باخود گفت که نویسنده این کارت یا با یک آدم دیوانه میباشد و یا میخواهد شوخی بکند زیرا اگر جاسوس بود و میخواست با رمز مطالی را با اطلاع دشمن برساند وسیله دیگری بکار می برد زیرا محقق است که این کارت هرگز با پست بطرف فرانسه نخواهد رفت .

بنابر این بی آنکه اهیتی برای کارت پستال قائل شود آن را در یکی از کشورهای میز خود گذاشت .

سه هفته بعد از این واقعه چشم مأمور بازرسی بکارت پستان دیگری افتاد که بعنوان یکی از عتیقه فروشان لندن فرستاده بودند و نویسنده از عتیقه فروش توضیح میخواست که چرا در ارسال شماره های «مجله آثار باستان» تأخیر مینماید و حال آنکه بهای اشتراک را قبلاً پرداخته است . این مرتبه هم امضای نویسنده «مندل» بود و مأمور بازرسی که این کارت پستان را دید بدون تأمل کارت پستان اولی را از کتو میز خود بیرون آورده هر دو را مقابل رئیس خود گذاشت .

رئیس از خواندن این دو کارت پستان که بمقصد دو کشور دشمن فرستاده میشد خیلی حیرت کرد و بکارمند اداره گفت من تصور نمیکنم که شخصی بنام «مندل» وجود داشته باشد و قطعاً این امضاء مستعار است بنا بر این دستور بدهید جستجو کنند که آیا شخصی با این نام وجود دارد یا نه ؟

یکساعت دیگر مأمورین اداره مندل را بحضور رئیس آوردند و رئیس کارت ها را با او نشان داد گفت آیا این دو کارت را شما نوشته اید . مندل که هنوز اوقاتش تلخ بود که چرا در وسط مطالعه کتاب مصدع اوشده و باین جایش آورده اند با قدری تندی گفت : بلی من نوشته ام و تصدیق میکنید که من حق دارم در ازای بهای اشتراک مجلات خود را مطالبه کنم .

از دریافت این پاسخ رئیس و دو کارمند اداری که در اطلاق بودند نظری باهم مبادله کرده دانستند که این شخص بک آدم غیر عادی و بی گناه است ولی برای حصول اطمینان نامش را پرسیدند و مرد مظنون پاسخ داد که نامم «بمقوب مندل» می باشد .

رئیس از او پرسید که شغل توجیست مندل که پروانه کتابفروشی نداشت گفت من دست فروش یعنی کتا فروش دوره گرد هستم ؛ رئیس پرسید محل تولد شما کجاست ؟

پاسخ این پرسش باعث بدبختی مندل شد زیرا بطوری که در دستور نخستین این سرگذشت گفتیم او اطریشی نبود و در قبال پرسش رئیس یکی از شهرهای خارج از مرز اطریش را محل تولد خود معرفی کرد . رئیس پرسید شما که خارجی هستید پروانه اقامت خود را نشان بدهید ؛ مندل حیرت زده رئیس را نگر بسته گفت پروانه اقامت ؛ ؟ رئیس گفت مگر

پروانه اقامت ندارید؛ مندل گفت پروانه اقامت چیست... رئیس گفت زایچه و شناسنامه خود را نشان بنهید؟ مندل که هیچ يك از آنها را نداشت دست درجیب کرده پروانه دست فروشی خود را نشان داد.

رئیس ابروان را کره کرده گفت بگوئید که ملیت شما چیست؟! آبا پدر شما اطریشی بود یا نه... مندل گفت نه... رئیس گفت خود شما چه ملیتی دارید؟

درقبال این پرسش مثل اینکه بازبان چینی با او حرف زده اند حیرت زده رئیس را می نگرست.

رئیس گفت چه مدتی است که شما ساکن وین هستید؟ مندل پاسخی داد که از آن چنین فهمیده میشد او در سه و سه سال پیش از کشور خود باطریش آمده و از آن موقع تاکنون ساکن وین میباشد. رئیس مجدداً پرسید درچه تاریخی شما پروانه اقامت خود را دریافت کرده اید؟

مندل گفت من هرگز باین مسائل کار نداشتم رئیس گفت پس شما هنوز تبعه يك دولت خارجی هستید.

مندل که نبردانت پاسخ او چه نتیجه و خیمی دارد گفت گویا این طور باشد.

از شنیدن این پاسخ رئیس غضبناك شد و از جا برخاست و مقابل مندل ایستاد و باتشدد گفت چرا از اول نگفتید که خارجی هستید.

مندل که -وز از سرنوشت و خیم خود اطلاع نداشت گفت برای چه می گفتیم!

سادگی این جواب در وجود رئیس اثر کرد و گفت مگر شما اطلاع ندارید که در حال چنك هستیم.

مندل حیرت زده گفت در حال چنك؟! رئیس گفت مگر شما آگهیهای رسمی و روزنامهها را نمیتوانید؟

مندل گفت نه!

رئیس و کارمندان اداری با نظرهای آمیخته بهیرت این موجود

عجیب و غریب را مینگریستند زیرا حقیقتاً بهت آور بود که شخصی کتاب فروش باشد و در مرکز شهر و بن و در حالی که بیش از یکسال از جنگ گذشته از آن اطلاع نداشته باشد .

تلفن‌های اداری زنگ میزد و ماشین‌های تحریر صدا میکرد و قطرات درشت عرق از پیشانی مندل سرازیر شده بود زیرا به نیروی غریزه متدرجاً درمی‌یافت که خطر بزرگی او را تهدید می‌نماید .

آنوقت تصمیم گرفتند که موقتاً مندل را در یکی از بازداشتگاه‌ها باز بدارند و چند روز دیگر او را یکی از بازداشتگاه اتباع خارجه بفرستند . پس از خاتمه بازجویی وقتی که باو امر کردند که با اتفاق دوتن ا مأمورین برود نمیدانست که از او چه میخواهند و چه کاری باوی دارند .

او در دنیای میزیست که دشمنی و کینه و سوء تفاهم در آن وجود نداشت و یگانه چیزی که در آن موجود بود اینکه هر روز شخص بکمک کتاب‌ها و رساله‌ها چیز تازه بیاموزد .

اینست که « مندل » بدون بیم از پله‌کان فرود آمد و پیش از اینکه او را بیازداشتگاه اتباع دول متخاصم بفرستند جیب‌هایش را بازرسی نموده و دفترچه یادداشت و برا که حاوی چندین صد نشانی مختلف بود برداشتند . در اینموقع « مندل » برای تحصیل دفترچه یادداشت خود دست و پا زد و بر اثر این حرکت عینک او که وسیله ارتباط وی با جهان کتاب بود افتاد و شکست و دو روز دیگر او را بیازداشتگاه اتباع دول متخاصم واقع در « کومورن » فرستادند .

ما نمی‌دانیم که در آنجا براین کتابفروش کم‌مایه که از نوابغ علمی زمان خود بود چه گذشت ولی میتوان حدس زد که دور از جهان کتاب و در میان یکدسته بی‌سواد « مندل » نظیر عقابی بود که بال‌هایش را قطع کرده باشند .

تردید ندارد که يك برخورد مساعد بکمک او نیرسید این مرد منورالفکر در وسط یکمده بی‌سواد با آن زندگی سخت از بین میرفت ولی

يك برخورد مساعد سبب شد كه دوسال ديگر از آنجا آزاد شود .
شرح واقعه از اين قرار است كه بعد از بازداشت شدن (مندل) چندين
مرتبۀ از طرف اشخاص بزرگ كاغذهاى بعنوان او رسیده بود و بعضى از
اين كاغذها را صاحب كافۀ كلوك براى او پيازداشتگاه اتباع دول
متخاصم مى فرستاد .

يكى از نويسندگان كاغذ كنت شو تترك فرماندار سابق ابالت «استيرى
بود كه عشق غربىي بجمع آورى كتب قديم داشت و در گذشته براى حصول
اين منظور كرا را به «مندل» مراجعه کرده بود .

ديگرى سيرجانفلد رئيس دانشكده علوم دينى بود و شخص ديگر
موسوم بشواليه دويك ديگرى از درياسالاران اطريش وهشتادسال از
عمرش مى گذشت .

اين نامهها وقتي كه بدتر بازداشتگاه اتباع دول متخاصم رسيد نظر
توجه يكى از متدبيران آنجا را جلب كرد و او خيلى حيرت كرد كه اين فقير
كه عينك شكسته خود را بد زده و هواره در يك كوشه نشسته و تكان
نمى خورد باچنين اشخاص بزرگ مربوط باشد و آنوقت بر او محقق شد كه
«مندل» على رغم ظاهر خود مردى بزرگ است و گرنه چنين اشخاص بزرگ
با اين احترام با او مكاتبه نمى كنند .

متصدى بازداشتگاه اتباع دول متخاصم كه حسن نيت داشت به «مندل»
اجازه داد كه پاسخ نامه هاى آنان را بنويسد و ضمناً تقاضا كند كه براى
استغلاص او نزد مقامات عالى از مندل حمايت كنند و او پس از دوسال كه
بازداشت بود دوسال ۱۹۱۷ به شهر وين مراجعت كرد و آزاد شد .

اينك اجازه بدهيد كه طرز بازگشت (مندل) را بكافۀ (كلوك) كه
مدت سي و سه سال محل دائمى او بوده از دهان زن سالخورده كه سر گذشت
آخرين روزهاى (مندل) را براى من حكايه كرد براى خوانندگان
نقل كنيم .

زن سالخورده در دنيا له اظهارات خود گفت :

آقا پناه مبيرم بخدا ... يك روز در ب كافه باز شد و (مندل) بيچاره

بناهای آهسته وارد طالار گردید .

يك بالتوی كینه در برداشت که تقریباً مندرس بود و روی سرهم چیزی گذاشته بود که شبیه بکلاه می نمود .

«مندل» بغه و کراوات نداشت و در رخسارش علامت شکستگی نمایان گردیده و موهای سرش بکلی سفید شد بود .

آقا : . . . حقیقتاً مشاهده این مرد در آن روز رقت آور بود و از آن رقت آورتر اینکه پس از ورود بکافه طوری رفتار کرد که کوی هیچ واقعه اتفاق نیفتاده است .

«مندل» مثل گذشته پس از ورود بکافه چیزی نگفت و چیزی نخواست و رفت و پشت میز خود نشست و کلاه خود را بچوب رخت زد و آنوقت با چشمهای ثابت مرمز خود را نگریست و مثل این بود که قدرت تکان خوردن ندارد .

آنوقت ما مقداری کاغذ که از اطراف بعنوان او رسیده بود مقابلش گذاشتیم و او شروع کرد بخواندن ولی همگی خوب فهمیدیم که او شخص اولی نیست .

زن سالخورده راست می گفت و مندل پس از ورود بکافه کلوك دیگر مرد اولی نبود و نگاه مطمئن او قرین اضطراب گردیده و فکرش مشوش شده بود .

ستاره دنباله دار و خونین جنک بین المللی که جهان را آتش زد بدنیای فکری و علمی این ستاره نبوغ هم اطمه سعت زد و این حقیقتی است که تمام آشنایان مندل پس از بازگشت او بکافه کلوك مشاهده کردند .

چشمان این کتابفروش دوره گرد و نابغه کتاب شناس که در تمام عمر بجز حروف چاپخانه و کتاب چیزی ندیده بود در بازداشتگاه اتباع دول متخاصم چیزهایی دیده که برای همیشه آرامش و تعادل را از دست داد .

بشما گفتم که چشمان مندل خیلی تیز و سریع الحرحر که بودند ولی پس از بازگشت از آنجا چشمان این مرد نظیر چشم کسانی که معتاد بکوکاين

ومورفین هستند ثابت ومنجمد شده وانکار روح خود را ازدست داده بود
ازهمه بدتر این که بر اثر ویران شدن یکی از ستونهای کاخ عجیب
حافظه اش آن حافظه خارق العاده دست خوش ترزلزل شده بود .
زیرا مغزها خیلی حساس است و آن جسی که در جمجمه ما جادارد
از چنان مصالح لطیف ودقیقی ساخته شده که گسیخته شدن یکی از رکها
وبیچیده شدن یکی از بی ها کافی است که توازن و تعادل نیرومندترین
مغزها را مختل نماید .

در حافظه این کتاب بی همتا بی های حساس فکروخیال بادقت سابق
کار نمی کرد و اگر برای تحصیل کتب کم یاب به او مراجعه میکردند نظیر
دیوانهها خیره خیره مراجعه کننده را نگر بسته و جوابهای بی فایده میداد
و هر چه باو می گفتند فراموش می نمود .

این مرد عجیب که نام تمام کتب قدیمه و جدیدالسنه مختلف اروپائی
ومحل چاپ ونویسنده آنها را می دانست اینک اگر نام کتابی را می شنید
پس از چند دقیقه فراموش میکرد .

همان گونه که جنک « ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ » همه چیز جهان را عوض
کرد « مندل » هم عوض شده بود .

دیگر هنگام خواندن کتاب دقت و توجه سابق را نداشت و آهسته
آهسته خود را تکان میداد و حتی اتفاق می افتاد که در وسط روز روی کتاب
خوابش میبرد و نظیر این واقعه را هیچ يك از مشتریان و خدمت گذاران کافه
کلوک در طی سی و اندسال گذشته ندیده بودند .

گاهی بجای مرور صفحات کتاب مدت مدیدی بچراغ برق چشم
می دوخت و اصلا دنیای کتاب را فراموش می کرد .

روی هم رفته مندل دیگر آن مرد اعجاز کننده سابق نبود و باصطلاح
موی دماغ و یا سرخ شده بود .

بلی ! . . صاحب جدید کافه آقای « گورتز » که از پیشینه « مندل »
بی اطلاع بود در این کافه او را سرخر میدانست و بویژه نمی توانست تحمل
نماید که يك مشتری از صبح تا شام میزی را اشغال کند و در دو فنجان شیر
و دونان کوچک چیزی صرف ننماید و بزودی هم فرصت مقتضی برای او فرا
رسید که منظور خود را عملی کند .

آقا ! . . وضع مادی مندل خیلی خراب بود و دیگر توانائی نداشت

که کتابها را بدوش گرفته و از این خانه به آن خانه و از پله کان عمارت چند اشکوبی بالا ببرد .

در آن هفته ها خیلی کم اتفاق می افتاد که او دستور بدهد برای او از رستوران غذا بیاورند و حتی یکمرتبه برای مدت سه هفته پرداخت پول شیر و نان های کوچک او بصاحب کافه تأخیر شد .

صاحب جدید کافه که این مشتری سی و شش ساله را نه شناخت می خواست با استفاده از موقع او را از کافه بیرون کند ولی من حساب او را برداختم و مانع از آن کار گردیدم .

پس از دوسه هفته یکی از خدمتگذاران کافه مشاهده کرد که مرتباً نان های کوچکی که با او سپرده شده است مفقود میشود و به مندل ظنین گردید و کمین کشید و مشاهده کرد که مندل از جای خود برخاسته و به طالارد دیگر رفته و دو نان کوچک را بسرعت خورده و مراجعت نمود .

خدمت گذار کافه این موضوع را با اطلاع صاحب کافه رسانید و او هم که برای بیرون کردن مندل در صدد استفاده از فرصت مقتضی بود در حضور تمام مشتریان کافه مندل را فحش داد و چنین وانمود کرد که می خواهد بکلانتری مراجعه نماید و گفت اگر دیگر مندل با بکافه ننگذارد از مراجعه بکلانتری صرف نظر خواهد کرد .

آقا ! .. مشاهده این مرد بدبخت در آن روز حقیقتاً تأثر آور بود و من هرگز آن روز را فراموش نمی نمایم .

مندل عینک را از روی چشم بالا برده و از شدت ترس و شره ساری بیرون کشیده و حتی بدون اینکه پالتو خود را بپوشد در بهیچوجه زانستان از در خارج گردید و کتلب خود را هم روی میز فراموش نمود .

من که دیدم کتابش را فراموش کرده آن را برداشتم و در قفایش دویدم ولی مندل دور شده بود و تمام خدمت گذاران کافه در خیابان جمع شده و هریک او را بزبانی ناسزا می گفتند و بهمین جهت من جرئت نکردم او را تعقیب نمایم و از خشم صاحب کافه نسبت بخود ترسیدم .

اگر صاحب سابق کافه در قید حیات بود هرگز این مشتری ۳۶ ساله را که در تمام روزها از ساعت هشت و نیم صبح تا ساعت تعطیل کافه در یک گوشه و پشت یک میز نشسته و مشغول خواندن کتاب بود از در نمی راند و باو اجازه میداد که تا آخر عمر مجاناً از نان و شیر کافه که غذای منحصر بفرد او بود استفاده نماید .

سخن زن سالخورده که باین جا رسید از او پرسیدم که آیا بعد از آن روز باز هم مندل را دیدی یا نه ؟

زن گفت آقا ! هر روز که از مقابل میز مندل میگذشتم و آنرا خالی میدیدم قلبم بشدت میگرفت و اگر میدانستم که خانه مندل کجا است حتماً برای او خوراك و پول می بردم زیرا میدانستم این مرد بدبخت در آن زمستان سخت فاقد وسائل زندگی است .

کم کم زمستان باختر میرسد ولی هوا سرد و مردم محتاج آتش بودند . یکروز صبح درست ساعت هشت و نیم که سابقاً ساعت معمولی ورود مندل بکافه بود در باز و مندل وارد شد .

هرکس دیگری غیر از من بود او را نمی شناخت زیرا جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمانده بود . من برای این مرد بدبخت خیلی ترسیدم ولی خوشبختانه در آن ساعت هنوز صاحب کافه نیامده بود که باخشوات او را بیرون کند .

ولی شکفت این بود که مندل طوری راه میرفت و طوری نگاه میکرد که گویی اختیار ندارد و نمی داند که چه می کند .

من بطرف او رفتم و او را بسمت خواننده و گفتم که نباید در اینجا بایستد زیرا صاحب کافه بزودی آمده و او را از در خواهد راند .

همین که اسم او را تلفظ کردم سرپای آن مرد بدبخت لرزید و دفعماً همه چیز ر بشاخص آورد و مرا رکنان از در کافه خارج شد و روی پیاده رو خیابان افتاد و مدعوش گردید .

ما یکی از بنگاههای خیریه تلفن کردیم و از طرف بنگاه آمده و او را بردند ولی همانشب مرد بدبخت جان سپرد و پزشك عقیده داشت که صبح آنروز وقتی مندل وارد کافه شد نمی دانست که چه کند و بدون اراده حرکت می کرد .

ولی آقا من عقیده دارم که وقتی انسان مدت سی و شش سال از صبح تا شام پشت بک میزد و در بک گوشه نشست بی اختیار بسوی آن نقطه میآید .



من وزن سالخورده باز هم در خصوص مندل صحبت کردیم و خاطراتی را که از او دیشتم برای یکدیگر نقل نمودیم و این تجدید خاطرات ما را با هم دوست کرده بود زیرا تجدید خاطرات مشترك یکی از مؤثرترین وسائل ایجاد دوستی است .

دربین صحبت زن سالخورده دفتاً ندای حیرتی برآورده و گفت
وہ : . . . من چقدر فراموش کار هستم آیا شما نگفتم که کتاب او . . . یعنی
آخرین کتابی که در موقع اخراج مندل از کافه روی میزش بود نزد من است
زیرا چون نشانی جایگاه او را نیدانستم نتوانستم کتابش را پس بدهم و
پس از مرگ مندل هم کسی برای دریافت کتاب نیامد این بود که من آن را
بعنوان یادگار حفظ کردم و گمان دارم که کاربدی نکرده باشم .

آنوقت از جا برخاست و کتاب را آورده بن داد و من دیدم یکی
از کتابهایی است که بزبان لاتینی نوشته شده و حاوی ادبیات عاشقانه و
ظرائفی است که بین عاشق و معشوق ردوبدل می شود .

سرنوشت که در بسیاری از موارد شوخی و جدی را باهم جفت میکند
مقرر کرده بود که این کتاب عشق و عاشقی که قدری هم جلفی دارد بدست
این زن سالخورده که در تمام عمر جز کتاب دعا کتابی نخوانده است بیفتد .
زن از من پرسید آیا این کتاب بهادار است .

گفتم بلی يك کتاب پر بهاست و آن را بیادگار مندل حفظ کنید و من
یقین دارم که روح مندل شاد خواهد شد که هنوز در جهان یکی از کسانی
که وی در مدت عمر برای آنها کتاب تهیه کرده است بیاد او باشند .

آنوقت از زن خدا حافظی کرده از کافه خارج شدم و در دل این زن
را می ستودم که با سادگی و پاکی طینت خویش آخرین کتاب مندل را حفظ
کرده است که هرگز او را فراموش ننماید .

ولی بر خود مذمت کردم زیرا من که بیش از این زن و بهتر از او
به نبوغ حقیقی مندل وقوف یافته بودم و او بر من حق استادی داشت در این
مدت او را فراموش کرده و در فکر کتابهای او نبودم .

و حال آنکه می دانم که کتاب برای این بوجود آمده است که بعد از
مرگ افراد بشر را بهم مربوط نماید و ما را از خطر بزرگترین دشمن
حیات یعنی فراموش شدن حفظ کند .